

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَارِسِي
بِنَايِجُ الْحَيَاةِ الْإِبْدِيَّةِ

فِي طَرِيقِ طُلَّابِ النَّقْشِبَنْدِيَّةِ

١١٥٦ هـ

جلد دوم

تصنيف لطيف

حَضْرَتِ عَلَامَةِ مَخْدُومِ أَبِي الْحَسَنِ الدَّاهِرِيِّ السَّنْدِيِّ

النَّقْشِبَنْدِيِّ حَمْدًا لِلَّهِ عَلَيْهِ

هذا الجلد الثاني من الكتاب المسمى

بينابيع الحياة الابدية في طريق

الطلاب القسطنطينية

و تم بالحنیه

بسم الله الرحمن الرحيم

ریاست

باب دوم در بیان علم دین اسلام و علما آن در دنیا بپایه فصل فصل اول در بیان آنکه علما دین اسلام چه طایفه
 بخین و تقوا و متکلمین و عصفیون باقی به خود ایلین کشد حال اند بدان ایطا صلیق که محدثین آن جماعت که بر طایفه
 شد عمل کنند و بر طایفه آیت خوانند و شغل ایشان شد روز بحفظ احادیث و نقل آن و سماع آن و دانستن صحیح آن و
 سقیم آن و تالیف آن و منوع آن و سعی در تحقیق احوال و راه آن و اینان گنیا با اصول اسلام اند و اینان مخصوص اند به علم و آیت
 ای علم الحدیث و ایطا طایفه خرافان حواری احادیث و مدار جمیع عبادت و مواظبات ایشان بر ظاهر احادیث و آیات و مدار متفان
 ایشان نیز بخین مگر در متبها که است آنها را بر ظاهر حمل نکنند بلکه تا وکیل کنند بحکم و ادعای آنها بخیر تقوی که بخیر
 دانستی در مجلس مکرر طایفه آیت خوانند و از ایشان که تیار است همه در احکام جاریند و در تنویر طایفه آوردند و از ده گرد هم را که خانی
 را بر خلق تشبیه دگویند و له یل و جلا مثل ایدینا و احسن اوله هیئت که یستند که از فی تحفه المشرین فی مدار و التلین
 در حیات فاضی در دوره بقوه آورده که تنویر اصحاب حدیث و این را ظاهر هم گویند و آن بفتح اول و کون ثانی ما خود
 از همین اندکی که در میان حیرت بود گویا در میان دین اسلام اندکی افزون کرده اند و در میان ایشان محسنه و محسنی با
 و مشهور که ما خود از حاشا تحقیق یعنی ناحیه و یا چون در حلقه محاسن حسنی می نشستند و امام حسن کلام ایشان را در حیات
 زود

فرمود در اهل و الا احسا الخلقه ای جانها و قیل منسوب به جنوئیه بر وزن فَعُوله تست در رازی خزان و الله اعلم

وراجع الحديث افضل العلم ودارك البيان ودار حارسا مواد جميع العلوم الدينية اندر در عقائد سني لفته روي عن النبي

صلواته على الله وحسبه ثم انه اذا كان يوم القيمة جاء اصحاب الحديث الى بين يدي الله ومعهم المسحاق فيقول الله تعالى

اَنَّمْ اَجْمَعَا الْحَدِيثَ طَالَ مَا لَمْ تَقْلُبُوهُ عَلَيَّ بَنِي اِدْخُلُوا اِي الْجَنَّةِ كَذَانِي حَوَارِ الْاَهْوَالِ وَارْتَبِدُوا سَافَهَ اَعْمَلُ بَعْدَهُ كَمَا يَدْرُ

وقت تغیرا
زیرینا بر طایف امامی خواهد بود یومند عوکل الناس یا صاحبهم دامان طایفه اهل بیت محمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود را بر سر خود انداخته

و بر کار خود که در روز ویاختن قریش علیه السلام خدای خود را بدین عرصه میسر کرد و با ما شنید که خدا را ملائکه این

فلا تخفى ما قل ابن فلان اشفعي واسئلي رايتني تدعو له بود يا فلان ابن فلان محمد بن علي ابا علي عليه السلام

پس ابل عرضا فصل این همدیگر خواند و بعد از آن حمدی که از اقصی حد علم ایجاد کرده پس در دعائی ایجاد نمقت

لکھنؤ و مسائل عبادت او معاش از طویر اصفیو بدین اطاق نیورژد بدلائال انصو و اشرا تہا تمقیضی النص و غیر ذلک

استند محمود دراجت و دنیا مطلقاً قواعد اصولی از حقوق استخراج کرده و اینست بقیه حدیث محمود و مسلمین آن را

که روشن و قلم عالم احد کرده و عقائد المیار را بر لایق تعلیه و عقلیه السور کرده و تجویدها فحالیقین را از ازل السور و الکفر و الفساد

الباطنة و ان علم مخصوص بايت الله اندك در عقايد شيعه از آراء ارباب التشيع الى الحيف بهر دردي و درسي آورده كه على اهل بيده جماعت

قسم الله محمد و آله و صفاته و اما مسكايين شيرود شيخ الوطائي در قوت القلوب چهارم گفته و مسكايين را چهارم را يك

۳۶۷
 مستحکمین را ذکر کرده نظر بر آنکه عقاید ایمان قروری را فقهاء ذکر کرده آن داخل علم مقصد و زیاده از قدر ضرورت
 است و در علم کلام بدین باشد و آنکه علم کلام و متکلمین را در حیز اعتبار علم و علما دین اسلام آورده گوید که چون محتاج
 اهل سواد و بدیع و کفر در عالم برگرفته گشتند پس برای ابطال حجتها مخالفین و برای اثبات عقاید دین آوردن لاجرا گشت
 و البتة البته علم کلام برای حیات دین اسلام باید خواند اگر علم کلام نبوی عالم باشد که در عهد اسلام بجهت مخالفین ممکن گشتندی
 و اتباع نمودن و مذنب الهیت و حمال جان نماندی و در وظائف الهیت و جماعت شایع گشت و بدعت و کفر ذایق شدی
 و خلافتی و میتوان کرده که در این علم دین اسلام اخذ کرده اند و در اصول و فروع تابع ایشان و در هیچ
 چیز زائل دین محمدی ایشان مخالفت نکرده و در جمیع رسوم و معیاد متابع ایشان میکنند و مع ذلک بتواضع و تواضع انطا علیه
 بعلوم عالی و احوال سنیة محض گردانیده و تمام خشتها بر پایه علم دقایق التوبة و الاوبة و الاذابة و الزهد و الفقر و الورع و التقوی
 و التقوی و البر و القناعة و الشکر و الرضا و العملین و التبتا و الاستغفار و التوکل و التمسک و البقیض و الاخلاص فی الطاعات
 و القصد فی الامور و معرفة محاکم النفس و الشهوات و کیفیة مجاهدات النفس و ریاضتها و معرفة مفاسد الریاء و السمو و الشهوة
 الخفیة و معرفة منافع الحلم و التواضع و الصیحة و الثقة و التحمل و العفو و المرافقة و الانس و المهادرة و الخشوع و الاعتدال و السخاوة
 و الکرم و بخل الجب و الفتوة و المروءة و المودة و الصفیة و الوفاء و الحیاء و التلافی و السکينة و الوقار و الدعاء و اللبا و تصفیة النفس
 تمیز الاخوان و تمجیل المشایخ و الترحم علی العیفر و التلبس و الاستعظام ما علیه الید و الاستعفاف ما لونه و معرفة مقام الرخص و الطمع
 طول اللیل

طول الامم و معرفه نتائج تجرید القلب برکتہ النفس و تحلیہ الروح و ہذہ العلوم کلہا مخفیہ بابلہا من اہل المعاملۃ الذین ہم لرباب
 رتبۃ الاخلا و ہذہ العلوم کلہا تسبی علم السکوت و الطریقہ و تہذیب الاخلاق و جماعتی ازینکھا مخفیہ شدہ و ند بعلم القلوب العفافیہ
 کعرفۃ الوجد و الوقت و الجمع و التفوق و الغنا و البقا و مراتب السعید و مراتب الیقین و غایہ مراتب الذکر و العکس و المراتب
 و معرفۃ المنازل و المقامات و الاحیاء و الایمان و الواقع و الکاشف و النہایہ و النجلیہ و المکاشف و المعانی و معرفۃ الان
 و ما لا ان من النفس الروح و القلب سائر لطائف الانشیا و ہذہ العلوم کلہا مخفیہ بابلہا من اصحاب الحقائق و المعارف و ہذہ
 العلوم تسبی علم الحقائق و الحقیقہ و المعارف العالیہ و ہذان العلم یدخلان فی علم النفس الی ہر ذبۃ العلوم الدینیہ کلہا
 فعم النفس و علم علم الطریقہ و علم الحقیقہ پس لای صابق انکند دعوائی نفس دارند و از تعریف علمی اجہام قسم خارج باشند
 این کمال انکند و این قاعدہ بر ظائف وجودیہ ہم شکل میشود و عقیدہ این پنج طایفہ از اجتماع انت از محمدین و فقہاء و
 و مکتبیین و باقی صوفیین جدا و میانین می افتد و در رد لا یجتمع امی علی الصلاۃ و حق متعدد نکرد بیکد انما و احد بود پس
 اجتماع شصانت چون بر حق بود این بر حق نمائند و عقیدہ این فی الحقیقہ سار است و لیکن این میگویند کہ عقیدہ ما بوجہ
 من الوجہ و یوضع من الاوضاع از عقائد یثرت مظهر مخالف مہاین نمی شود و ہر تفصیل این مسئلہ مع قال قبل داشت در فصل
 از باب یحیی و اند علم بالقیو فصل دوم در بیان انکند علم کلام چہ قدر وقت و چہ قدر مباح و چہ قدر مہین بدان لطائف احادیث
 کہ علم کلام بقدر ضرورت یعنی بقدر عقائد ایمان بدان مسلمانند از فساد سکوت و زلل و مضطرب گردند از ثروت بدعت و خلل

www.maktabah.org

از منکته کبریا هیچ علم از عین الخطا در دریا نرفته و نموده که نقد تصوف و کلام لازم بگیرند که هیچ یکی بی دیگری

تصوف با فقه و فقه
با تصوف

تمامی پذیرد و صورت پذیرد و تصوفی فقه صورت پذیرد زیرا که احکام الهی بی فقه شناخته نشود و فقه بی تصوف

تمام نشود زیرا که عملی صدق توجه و بی احضار تمامی پذیرد و این بر روی کلام باطل گردد و درست نشود چنان

بر روی صحت این امور قوت بر مثال روح و جسد که هیچ یکی بی دیگری تمام نشود و کلام بغیر این هر دو کمال پذیرد و امام المحدثین

امام مالک فرموده من تصوف لم یفقه فقد تزلزل ومن تفقه لم یصوف فقد لفسق و من جمیع اینها تحقق

کما جاعل است باقی هم زیاده و ضلال است اینست کلام و آن حدیث است عن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال یما نحن عند رسول الله

صلی الله علیه و آله و صحبه و لم ذات یوم ان طلع علينا جبریل بنی السیاسه سید سواد الشعر لالعزیزنا احسن مجلس

الابن ابی سیدنا علیه و آله و صحبه و لم فاسد کسبیه الکرکبیه و وضع کیفه علی فخذی و قال یا محمد احبونی عن الاسلام

قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت

ان استطعت الیسیرا قال صدقت فحجینا الیسیرا و صدقت قال فاحبونی عن الامام قال ان تؤمن بالله و ملکته

و کتبه و رسوله و الیوم الآخر و تؤمن بالقرآن خیرة و شیهة قال صدقت قال فاحبونی عن الاحسان قال ان تعبد الله فامرا لا

فان لم تکن تره فانه یراک الی آخر الحدیث و مسائل حضرت جبریل بود که به طور آن مشتمل شده برای تعلیم امت محمدی بود

فاده بحیثه در اثبات

الهی از جانب آن تعریف پروردگار ما می آید تا ندانند چنانچه حدیث مذکور بر آن دلالت دارد پیشین مذکور نمود که اسلام از راه

نقشه رفته متضمن بیای اعمال احکام شریعه فرموده است و ایمان اشارت با اعتقاد ارسطی اصول کلام اند و این اشارت ارسطی
 تصور عبادت تمام اخلاص و کمال توجه الیه است و جمیع معانی تصور را شش طریقت فرموده اند تفریح با بازیگر و در آن
 چیزی که آورده اند همه باین اصل راجع و منبای دین و کمال آن بر فقه و کلام و تصور این هر سه لازم یکدیگر اند بعهده عبارت
 مذکوره ذکر کرده چنانچه شنیدی و لیکن علم حد ذکر کرده چه مراد اینها انواع علوم دینیست و آن درین سه نوع مختص
 و اصل این هر سه کتابت و اجتماع است یعنی اجتماع صحیح و سلف صالح پس اصل این اصول از سه حال است یا عملی باشد
 بر آن تفسیر یا با اعتقاد یا با سپردن بر آن کلام و یا اخلاص باشد پس تصور در ما و در غایت فریغ و ضلال در فقه
 و بدو و ساد پس در اعلم کلام آن تعارض اند که یکجا نیست و باجماع صحیح و سلف صالح ثابت شده اند و بصحت رسیده
 و دانستن و آموختن آن در حق ما ایما بالا جماع درست شود و لیکن تفویض کند که تعلم آن علم بر این شخص فرض است یا بالفعل فاد است
 بر تعلم آن حتی اگر مع القدرة و ارتفاع الموانع را گردید و نتواند فاسق و عاصی گردد و لیکن مومن و مؤدب را با یا با جمیع
 القضا معتبر است و برای علوم فرض نیست و لیکن هر یک را باید که بقدر استعداد خود بکوشد و از علمها ما بر آن این فن بیست و نه
 از شش است و بدیهه ای گردد اگر چه بدیهه عارفین نرسد و عارفین در حقیقت آنجا اند که ما محتاج از هر علم مذکور در علم
 و اینهمه بیای علم کلام اند در زمین صحیح و سلف موجود بود در معارف و العلوم گفته شش حلال الدین السیوطی در کتاب مسائل فی معرفه
 الاوائل فرمود که اول سیکه در علم کلام تصنیف کرده ابو عبد خدیف میانی بود انتهی و شریعت در آنکه اوفی الله تعالی عنه
 از خبر

از شایسته و جبار رسول الله علیه و آله و سلم بود و آنچه در شرح عقاید غنیه گفته گری از حق و با بعین تدوین این
 علم کرده بود یا خطا کرده یا مرد او را علم حلال است معنی برزاند مسائل قدیمه فلسفیه که خوض در آن نهی شده و لا اله الا الله
 خدایتوانی از حق بود و امام السیدین الوصیف کوئی گفته که در علم حلال تصنیف کرده او را در با بعین می شمارند و صاحب جمیع
 گفته و التالیع کل مسلم صحیح یا با واحد و قبل من لفته و هو الا طهر بدان ای طاهر صادق که متکلمین در کلام بسیار خرد
 ذکر کرده اند در کتاب است که در آن آمده و نه در اخبار رسول الله علیه و آله و سلم و نه از اصحاب و با بعین نقل آن آمده بلکه اصحاب
 و با بعین بدان سکون نموده بودند مثل ابی الجوارح العزادی الخیر الوالدی لایتمی در کتب الاجرام من و قبل قولهم الحق لایبقی
 مابین و انما شاهد بقاءه بتجدد الامثال و تعاقبها و قبل قولهم صفا الله لیت عین الدات و لا هی غیر الذات
 و قبل ما حشتم فی تعدد صفا الله فی اتحادها فی النفسها او تعاقبها و فی کیفیه تعلقا صفا لعا بالحوادث
 و قبل قولهم صفاته الفدیه بسع او ثانی و الاحلا بنهم فی صفة الکیون و البوای کلها حارده اضافیه مضاده
 لا القدر و الکیون علی المذهبین و کثیرا بنا رهم فی مسئله القدم و کثیرا حدیثهم فی کلامه لعا انه فی الال
 لفظ واحد و هو کن و هو کیف یتعلق فی الال بالحوادث و کیف یتکلم به و مع غیر تعدد فی الال مع
 مع علی السلا فی ما لایزال و کیف لا مبر الصلوة بل لک الکلام الال فی الواحد عین الامم بالصو و غیره و لفظ کن
 امکن الکن فکیف اجبر فی کتابه من قصص الامم الماضیه و من الاحوال الاحزویه و کیف یخفی به من

المنهيا این مسائل و آنچه مانند اینها از آنچه در خصوص آيات قرآنی و احکام نبویه و روایات و معانی و بالعین از آن است

کرده بوده اند و الله اعلم بحقیق که اینها از این بودند پس از آن نیز وضع میکردند پس آنکه بدقت قیاسی باشد پس تعلیم و تعلیم آن

و ذکر مجتهد

و خوش کردن در آن نیست و نه اینها در مجتهد و الشیخ و اگر الصوفی و از اینها آنکه مجتهد معصی در فروع الاسلام

در اجرائی اجرائی دوم اجرائی و مجتهد محلی در آن یک اجرائی اجرائی فی باب القضاء من مشکوٰۃ عن عبد بن عمر و ابی

هریقه رضی الله تعالی عنهما و ادا حکم الحاكم فاجتهد فاجبا فله الجوان و ادا حکم فاجتهد فاجتهد فله الجوان حد

منقول و مجتهد معصی در اصول یعنی در عقاید هیچ اجری نیست چه خوش کردن و اجتهاد نمود در آن جائز نیست چه آنها موقوف بر جماع

و عقل را که آنجا ندارد که بی جماع از راه الله از خود ادر کند پس خوش کردن در آن معصی است چنانچه اصول نبویه بدان مطلق است

شاید تفکر وافی کل شیء و لا تفکر وافی الله و شاید بی التنازع فی القدر و غیر ذلک چنانچه در فصل سبت دوم از ابی یوسف

مذکور است و مع ذلک اگر اجتهاد کرد و خوش نمود و خطا کرد مبتدع و ضال گشت کذا فی قوت العلوی و اگر خطا نمود بلکه معصیت او را هیچ

اجری نیست پس او مبتدع باید گفت یا نه در قوت العلوی هیچ مکرده و از حق نبویه معلوم میشود که او مبتدع فی مشکوٰۃ فی باب العلم عن

جید قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه من قال فی القرآن برأیه فاجبا فقد اخطا رواه الترمذی و ابی داود

و از امام ابی یوسف آمده لایحوز الصلوة خلف المسلم و ان تکلم بحی و صلو الان علم الکلام بدعه بلکه فی معارف العلوم ما فلا

عن الفصل السادس من المحیط عن ابی امامه من قبح القید عن المجتبی و یکذا فی فتاوی الزینة ما فلا عن الذخیره و ان یبارک گفته که

اهمیت

اما بنده نزد امام ابی یوسف رح ردا در دیگران مکرره است کما فهم من الفتا والبرهنة عما فعل عن النيرة وكذا
 صح في معارف العلوم ما قلا عن المحيط ومراد ابی یوسف رح از تکلم خوض کننده در دقائق علم کلام و قدر جوابه
 در دیگران امام ابی یوسف آمده که است او جانت است مع الکراهة علی ما یفهم من فتاوی واضیحان والتطبیق ودر مجموع
 در ماده دجل از طبیع نقل کرده که سلف افتاده اند بر منع خوض در عقا الله ودر علم کلام و امام شافعی گفته که نه بل
 نه بل سوانی اکثر است بهتر از تعلیم کلام و حکم که امام شافعی برای کلام موضع جزیه و در تکلم جمع البی گفته که امام شافعی
 حاکم کرده باشد از حد زده شود و بر قبایل طواف کنانیده شود تا بداند هر یک این جزو آن است و گفت و رفت و گفته
 و بالابن یعنی تعلیم نموده و امام احمد بن حنبل گفته علما الکلام زماره اند و امام ابو حنیفه رح فرزند خود را که همان امام ابو
 از مناظره در علم کلام منع فرموده که ان فی معارف العلوم ما قلا عن الکتاب المعبره فی المسکوة فی باب الاعتصا و عن ابی
 قال قال رسول الله ﷺ ما ضل قوم بعد هدی کما لو اعلی الا اول الجدل ثم قرأ رسول الله
 علیه السلام وعلیه السلام هذه الآیة ما ضلوا بعد هدی کما لو اعلی الا اول الجدل ثم قرأ رسول الله
 و غیره فرموده مال علم کلام متدرب عقاید دین در نزل قواعد یقین و تسکین تردید شرح علی الحق فی مرجع البیرون و لا
 علی قیاسی فی شرح الفقه الا که حاصل کلام آنکه تعلیم کلام و مناظره کردن در آن و خوض کردن در آن سوانی قدر حاجت بدقت
 اگر چه در آن خائف و مناظره ضعف و بصیرت و جرات خوض منتهی است مع قطع النظر عن الایضا و الخطا و عن التعصب و الا
 نفس

www.maktabah.org

۲۶
 در علم کلام مجتهدان الفین مثل فلا و معتزله و غیره از جهت وقوف بر آنها تا نکنند و جواب دهند آنها را بسبب وقوف آنها
 نسبی است و در دو مذنب و زلزله ناشی می شود و میگرد در عقاید حق و باطل و خطا آنکه در خواص اسرار الهیه کنیست
 از آن ساکت و عین و با عین و از آن دین در آن سخن نرانند بگردند اصطلاحات مختصه و قوانین حلاله پیدا نموده اند و ضایعات
 مستحقه و دنیا و دنیا طلبان ساختند و معارضه و مناقشه و تقطیع در کار برده اند که حاصل آن نشیون خاطر است و هم کفر و
 در قرآن غیب است و در آن خوف کردن و تفهیم العز و تفهیل الحضم که هر بی نیامه مجمع البیانا و ملائین شرح صمیم
 السیوطی و در صرح السیوطی و القوطی و غیره و قد جانی ابی یوسف من طلب التوحید بالحق و نقد تدریج در ری عن ابی جعفر ج
 من اراد ان یکفر فیه فکفر قبل ان یسأل عن کفیه و کفیه من العلم و غیره و از علم بالعبود و انهم ذکر مذنب فعماء و محدثین
 و متکلمین که انهم که یاد کرده حق و صواب و لیکن این حکم قبل از شیوع البدع فی اهل الاسلام و قبل نقل الفلسفه من الیونانیة
 الالعربیة بود و بعد از آن چون مجتهدان تعالیه و شبهه واقع شد پس مجتهدان الفین را جواب داده نشود و شبهه رفع
 کرده نشود بدلائل عقلیه و نقلیه اگر مردم از خواص از اهل سنت و جماعتی حال نمائند و تابع اهل بدعت شوند پس از جهت
 نصیحت عبادت اسلام و ضبط قواعد اهل الایمان حاجت افتاده بط اصطلاحات مختصه و بر این حیده مستحقه که بدان مجتهدان محمد
 صریح شوند و شبهه رفع گردد پس بسبب قریب اوقات خوف کردن در خواص اسرار الهیه و نفیج باب قبل تعال و بار از جهت
 مجتهدان و بعد از آن مجتهدان معارف آنها برای رد آنها مارتقا انداخته است و جمیع حلال نفیج و خاتمه انبیاء غیر المتجرنی لا یطال

الشیو المسلم لعلم العالم واثبات عدم غیرت الصفا و عدم عینتها لاثبات الصفا رد المعترضات الثانیین بها و غیره
 میابین فی علم الکلام برغض ایشان عینا عقائد ایما غیر بر سر اگر چه بدعت است لیکن بدعت حسنه نه سینه و قد فرح الاثر شرف
 قدس فی شرح المواقف بان علم الکلام بدعت حسنه و قد تعلل عنه فی معارف العلوم و نیز فرموده که علم الکلام از روض کفایت
 باید که در هر یک یک یا دو مکالم باشند مردم در قیام و شبها در عقائد ایشان ارجح کنند عقائد ایشان از خطا و خلل
 ستانند و بعضی عقاید هم بر غرض کفایت بودن علم کلام قائل شده اند چنانچه در معارف العلوم از آما خانه دار المکرر آورده و
 در شرح عقائد نفی گفته اند که طعن کرده سلف صالح در علم کلام و منع در جرح کرده اند از علم آن آن منع در جرح معتصبین را
 در مقام تحصیل تعین را در قاصد فساد عقائد المسلمین است و مخالفان راست در غرض متعصبین بغیر خود و دلائل مکتوبه
 شریعت آن حیرت از اصل الواجب و استیسا الشریع استیسا معتصب آن کس که قصد کند تعلیم آن ترویج مذہب خود پس از تحقیق و آرا
 حق از باطل محروم ماند و قاصد تحقیق تعین آن کس که نظا و ذهن او باین مشایه نبود که تعین تحصیل کند پس در تسکین قرائل
 اقتدای پس از واجب که رتبه علماء الدین و حمل تقلید بر سخن در گردن اندازد و از روض باز ماند و قاصد فساد عقائد المسلمین
 در جال عقده بکلم شریف واجب العقل و حکم نفس نبوی من طلب العلم لیمای به العلماء و لیمای به السفها و یصرفه
 و جود الناس الیه ادخله الله النار معتصب مذکور و قاصد مذکور چنین اند و شرح این حدیث در فصل یازدهم از باب اول از کتب و مخالف
 در غرض فلیف در ظلما فلسفیه پس در ادما این بس که در و از شرف محروم ماند که مانی بعضی حواشی چون کسب و غیره
 پس

مطالع

پس علم شد که این چهار علت پاکیزه و نورانی علم کلام جائز است و مستحب و مؤید این معنی از امام المکرمین ابوحنیفه کوفی آمده است
 چنانچه در معارف العلوم از قاضی قاضی فی فصل التبعیه من کتاب الخطر والایات و کذا فی غیر من کتاب الکرامه و کذا فی ترجمه آورده
 که امام المکرمین ابوحنیفه در خود چهار درخشاوه کردن در علم کلام دید پس منع کرد و از آن گفت ای پدر دروغ میگوئی
 و دیم ترا که تو خود درخشاوه میکردی و در آن خودی را که درخشاوه میکردیم در آن چنان میکردیم گویا بر سر ما طرب بود ازیم آنکه تا
 چهار ما در خطا و زلت نیفتد و شما درخشاوه میکنید زلت چنانچه خود میخواهید و هرگز زلت صاحب خود در دنیا نخواهد او کفر و خواریست
 و هر کفر صاحب خود خواهد و خود را گرد پیش اگر خود صاحب و منع امام ابی یوسف از تعلم علم کلام محمول بر درخشاوه و مبارزه
 باین وجه منقول و فقه ابوحنیفه در این گفته که شاید مراد ابی یوسف رجحان درخشاوه کند در ذات کلام و ملاحظه قاضی در شرح
 نقل کرده است که بعضی گفته اند که جمعی با او میگویند در دلیل توحید و نبوت و در آنچه بهر دو تعلق دارد و تفریق میکنند و مقابل میگویند
 مع الیکین و اینها گفته اند از معارف العلوم و اسد علم بالصواب فصل سیوم در بیان آنکه علوم تقاصدین اسلام است علم اند
 تفریق حدیث و فقه و در بیان آنکه علوم و مسائل حکم تقاصد دارند و باقی به سمرات و انشای حیوش العیسی بدان الله الصالح
 که در مشکو فی باب العلم فرموده و عن عبد بن عمره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم العلم ثلثة آله حکمه
 اوسنه قائمه او فی فقه عاده و ما کان سوا ذلک فهو فضل رواه البزار و درین ماجر و در مجمع البحار در باره قوم گفته
 که علم ثقیل منور در علم است که ایست و منت رسول را جماع امت و قول مجتهد مستخرج ازین هر حکما داخل اجماع امت است

فصل ۳

بر علم آیه حکم علی است که مشتمل بر معروف آیات حکمت من کتاب و حمل الثابت علیها باتفاق و نیز علم تغییران

گویند در آن موقوف بر حقائق لغوی و اصطلاحی و مهارت علوم عربیه اریبه و علم سنت قائمه علم حدیث ثابت در آن موقوف بر

تفقه در آن علم با شتعالی علوم عربیه و مع ذلک موقوف بر حفظ انساب آن و معرفت احوال الرجال و معرفت اقسام الحیث و منقب

میگردارند انواع کثیره و علم فقه عاده علم اجماع است و منقب میشود ازین علم قیاس مجتهد که مستنبط بود از علوم مذکوره

پسین حکمت است و علم آنکه مستنبط موقوف بر احوال و علوم اریبه و سنت قائمه ذات حدیث و علم آن که مستنبط تفقه حدیث

موقوف بر علوم کثیره که اکنون شنیدی و فقه عاده از آن است باجماع است و قیاس مجتهد مستنبط ازین علوم و علم که باجماع و دیگر

مجتهد تعلق دارد مستنبط و بحکام یعنی آن اگر مسائل عقیده غیر اعتقادی تعلق دارد از آنرا فقه گویند و اگر مسائل اعتقادی تعلق دارد

آنرا علم کلام گویند و لیکن سلف صالح قیاس مسائل اعتقادی را نیز ندانند پس علم کلام نزد ایشان داخل علم تفسیر و علم حدیث و علم

علاحدیه پس اگر گفت که علوم دین اسلام علم است غیر حدیث و فقه و فقه پس الطریق السلف و ما سوره هو الفلک و السلف

و این معنی قیاس و ما سوره فقه و فصل است بر چه قال الله تعالی الرکون فقه بود فقه مخوان ای فقه در فقه این پس علم تصوف

و غیر تصوف پس علم کونهای و معرفت ریاضات همه علوم تصوف و اگر تصوف را درین پس علم یکجا بند در حق او علم و بان

ضلال گردد و در علم تصوف و چه زهدیت آن در فصل علاحده خواهد آمد از آنکه و این علم کلام از ترویج مشهوره و مجمع البحار اخذ

کرده بدانکه اصل تصوف در اصل علم کلام و اصل اجماع و اصل قیاس مجتهد گمارد نیست چه لب لیا تصوف که جمیع مسائل آن را جمع بداند

باشد صدق

مقدورین و اخلاص در جمیع عبادتین روح جمیع علوم و دینیت و اگر این روح نبودین کفر در دین نبود لیکن بشر حکم
 اینها بکمال نیست و قیاس مجتهد اگرچه در بعضی مسائل از اجماع است مستند بود و در کتب دینیت مانند آن نیافتد و در
 لیکن حجت اجماع است و اصل بودن آن مردین را نیست ثابت شده مثل حد لا یجفع ایتی علی الضلالت پس هم راجع
 نیست گشت پس علوم دین بشر طهرو دین اند و الا کفر وفاق اند پس علوم دین اگر اصول اند تفهیر دین اند و الا فقه
 پس علوم شد اگرچه بگویند این علوم است فقه سبط در قوت القاب و فرموده و کذا در کتب نام و غیره من کتب اللمک فرموده
 قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علم الناس عالم و تعلم وسائل الناس کالهیج یعنی مردم که در تحقیق ایشان اند
 اند و عند ارباب البقین عالم و تعلم اند و بای مردم اگرچه عند الاجتین ایشان اند اما عند الله و عند مبره الاسرار للحمیه
 مانند هیچ اند که در ایشان خبر گزیدن و اندام دادن و در تجارت از خود نفعا و زیان انداختن و اگر سود و قبح ایشان نزد بزرگ
 دین را هم قائل است هیچ نفعتین مگس خرد که بر روی گوشتند لا غر فی شئ و اگر در آن اسم چیست و قبل هیچ مگس کلان که بر
 غافل اند پس شنبه این خوف از مایه و جهال مردم را هیچ تشبیه نمود بیت در هر جایست مردم کج غیر گزیدن از هیچ نه
 حاصل هیچ و گنج نافرموده که عالم که در حدیث شریف مذکور است را در آن عالم بعلوم دینیت نه نفعا شایان و علم دین
 نیست تفهیر و حد و نفعت علم دین فقه و حدیث و تفسیر و حدیث و هر خواند غیر این گردد حدیث و این بیت از شنبه معنی
 که اغلب بدو کافر و حدیث نقل کرده اند فی مشکوٰۃ فی کتاب الرقاق و عن ابی هریرة قال قال رسول الله ص قال

در حدیث اگر کسی را
 سبکی بخشد مگر خافق
 یکی عالم دوم ناشی شود
 پسر از من ترجمه شده است
 فصل عالم بر جهال

الآن الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله وما والاها وعالم او متعلم رواه الرندي وابن ماجه والشيخ

عبدالحق وترجمه در شرح انجيد تواتر شريفه بط تمام شرح نموده مطاوعان بسيا مفيد بهوش بهوش بشنوكر انجاد نيويه

واقول صحتي وسلف كدر فضل علم وعلماء واراد انجا بهيتم علم كالتون سيدي ومراد از علمي علما علوم ثلاثه مذكوره

بسط عمل امام بان وكرار ان علم بود و عمل نبود بخير دليلين تراشده اند و انجاد نيويه بدان ماطق اند في المسكوت في

بالعلم وعن سيفنا ان عمن الخطا في قال الكعب من اباب العلم والدين يعلمون بما يعلمون قال نعم اخرج العلم

من قلوب العلماء قال الطبع رواه الدرري وعن الاحوص بن حكيم عن ابيه قال سأل رجل النبي صلى الله عليه وسلم

آله وصحبه وسلم عن الشر فقال لا تسكنوني عن الشر وسلويني عن الخير يقولها دائما ثم قال الآن شر الشر شر

وان خير الخير خيا العلماء رواه الدرري ايضا وعن علي بن ابي طالب قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم

ان ياتي على الناس من لا يبقى من انسل الا اسمه ولا يبقى من القرآن الا اسمه مساجدهم عامه وهي خرابا

من الهدى علمهم شر من تحت اديم السماء من عندهم تخرج القننه وفيهم تعود رواه البيهقي في ثواب الانبياء واحاد

اين بسيا اند و نيز در حيد از روايه البيهقي و شرح السنه و الرندي آمده كه آن خوف ايشان را در سلب العراج ديده كه

تقوى تفاهيم بمقايهض من الناس جبريل فرمود يا محمد هؤلاء خطايا امك اي دعا لهم الذين يقولون فلا يفعلون

و انجيد در شكوه در باب الشور بر رواه الرندي و در باب الامرا بقدر بر رواه البيهقي و شرح السنه آمده بدان انما يصادق كعلماء الانبياء

سنة جعل الاسود
والطبع جعل الاسود
قديما

سابقا
عن ابن الدردق قال ان من
اشترى الدين فله من نزل التورم
التيه عالم لا يتوقع بل كره
الدراري

و فرما راه یقین میفرماید که هر یکی را از تفسیر و محدثین و مجتهدین لازم است که علوم ادبیه بیاموزد و الا در غلط افتد
 و ظاهر آنکه در هرگز بمعنی نزدیگرانند موقوف خواص ترکیب الکلام از جهت افاضتها المعنی و از جهت اختلاف آراء
 بکلیت فروع الدلالة و تفاوتها و معرود الکلام و معرودات الصیغ و معرودات ترکیب الکلام و موقوف استفاق و فحاج الحرف ليعلم
 اید است ندیدند در شمار العلوم علم لغت و نحو و صرف و استقفا و بیع و بیان و تجوید از اجزای شمرده و این هشت علومند
 که در جوامع ارباب ادب و جماعت نقل کرده و باقی شش علوم علم خط و علم نحوا و علم در استلا و علم عروض و علم قافیه و علم قرض و سوز
 شمرده اند و چهارم در تفسیر و در آورده علوم ارباب شمرده و بیع را زایل معانی و بیان اعتبار کرده و علامه شمرده و تجوید را اصلا
 ذکر کرده و بعضی هم استفاق را داخل عروض شمار کرده و لیکن در عرف شهنوچه چهارده علم ادب و علم التجوید از قور تعالی و تمل
 القرآن تزیلا و حجب قرائه تجوید استبا میکنند و ادب بجهتین در ادب و ادب و این علوم آلا دانش فریب کلام عرب است
 و در عمل صافی گفته علم الادب هو علم یختص به عن الخلیل فی کلام العرب لفظا و کلیات و میانشین که علوم ادبیه در علوم
 اصول و فروع و نه علمی اصول اند باین وجه که آن علم اگر بحث کرده شود در آن از معرودات بیاید دید اگر در آن علم موقوف میامود معرودات
 و چهارم باشد آنرا لغت گویند و اگر در آن موقوف است با بعضی معروداتی بعضی و باقی و چه استخراج بعضی از بعضی باعتبار اعتبار
 زعمیات استفاق نامند و اگر بحث کرده شود در آن از ترکیب قطع الطور از معرودات الکلام و عدم معرودات دیگر در آن موقوف
 استبا گویند در ساین آن استبا موقوف میامود اصلا باشد و میگویند اگر در آن موقوف استبا گویند با اعتبار آن مرعانی معروده و

صورتها و معانیها را تفسیر کنند
 و اگر در آن موقوف

[illegible]

نفت و درود که مسائل فردیه از آن بر سر حاصل کنند بعد از آن بخوانند تا بمقتضای او رسد علم بالعبود فصل چهارم
 در بیان علوم منبیه فایده علوم فلسفه و کتب اهل اعتزال و کتب و ادبیه از معتق رجال غیر لغات که بین صحیح و سقیم امتیاز دارند
 لغات را باطنیه در مسائل معتزله تا کتب معتزله مشهور بدان ابطال صادق که امام حجة الاسلام در غیره میفرماید که عظیم نصیبت
 شدت در دین محمد تعالی علم فلسفه از یونانیان به یورپ پیوسته و تا قبل از یونانیان بود و در او عالم بود بهر دو لغت و ترجمه لغت
 در مجاری اولاد و الودیه السینا در سخن فرموده که ما در آنکه اهل کلام خلفا از ایشان رفیقا شدند و غنیمت بودند کسی حکمت یونانیان را نخواست
 و چون خلفا از راه حلقه خودند اهل یونان برای نشان دادن در علوم بعضی از یونانیان واقعا از آن علم القاء نمود و بعد از آن رفت
 رفت این شد در فرق ایستاد شایع شد و اینهم پس معلوم شد بعضی مردم قبل از نقل آن علم از یونانیان به یورپ اندکی از یونانیان می آموختند
 چه ترجمه میگویند و خبر بود و در رساله کمالی جمع البقا در ماده خف از امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی آورده که علوم فلسفه آفرین علم
 مودین اسلام را زیر انداخت آن علوم هم میرسد اندر این تعلیم در شرح ایشان علوم را تعریف نموده و نفی داشته آن مذکور شده
 پس ملین از خوف کردن در آن باز نمائند و هر که بشود آن علوم را بداند بعضی مسائل آنرا که هم میرسد اندر این عقیده را رغبت با علوم
 زیاده شود و به حقیقت اگر کسی بداند که مدار اسلام بر پایه دجل و بر انکار بر این قاطعه است پس ازین اسلام انرا نکند و از لغات
 فلسفه در الکیا را در امل این در بر بودند که صنایع عالم را انکار کردند و گمان کردند که کسی بر همین سوال از خود پیدا نمی شود و ما بهلکنا الا الله
 و ادواتنا طبعین بودند چون عجا و غیره اقصی الله در حیرت اند و با علم شیخ اعجاز حیوان اسرار غایبه معلوم کردند و دانستند که

این لایق را حاصل نمی حکیم دانا چه چنین ترتیب بر غرایب از خود برانند و لایق را حفظ شدند با غیر آفاق حکم و چون نزد ایشان مزاج

چیز را در تمام قلوب حیوان یا بشری عظیم بابت و تفرقه بودی قابل شدند بعد مود حیوان بعد لطیف المزاج عند الموت و بعد قیام الجسم قابل شده

بقیة النفس لطیف المزاج لاجرم مکرر در دنیا و آخرت چشم شدند و این بر دوسم رزیده اند و او را اثر ایشان البسیب اند چون سقر اطعم و بلبلین

افلاطون و اما او در چهار صیغ آمده افلاطون و آن اصل افلاط و فلاتون و آن هر سه یک معنی اند و در اصطلاحات یونانی افلا

و لیکن او با فلاتون در یک علم محقق شایسته کرده بودند در همه در اصطلاحات یونانی هم آمده و در کتاب سلفا گفته بود و نیز در

او بود در تفسیر جهانی در مورد کشف گفته که دو سکنه بودند یکی سلفا سکنه حکیم که بر مذهب استاد دوی اصطلاح بود و او سکنه صنعت

دوم سکنه که در القرین که در بنوشن احتلا و این بر حکیم در عهد سلفا سکنه بودند و این بر گفته اللغات درج کرده و این بر سه و اتباع ایشان

در گذشته بسیار مسائل را از زمین سابقین اوایل دلو و ابطال نمودند بسیار عجب ایشان حتی مذهب ایشان از پیش در بر و چند طبعین

متشابه و مع ذلك در افلاطون بعضی مسائل سقراط را در کرد و اصطلاحات بعضی مسائل مذهب افلاطون را و همچنین در سیکر دنیا اتباع

اصطلاح چون فارابی و ابن سینا و لیکن باقیما از ایشان چه بر یک سو چه کفر ایشان فارابی و ابن سینا و اتباع هم گشت و جمله غلط ایشان نیست

از آن مجموع سلفا سلفا ایشان از یک نفی خیر الاجساد دوم نفی علم الخیر یعنی الباری غراسه و جل ذکره میوم قدیم العالم در روایتی و است

تبلیغ ایشان دیگر بدانکه ثانی خوار در علوم که در انجا اکابر اینست که آنچه کردند در کلام خود علم تهمید اخلاق و نیز گفته اند که

احمد کرده اصطلاحات فیه از ابن سینا و او را در در زمان صفویا صافیا صافیو خواجه درین آمده مکرر الیوم القیام میباید و یا خواهند بود

ایشان

مخفف

این امواد الاغند پس خدای عظیم مر را بایالعلوم راقاطع طریق شد که هر آنکه کند دران علوم گوید که این علوم با وجود آنکه

پس ایان میرزا اندر این قاعده مشغول اندک نموده و کمالاً غیور و شایسته در دام تبه شود و عیبت کند به قیوآن و این نوع است دراج

بسم الله الرحمن الرحيم ورجع وتقوی که خبر وضع کند اهل اسلام را از خطا و کتب فلاحه و از دست این آن نزد خود و در ملک خود

رای هیئت انجمن و توطئه قتل امیران ازل و فعلای ستمه واجب ما اینجا ترجمه کلام تکلم مجمع الباری مع زیاده دنیا است احکام

نشد
نشد
نشد

عليه الرحمه وبياد افلاطون واسماع اورا اثر اتمين نامند که مدار انرا بر گماند وبر ما فاشانه بود وارث القلوب

تخصیص نمودند و در شرح کبریا نشان ظاهر مکرر از اشراق قلوب بعضی از تلامذین بخوبی بود که باینکه در قلوب ظاهر میگردند و کمال آن

و می نمودند و هر یک از اینها را در اطراف و در میان اینها می نمودند و در میان اینها

دند و دیگر اند بعضی در بر با آیه متعدده قائل شده بودند و بعضی الهین اینین می گفتند و دان و این و این را نشود نامند و اگر در بر

مقتدر این عالم را صانع نیست بلکه موجود از خود پیدا میشود و در کشف التوالت که تعلیموس نفیج بیا موجود نام حکیمیت در بری که

خدا گفت و در عالم خواب و گویا آید در دیگر بلاد فلان و فلان و خودت از قیاس تو قیاسی در لغت تو مان بعضی است و توانا

مجموع حکمت بمعنی محکمات و مدار حکمت علم حقائق الایماء و این در اصل و منفق آن فیما لا یخوف یک الف آخرین

و فیلوف به حرف پرو الف و چون در کلام عرب نقل کرده اند و نیز از آن مفسرین که در تفسیر چهار حرف علیک العینی یاء و واء و

در دوافع اخذ نموده اند و در آخرش بر آورده اند فلسفه تدبیر یعنی حکمت در فلسفه تعلیف فلسفه چون هیچ مدرج در مرتبه

و علی شمس طبع حکمت غلط و زخرف ازین و مذنب خود ساختن آن ماحود از نوا و اطایرین و این حکمت چنانچه

در اصطلاح غلط زینب را بیغیان و چون برد فقط را با هم ترکیب دارند الف ترنونا و نیزه مکسره از اصطلاحات زینبندیس

نقطه مانده در خون مصدر اشتقاق کردند و او و هر که و هر دو الف خف کردند و ما مصدر را از غرض در آوردند مستطبت

و کلام غلط و باطل را گویند و با سفسطه و کلام مکسفسطه و با سفسطه اصطلاحی از خواص عرب است و در الحاقی شرح العقاید النقیه است و همیشه

تحقيق من الماخلاف السوفياتي اوده نويضا في الفقه الشرعي عند عباديه وعنده والادريه وليس ياتهم في الفصل الحادي وعشرين من

الیا الاول واما جميع فلسفی میسر فلسفه واء در اخر جميع منتهی الجموع در در نوع آن زیاده زیاده کند یکی در جمع می شود

اشعاره و غزلیں جمع اشعری و غزلیں اربعہ عوض یا نو نسبت مابعد یادہ کنندہ دوم جمع اسم عجیب چون را یکدیگر بر اسم جمع بر یک نام مرکب

کدشتن سرتی و آراسته و قیل غزلک جمع برهن نام مرد از قوم زباز باند کریمین کشین هندواند و ادعای عالم دارند بحقیق عالم

اینست و در نزدیکی بهمان گویند و ما و زیادہ از حد آن کنند مافوق ماند معانی و معنی و علم خود را اند بر عری زیادتی یا و سزاوار گشت

و چون برین کرامت در جمیع خود آرد چون فعل و انفعال و این پندار بر کسی در علم تعریف ندارد مگر خود بود و چنانکه علوم حکما و انبیا

اولین است از علوم حکما پسند علیهم السلام و در این ایام مذایب باطله تو را گشت تصنیف کردند و بنام چهارده شش و شش و غیره

و نیز مسائل مبتدیان بقصد کفر نیست اگر اعتقاد ندارد و لیکن غیبت و تشویش دادن موجب کفر میفرماید و الحمد لله تا این زمان عالمی علم این

از سبب دیدن یک کس و آنچه بگوید آن با عیوب و با نقایس نقل نموده و الا سیاه از مردم بخواند آن گناه شنی و قمرند شنی و غور بادنی و زنگ

و آنچه در انوشه برادر عالمگیر مبدع است و در مجمع البحرین و غیره که در کلمات شهبود بعضی زبان عربی و بعضی فارسی ساخته در آن رسالت

در احکامها حکما بنموده و گفته که معنای این هم موزین بودند و متاخرین غلط کرده و این مدعا را بدلائل عقلیه ثابت نموده و شرع

آینا بطریق بدیهه و لیکن قواعد مذکور اینها پنج وجه است ظاهر استند تأیید و تقویت نداده مادر اسلام نیست پیدا شود بلکه در عقل

و تقوایع نادر که در شرع شریف بطریق بنموده و مولانا ادا الله فیقه میفرمودند که تا و لا دار الا لشکوه به باطل و عاقل به سبوح که در عقل و شرع

و در احکامها بنمود و متاخرین اینها پنج وجه است در طوائف این مکرر ارسال اند و گویند ارسال ارسال محال و گویند عقل جمیع اشیاء

علا الحکم پس اگر رسول را بگویند خلق پیغمبرند و او مطابق آنچه مقتضا عقل میفرماید پس عقل بی نیازی و ارسال و بعثت و الله تا بعثت

نست و اگر عقل مقتضا عقل حکم کند معارض عقل با عقل حجت در چه معارض حجت باطل و جواب این آنست که عقل اگر اندکی

بر ارجح اندکی بر ممکن و قوی میاید و لیکن حکمت که در عقل است و محاسن و قباح آن و ارجح بیایان واجب مقتضای واجب و افعال

این جمله هرگز واقف گردد مگر بخیر رسول مگر بعضی طوائف از ایشان رسولان را قبولان با رگها حق نماند و بر لا توکل گیرند و در کارها خود بیایان

استعداد و چون مع ذلك انبیاء باینکه تر کنند و بر کرم کفر میباشند چنانچه طائفه اندر به یقین نمره و کون نون و قیوم و الهی و راه میگرد و گویند که

آن طائفه که توسل پرستند و موش را طعام خوراند و ادعای آن حق است و صلی الله علیه و آله کند و اتباع اولاد ندانند و میگویند که بعضی

طوائف دیگر نیز از ایشان باینکه ادعای آن حق کنند و پیروی اولاد میگویند و در صفا این بسیار اند چون بر این و جوگه و نهاییه و نموده و در کتب

میگویند که امام محمد شهبودی در کتاب عقل و نقل هر مذهب ایشان را احاطه نموده و نموده و معنی طائفه از ایشان میگوید و متاخران است

طوبى ماء - صبيح ماء - غلظير ماء
ان كان لجره ٣٦٠ / ان كان لجره ٣٦٠
صباح احي

۴۰

۳۸۹
 که در قدیم زمان در قن بند بود شیخ سیدی آنرا گفته بود چنانچه نقادان در کتابی که آورده این قول در آن نوشته شده است
 و در دیانته در کشف اللغایه نوشته است که ما امتیاز نمود در حدیث و کلمات و اساطیر و سبکی آنرا احزاب کرده بود و در حای احمد آورده
 قبل نموده است پس نام سیدی عظیم که در بند بود پس برین تقدیر بقیع برین باب و بقید اول بعلم آن و نیز گفته که بر این تقوی منسوب است
 پس نام سیدی عظیم که در بند بود و السلام اکنون باز بقید نویانان رجوع باید کرد و در مجالس شیخ علاء الدین است و مذکور است که
 بشیر قبول قدس احکام از اینده مخالف شد و شرائع انبیا علیهم السلام می بود تا آنکه بعد از فاطون در رسید پس فاطون آن اصول را در کرد و
 بطال آن بر این برانمود مگر در عقاید و در دین اصول که در آن یا نبیا علیهم السلام مخالف و رجوع نکرد تا زمان که در اطراف این طایفه
 و او نیز در میکرد و الطال می نمود آن عقاید و در دین آنکه باقی ماند از الطال و دینیت و شریعت که در آن مخالف انبیا علیهم السلام
 و رجوع نکرد شرائع تا آنکه درین امر مکرر ابوعلی این مینما ظاهر شد و او از آن بیعت و شریعت کار کرد و الطال عقود در سر مخالفان
 و شرائع انبیا علیهم السلام و شیخ شریف رجوع نکرد پس سبب اهل اسلام او را تکفیر کردند و آن شریعت این اندیشه علم العزیزان عن الله
 و نفی الاشباح و اثبات نعم و اقام روح را و قدیم العالم انقیاد حاصله داشت که در شیخ از اهل آن مائل باشند که موجب تکفیر و اثبات شود
 و الا پس این مذکور شد که امام جمعه الاسلام محمد قزلی فرموده که فارابی و ابوعلی و اتباعهم در بیعت شریعت کرده اند از آن جمله شریعت
 موجب تکفیر اند و باقی عقیده موجب تبلیح اند که جمیع اهل اسلام بر تکفیر ابوعلی مذکور است شریعت مذکور مائل اند بلکه بعضی تبلیح مائل اند
 و خود در آن تفهیم حکمت و اساسی آن میگوید که من درین علوم هیچ شریعتی نیامد و اگر چیزی در خطایم میاید تا بداند

۳۸
 صبح عین شرافت را بوعلی بنیاد زیر خورشید و در سلطان ملک بود که زنی گفت ای کاش که من مانند او بودم که مردم او را گفتند
 یکدیگر را این در بیت گفت یقین چون من کسی مومن و مومن نبود در در شلم کی یقین نبود چون من بیکدیگر او هم کافر شد و در یکی
 دیگر کی من نبود اگر گفت شود که ابوعلی گفت که اگر مردم علم آید و در شرافت او در خدو عالم در دایه اند تا بیک کرده و در ظاهر حال
 نموده و گفت در انکاه گفتند که تا بیک او را نکند و کرده خوارش خیار خیاله در بیان است اما ظاهر شود که گفت که در شرافت او در بیان
 در دایه اند و در ظاهر او را نکند تا بیک او را نکند و کرده خوارش خیار خیاله در بیان است اما ظاهر شود که گفت که در شرافت او در بیان
 گفتند و در خدو فصل رابع از عقاید مذکور تا قائلان شرح المقامه کرده که کافر در دین گفت که قدیم عالم و نفعی در شرافت اعتقاد در دین و در
 عباس علیه السلام در آسمانی گفته که سالت الی الامامین شیخ محمد بن ابی الدین البغدادی در واقعه بدر و در حال آن وقت که علی علیه السلام مشرف بر بدر
 بود و حال آنکه قتل فی حق این سینه قال هو جلد امره ان یصل الی الله بلا واسطه و محبتة تعا بدی هكذا انقطع فی الدنیا
 و در او هر چه جمال الدین الحلی قدس سره در مقام برتبه خیر الامام علی علیه السلام سرور گرفت و عرض نمود که بگویند ما نقول فی حق این سینه
 قال سوچال الله علیه علم انتمی جامع و کلام طویل لایعایه الاطاله و این بسیار چند موافق شنبوی معنی چیده شده شنبوی
 نور چشم خود نور دل نور چشم از نور دلها حاصل بخور دل خود حاصل از نور خدا بخور دل خود را که یک جدای فلسفی بین نور دنیا
 که دل زین ابوعلی بنیاد شده بوعلی بنیاد این زین گفتند در علماء فلسفی آموخته گفت بخور دل خود را که یک جدای فلسفی بین نور دنیا
 و کانیانیا بر که او این نور را بنیاد بود پیش از او که کار بنیاد بود که بنیاد تقوی رحان لاجرم کارش عین صلا و در کارها

در بیان مکونت داشتنه و یونان یغ نام ولایتی بود که از حکم انجائی بودند و سلطان مکنه ران و تاراکا بریا غرق کردند بود که از آن وقت

و انجیل عیسی علیه السلام بلیغی بانی نازل شده بود که از آن شرح حدیثی فی شرح المسکونه و اهل علوم فلان قسم اند البتة و طبیعتا و ریاضا و در

و حرام است مطالعه کردن آن
و بحال العلماء و اندکی
و از آن سیاح است تعلم آن
و تعلیم آن

بر یک قسم چندان انواع باجموعه پنجاه علوم تقریبا باشد که از آن نوع آن حرام تعلم آن و تعلیم آن و آنچه علم تشریح الاطعمه و علم الطب که تعلم این

رد و علم بعد علم الدین مستحبست و تعلم علم المناظره و علم الحجاب و علم الحسب و علم النجوم و علم القدر و تبحر فی معرفه الادب و علوم الفنون

معرفة القیلة و معرفة الطریق فی البحر و تبحر فی الحرام دینی و علم فلسفه حرام حتی علم البتة و تبحر فی حرام و باطل و از ترشائل بیست و نه نفر

نفس سبقت از آن جمله که از جمیع فلاسفه اند بر آنکه سیرافا بیست و نه نفر است و از آن جمله که از جمیع فلاسفه اند بر آنکه سیرافا بیست و نه نفر است و از آن جمله که از جمیع فلاسفه اند

که از آن آقا و برادران است و این خلاصه و عن ای زید رضا قال قال رسول الله علیه و آله و سلم و من عذبت الشمس یوم یوم

تنبه هذه قلت الله و ربوا علم قال فانها ذهب حتی تسجد تحت العرش فتستادن فلا یؤذن لها ای تستادن للطریق

من مسرفها فیؤذن لها و یوشک ان تسجد و لا یقبل منها و تستادن فلا یؤذن لها و یقال لها ارجعی من حیث جئت

ای من المیزب فتطلع من معبرها و تلک قولها و التشریحی لمستقر لها قال و مستقرها تحت العرش تنفق علیه و قاضی بهیاری

تفسیر این آیه کریمه بالغ اقوال حکما شریعه با وجود آنکه این حدیث صحیحین بر الطحال منبج حکما دلالت میدارد و جلال الدین سیوطی در اتفاق فرموده که

اگر ترشائل بیست و نه نفر باشند لا ادر علیها بود که گفته که تهنیف کردم که سیرافا در نقض اکثر ترشائل البتة و ادب سمیه و تاراکا بریا غرق کردند بود که از آن وقت

و از ترشائل بیست و نه نفر است و علم تفسیر حرام تعلم آن و تعلیم آن و آنچه علم تشریح الاطعمه و علم الطب که تعلم این

مستحب علم منطوق

گویند علم منطقی سستی بر این کفر و شیخ جمال الدین سیوطی رشتا متعلق در تحکیم آن نوشته و در آن رشتا تحکیم آن از نظر ارباب صحت
 پیدا و از اجماع السلف و از اکثر المفسرین من المخلق اثبات نموده از آن احوال و علم منطقی نزد ملامت محکم عقائد و میزان العقول است
 و اگر قواعد آن مخالف شریعت مطهره نباشد چنانچه کلیه واجب الوجود و لزوم نفی از رشتا علی موانعهم مثلا کلاما کان الشخص نبیا کان
 انشا و کلاما کان اما مادقا و اما کادیا ینتج کلاما کان الشخص نبیا کان اما مادقا و اما کادیا و من غیره
 بدانکه مراد از منطقی اینجا منطقی الفلاس است نه منطقی اهل اسلام که منطقی کلام چنانچه فلا بری قیاسا عقائد خود قول عقیده
 پیدا کرده و منطقی نام نهاده اند و عقائد ایشان مطابق عقائد عقل الیه الذی اهل اسلام بر این عقائد ایمان دارند
 بمعنی و عقاید استخراج کرده و کلام نام نهاده و منطقی بمعنی هم و کلام بمعنی کلام و لیکن میگویند علما این زمان که منطقی
 نامی تعبدی در حجاب نظر و معرفت صحت دلیل و نشان آن بدان حیات افند مباح تعلم آن و زیاده تعمق در آن نهی و حریم است
 کذا فی بعض المکرر دیغره و کذا فی شمار العلوم دیغره و اما علم کیمیا اگرچه جائز است تعلم آن و مطلقا کردن کیمیا و لیکن در
 کیمیا تمام تعریف هر کس که لوازم ترکیب تفصیل نموده اند بلکه چیزی از شرائط و لوازم محمل و مبهم دانسته اند بطریق
 مطلقا گویند محمل پیدا در یک تفصیل دارند و در تعاطل افتد و این بنا بر آن گرفته ما از آنستاد ما بر این فن مستغنی نگردد
 کذا قال مولانا ادریس صوفیه پس در طلب استاد و صادق ما بر این فن که ما در الوجود بود بر او غلبه بسیار مفعولت عرفان کردن
 منته در طلب کیمیا چیزی نتواند شود و آن رتبه القیام است و در حد شریف و در حد رتبه رتبه اس کل خطیته

شعاع علم کیمیا

در مردم از غرور است بی بها اگر در یاد حق اثر انوار گردد گوی بر گرفت و اگر در غیر محال تلف نمود گوی از دست برداشت

این حواله غیر انوار است که نقودی بدانند از جهت نه سینه خسته و وصول بدان مستعدان اهل تلافی کردن اقیع القاص

و مع ذلک ضایعی توکل و مباشرة الامیار که مع الانیاء علیهم السلام میگردد و میفایند که اگر چه از هزاران یکی داریساران

ایندی بود که نشین رخسار باین مطلبش میرسد و لیکن از جهت آنکه این شغل از کار انبیاء و سائر اهل اسنیت و اوراد و

شغل بر او ضایع نمیشود چون گذشت و عدم شکر و سستی در راه حق و عدم تلذذ بعبادت و غیر ذلک اما علوم ملاک در هر مرتبه

بدان اخلاق و فضیلت است از اثر قانون شریعت عرض باید کرد اگر مطالبه شود عمل بپایان جانشینت و الا و بقی همه علوم فلا فایده

سور علم موسیقی و علم الطب و الیها و علم التعمیر و الیها و علم التلخیص و الیها و علم النرج و الیها و غیر ذلک کما هو

باجماع الامم و المکرر علی عرج به العلماء و فضیلت توفیق العلوم الاربعة الاخره فی الفصل الثانی عشر من الباب الاول و اکثر

مردمان و پادشاهان را خیال تعلیم علم غایب بود از جهت ظهور غرض که در این علم الیها و مواد و ترتیب تراکیب مذکور است

نمیست که علم دین اسلام سبب ظهور آن نباشد و غرض اینست که مالا عین را صحیح و لا اذن سمعت و لا یخطف علی قلب البشر مما

تشبهه لافس فی لذه الالین کما لطف به الخیر و این معاد سرمدیه را بحیثایا پیوده از دست دادن کار مطمین خایست

ببین عمل ظاهری را چه غرض پیدا کرده اند مثلا آینه گیتی نما که اثر آینه سکندری گیتی و اراطها لیس آینه راه حکمت

ظالمیه و نهاده بجا بلند بر سر جبهه و لا از میان بر کناره دریا و به پلای مشهور سکندریه نمیکردند و آن آینه را بر سر تار و تعالی

فرمان

مق
که بر آینه سکندری
اندک

و گویان بنهادند و دیدبان معین ساختند تا اجتماع دارند کام و آسودن و رفتن فرمایند در آن آئینه معائنه کنند پس
 چند راه حل لشکر و گویان را و قیاس جمع شده تصدقات سکندریه میکردند میدیدند پس از اینجانب هم لشکر جمع شده
 و بسیار در راه بمقابله کردن منتهی ایامی سلطه سکندر و ارسطو مع لشکر عظیم را بی جهان گشتن از اینجا خروج
 کرده بودند و دیدبان غافل ماندند و گویان وقت یافته و شهر سکندریه را خراب کردند و در آن راجعت تیغ آوردند
 و عیال و زن را بر سر آتش و اموال را مفت نمودند و آن آئینه را در قوریا انداختند چون سلطه سکندر از گشت جهان
 ما بردند شهر سکندریه باز مورد آبادان شد و ارسطو طلسم ساخت تا آئینه از قوریا بر چیده و بر سر ضاره بر نهادن جانش
 کدافی الکف و ابرایش پای و غیره دیگر جام خنما و پاد سلطه کنی و که آنرا حکما بعل طلسم از دنیا ساخته بودند و در آن
 را جام مشه میگردند و قیل در آن خط بودند یک خط را با عدد و بود و گفتندی در آن معائنه هفت اقلیم شدی و عمر و بن
 نیا و بن کیکاوس بود و بنیستین از ارباب بود و دیگر جام حم پایا همیشه حکیم که بادشاهی کرده بود و جم مخف خنما در آن
 پایا را حکما خنما بودند برای همیشه و در آن پایا را از فلک هفت معائنه و مشاهده کردند و از این جام جهان گشتی و بنیست
 کلام از کف اللعاجیده جمع کرده و در معارف العلوم از و سالی فی موفه و لا و ایل شیخ جلال الدین السیوطی و سیرت نقل کرده
 که او کسی که در علم حکمت تالیف مشهور شده و این علم بوی مشکو گشته فلوط خنمی بود در معارف او کسی که علم منطق اخراج کرد
 ارسطو طای بود از اهل اصطلاح و بعد از ایشان دارا و او کسی که در علم ریاضات حکم نموده بود و آنرا افراد و جدا کرده از سایر

جام جهان نما

جام

علم اقلیدس بود و ادراک یک در سینه افلاک سخن رانند بود و علم هندسه استخراج نمود بطریق بود اقلیدس به هم میزد
 کردال دیگره و فتح دال نیز آمده معانی بنو مانی کلید هند چه اقلی معنی کلید و در بعضی هند کذا فی ابرار شای و
 کشف اللغات در بطور ایا علیها علم منطق معلوم از آن ماند و ابوعلی معلوم مانی و بطریق بیفتی با و دلام و تقویم سم برای در رسیدی
 گفته در کشف اللغات سقیم یا بریم بطریق و در رد او و کتاب بحیطی بود و در هر بود با کینه شنه چنانکه گوشت بدان ای
 طالع صادق که محققین این زمان میفرمایند که عقل را آن محال نیست که در اسرار فلکیا و ارضیا توضیح کرده متعلق آنها معلوم کند
 بلکه بخیر زحی را نمی دانم آن راه نیست شیخ عبدالحق دہلوی در تکمیل الانبیا آورده که اهل علم خیر زحی را توانی و اصول
 علوم بوحی را نمی آید بواسطه خوار انبیا علیهم السلام مخلق رسیده و مولد و مبادی علوم فلسفه از علوم منزله بر انبیا
 علیهم السلام بود و عقل را بدون سماع استیلا و مخالفت علوم فلسفه شرایع انبیا علیهم السلام باین سبب که چون مولد
 و مبادی علوم فلسفه بواسطه متابعت نبی از انبیا علیهم السلام بعالم امت او میرسد و آن زیور را بوحی حکمت مافوق
 حق بنما و تعالی بقرتادن نبی دیگر منوح حیات گرویس از علما امت سباعه در دام سوامی افتادند و ریایت گیرند
 و مانی بانی نزل و جدال بر پا کردند و بتجریف الحاکم عن مواضع شغل می نمودند و چیزها بران افزون میکردند تا بعضی ازین
 گشتن به او کام باطله و خیالات فاسده جمله هدیا و باطلیل دران درج کرده اند و الوار قبل و قال کتب دند رخی الفکر الخ
 انبیا سفید میگویند و با انبیا علیهم السلام جدال و نزاع میکردند و میگویند بعضی انبیا قتال هم کرده بودند بکذا قال مولانا
 مدظله العالی

از طلا و دیگر بداند علم خود علم درست و صحیح و عمل بدین جائز نیست و در افع و او امر المؤمنین علی ابن ابیطالب و لیکن بحث علم جفر

علمی که در آن صورت بر آید از این فن و بر ریاضات و قنایه الشقه دیگر بداند جائز نیست عمل کردن به علم رمل چه بحث علم رمل

در آن فردا در آن علم غیب و آن جائز نیست و در افع علم رمل در انبیا پیغمبر بود بر قول شهر و قیل ادریس و حدیث

پیغمبر کاشنی من الانبیا یخط خطا فمن وافق خطه فذلك دلائمه و در رمل علم رمل مرجع به الحدیث و پیغمبر نیست

که اشکال تازه که رمل ذکر میکنند آن پیغمبر را همین اشکال بعینه ملازمه و بعضا میسوزند یا نه بلکه غالب آنست که

این غیر آن باشد بر مبلین مندان تا آن پیغمبر نمی رسد یا معلوم میشود که سببی قرون متعدد و این بود الزمان و مکتوبه

المراد بالواقع آن علم مدرسی شده بود و قومی این اشکال وضع کرده بود و نیز نقل آن از آن مخوف علی بن ابراهیم

نیا شده که این اشکال بعینه بر اشکال شاید که این اشکال که بین اهل شهرند بر آن یا بعضی آن غیر آن میوزد باشد

مرح با این الحوز و بر تقدیر که این اشکال بعینه ملازمه باشد و در حدیث آمده قن و وافق خطه و ذلك ای قن و وافق خطه

خطا ذلك البی و در آن ای مباح پس باحت شرط گردانید موافقت خطا رمل خطا آن پیغمبر در طریقت استخراج مطلوبین

اشکال و آن معلوم است پس مباح نیست مرجع به فی جمیع البیانا قلا عن النودی بلکه موافقت ممکن نیست چه خط او مجزیه بود

در مجزیه دیگر از اشکال نیست بر قولی علی بن ابراهیم علیه السلام قن و وافق خطه و در سبیل رجوع و زود اند

ای قن تقدیر نام علی اهلها ملک المعجزة حتی وافق خطا ای لا یعود مرجع به فی المراد عن الخطا و این المکذوب و شیخ ابن حجر گفته که

مؤمنین علم حاصل اگر العلماء اند و به این علم را شناسند و به قواعد آن مسلک واقف اند که میگویند که با شیخ استدلال بر آیت

علم حاصل نیست چه آن معلومی بموافقت مذکور در آن معلومست و اینهمه کلام در معارف العلوم هم مذکور است و نیز مذکور

در مکتوبه در باب الحوزن العالی الصلوة از معاصره بن الحکم دارد در معلوم شد که عمل بر حرام و تعلم آن حرام صریح فی الاشیاء

و الظاهر بر صریح صادق آمدن خبر مرمل و مطابق واقع شدن آن معروض شود درین یکم خود خود زوال ایمان و عین حرمه علم الفا

علم حاصل به العلماء مگر تفادیل یکم موافقه در شرح دارد و در عده و استخاره که اینهمه در شریعت مطهره مایه شده بدان ایضا صادق

مطاردن و سماع نمودن کتب تعارض المذاهب جمله حرام چه موجب خلل فساد در عقائد اهل سنت مثل کتب المعتره و المجمع و غیرهم

مگر اگر چنانچه کتب فاضله الطائفة اثنی عشریه باشد و چنانچه این اذوق باشد که بر حقیقت این اذوق فایده و الطائفة اثنی عشریه در عقائد خلل نیندازد

و بعضی مسائل در کتب بعضی که از اهل اجماعت در بعضی مسائل تطاول شده مثل کتب اشعری که در کتب ازده مسائل تطاول کرده و تفاسیر

در بعضی مسائل تطاول کرده و تفاسیر عیدین معید و طمان که اقدام بود از اشعری در کتب ازده مسائل تطاول کرده و کتب فایده و کتب

کردن آن کتب صریح به فی معارف العلوم فی المکتوبه فی باب العلم فی التفصاء و عن عبد بن عمر و ابی هریره رضه قال قال رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم اذا حکم الحاكم فاجتهد فاضا فلا احران و اذا حکم فاجتهد فاخطا فلا حرج و الله یحب المتقین

ای اذا حکم واجتهد فی التقریر کذا قال ابن حجر و اما فی الاصل فلا یحل قبل العقل بالاستقلال و بعضی علماء اهل مذاهب که بر این

تفسیر است و بعضی که از کتب اهل بیت شمرده اند چه مدار طریق این بر سمعت و عباد و بر این تحصیل ایضا کاند و آن حق است

در الف

در فاضل

در کتب اهل بیت دعوت

اجماع ايرازان منع فرمود است خود را بر بنهاد و سه قسمت تفریق کرده از ان جمله مکرر الهی فرموده که شرح آن علی ماذا
 علی ما یجایبان نموده و باقی بر همین و اهل بدعت معین خست چنانچه ایجاد بدان مطلق اند و معلوم بر طریقه اهل دعوت
 طریقه آن خود بود نه اجماع وی معلوم شد که این طایفه از طوائف اهل بدعت حتی شی و ثلث میفرماید و ما امر و لا یجوز الله
 مخلصین للارذین فاعبدوا الله مخلصین للارذین و شایع میفرماید که شرط اخلاص التبت که هم عباد را از شرک محفوظ فایده
 خالصی که در دل خود و اگر ازین شوی اخلاص ازین بهر کار او که غیر خالص بود و لطف حق سبحی و ثلث بر دلهای بر صورت ظاهر
 چنانچه در حدیث صحیح وارد است در دلت با دلت که غم داری بهمان در چرا آب روغن جمع کردی شد خوار و قد قال الله تعالی
 من کان یحول فاء به فلیعلم عمل الصالحه لا یسر بعیایه احد و در تفسیر العافین للفقیه السمرقندی ایجاد ذکر کرده
 گفته فی دلیل علی ان الله لا یقبل من العمل شیئا الا ما کان خالصا لوجه الله فاذا لم یکن خالصا لوجه الله لا یقبل منه
 و لا اجر له فی الآخرة و مصیبه الی جهنم استی و فرموده که اخلاص ازین است که سرک العجب و قطع الطمع عن الخلق
 و الباء و طلب رضا الله و التواضع فی المسکون فی باب الایاء و السمو و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم قال الله انا اغنی الشکاک عن الشک من عمل عمل الشک یدعی عینی سرکه و سرکه
 و فی روایتی فاما من یشتی هو لای عمل له سلم و این گمان که در دل از یقین بی نصیب نمیدانند که من عمل الله
 خالصا مخلصا کان الله له و من کان الله له فله کل و عن زر بن انبیه صلی الله علیه و آله و سلم

قال من كانت نيته طلب الآخرة جعل الله في قلبه جمع له شمله اي الامور النورية واثمة الدنيا وهي اثمته
اي ذلته من غير طلب ومن كانت نيته طلب الدنيا جعل الله الفقيرين عنده وشتت امره ولا ياتيه منها
الا ما كتب له رواه الترمذي ورواه احمد والدارمي عن اريان عن زيد بن ثابت ودر عقيدته انك انت كجوه
وتعالي رزق يكي يدركي بيدك الرزق خود بدعوى كند هم رزق خود استيفاء نمائيد والا از ان نقصا شود و ان هم
باطل دلان يصيبنا الا ما كتب الله لنا وحده سابق ولا ياتيه منها الا ما كتب له كواثره بليلان ان وعن
ابي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم ان الرزق ليطلب العبد كما يطلبه اجله رواه الترمذي
في الحديث واحاد من فقيد بس زنده و اگر او را طلب حرف بخيرال با هم مدموم في المسئلة في باب القيامة وعن معاوية
قال قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم من سأل ان يمثل له الرجال ما فليتبوا امقعة من النار رواه
ابوداود والترمذي وحسنه على الاطلاق حرام في دل عليه نه الحديث وكذا في المال چه دنيا كه در كلام نعمان بن
ورود و در كلام رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم ملعونة ملعون ما فيها الا ذكر الله وراكل خطيئة ولا لعل
عند جناح بعوضة وروى في آحاد لا سمحتم در حجاب و حجاب نه در مال وتفصيل اول بطور مي خند بار الله كردن
آثار عباد حتى مكره الله وقد نطق به الاحاديث في كتاب الامم والنواهي عن ابي امامة الباهلي رضي قال قال
رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم ان الله عز وجل لا يقبل من العبد شيئا الا ما كان خالصا له واستغنى به

حجاب

و بعد از آنکه اینها را از طرف من الحیث الطویل و اگر طلب کند آنرا با عمل علم الکثیر العیش من الارواح

اگر چه ترا بوردن علانیه هم بدقت می شود و می تواند بود در آن اختیار کردن موعود را که می تواند مع تر السوکل

عالم الدار الشرفی و هو الرزق و هو مذهب المعنیه و اتباع الهواد من اصل من اتباع هو الایض هدی من الله

بر این است که برستی و بعضی بر گمان فرموده و کما صدق عن فخر صدق و انفا علی ما که بر یک جوهری بها غیر

محل ایدی تلف کردن و در چنین خیالات زندگی بر باد دادن کار خاسرین در حال طالب را واجب است که از هیچ انتظا

پر میکند و از آنها لوکتب اینها دور ماند و از درآمد سوا افتد و میگویند که بر دلی که بر گشتن نوع خصال منصف شده بود

بلون تحقیق هرگز رنگ نگیرد و میان این بر دور رنگ هدایت است و باقی رنگها هستند لهما بون ریاضت بر قافون لغیر

زائل نشود خلا این رنگ و از این رنگ بر رنگ بر رنگ نشیند صرح به العلم و دیگر بداند تفایر طائفه باطنیه هم ملو

ست نیست و ملاقات مطالوان تفایر حرار و عقیده این است که میگویند که معانی ظاهری از نفوس قرآنیه وارد الله تعالی

بلکه بر لای الله میعاد میگرفت که جز اولی آن میعاد دارند و در موزاران معانی در تفایر خود ذکر کرده که هم آن موز

لت و لا دارند بر الطالاب دین محمدی و انیمذیب باطل و اعتقاد اهلست و جماعت است که گفتو قرآنیه و سبیر را بر طوار کن

حمل کنند مع ذلک در آن است را حقیقه که بر برابر یک معاشا ظاهر میشود و گشتن اشارات علامات که ایمان است

صرح بر فی ذیل جمع ایمان اما تلامع الاقان للیسو و صرح فی تکمیل الایمان و العقائد النیه و شرح العقائد النیه و غیره

و ظاهر باطینه را بعضی کفیه میکنند و بعضی تدبیر و در عقائد سنیه اش را ملاحظه گفته و او را در فواید را چون ظاهر
حمل میکنند و تکالیف غیر معطل دارند و رسوم دین را العینا نامند و در حدیث شریف آورده که لغت جمع الای
و لغت اندیشش گشت از آن جمله یکی از ائمه فی کتاب رسیده خبرده چنانچه در مشکوٰۃ فی باب ایمان بالقدر آورده
و در کتب مجمع البحار گفته که از ائمه فی کتاب رسیده برائت انبیاء و در کلام حق ملعون در زیادتی بر دو نوع لفظی و آن

ظاهر و معنی چون تا و یلا فرق نمائید یعنی باطینه که در رتین گجرات در مایه عاشره ظاهر شده بود و در قرآن مجید بار
و حق برای خود تاویل میکردند بر هیچیک خواص مردم را در دست اندازد پس امام چگونه احقرانند حق سبحا و تعالی
ایشان تا بود گردانید و زمین را از خبا اینها پاک کرد و از اهل آن آورده که هر کس تفسیر عبید الرحمن السلی را تفسیر
کند او کاما گردیده و او از طوایف عدول کرده و بر بواطن آن انحصار کرده و آن ابطال نبوت و تعطیل او را
و نواهی اشارات خفیه که بعضی کمال کشف میشوند و او اندک بر طوایف مشهوره منافی آن و نه تا و یلا مخالف آن
فی مشکوٰۃ فی باب العلم و عن ابن مسعود قال قال رسول الله ﷺ لعن الله و لعن الله و لعن الله و لعن الله و لعن الله
على سبعة احواف لكل آية منها طهر و بطن و لكل حد مطمع رواه في شرح التفسير النجاشي طهر مع اعز و بطن

الحاد و اعزها طهر مع النجار البطن تعنت و غدار در دین حق و الجمع بینهما کما در شمس و سداد و عن ابن عباس قال
قال رسول الله ﷺ من قال في القرآن براه فليتبوا مقعده من النار و في رواية من
قال

قال في القرآن بعينهم فليتبوا مقعده من النار رواه الرزني ثم اهل سنت وجماعة تراويل جابر دارنه وليكن فيكم جابر

بناويل اقد وليكن من على الاطلاق بليكن مع وجود شرط جابر تراويل بليكن تحقيق ان در كتاب التفرقة بين الكفر والزندقه لادام

جواب الاسلام محمد ابو حامد الغزالي قدس سره وازد حرج برني كلكه الايمان بذكره معيران بران خوفت واما علمه واما وجوده

بر بعض اولياء وعلما افزوده اند ابتدا ميفرمايد كه چرا حديثي مكتوب ويا مسئله مكتوب بايد اگر اركتب سداوله شهيو

نخت فخر يا اسنو

معهده نخت جابر عمل كردن بران والا بركتب معهده عرض بايد كرد اگر مطابق افتد جابر و اگر مخالف افتد جابر نه و اگر

معلوم نشد نه مطاونه محام جابر نيت عمل كردن بران و بچنين اگر حديث يا مسئله شود اركتب اگر اوليه يا جابر نيت

عمل كردن بران والا اگر ناعمل از تفرقه و يا از كتابي معهده در مقامات خود صادر و هم جابر نيت عمل كردن بران والا

مگر آنكه بعد عرض كردن بركتب معهده مطابقت آن معلوم شود كذا في كلكه الجمع در ساداته الجمع والدين للفقهاء

الشرعي بذكره ميفرمايد كه در نيز زمان كتابها پيدا شده اند در علم سلوك كذا في مسائل آن افراد بر اولياء و اولياء ديكتا بها

تصنيف كرده در علم حديث و در عطف كه بسيار افزوده دران خلط كرده اند و نيز معيران در كتب فقه و تفاريف افزوده و جابر كرده

برين حال جامي اقتيد بحد كذا بكتب معهده از تصنيفات علما تقاسمت و بر جرح لعلماء استادان علوم باشند و استاداني

ميرزا محمد الخليل در معارف العلوم نوشته كه مؤلف بايد كه اركتب معبره نقل كند و بغير تحقيق از بركتب نقل نكند چه در نيز زمان

كتباي نوشته از تصنيف كرده آنها را ضعفا الرجال كني شده حقيقه الحال را و حال ايشان درين امر كحا طبع الليل و

جاری السبل و ملا علی قاری در تذکرة الموضوعات آورده که یکی قاعده کلیه این که جائز نیست تقلید رسل و مکرر است

معمود تداول و غیر آن اعتماد نیست به غیر آن سلاسه خواهد بود از وضع و از تواتر اهتبی حاصل و در محک طالبین در عدد

کتابها مقویان یکی نوشته شده و در زیرمان دور رسا مشهور اند بنام نوشته یکی در میان و کتابها و التفتین قدس دوم

در معراج ابر و روح و تعالی روح اومع الله و معلوم از ادعای محمل الطالبین کدام رساله دیگر بداند یکی از علما افراد این

که عدده یا بامره ثوابه لایزاله بر علیه آن عمل اصلا ثابت نشده بود چون دید نقوش از ذکر نقوش اصلا در حدیث آمده

پس قریان می نویسد هر که این نقوش را بواج و عمره کرده بود هر که همیشه را مکتوب می شد و از اجدان توان خوانده

پس این افراد و نقوش اصلا ثابت شده از حد شریف بداند المحقق من الاتذین و همچنین کثرة التواتر علی حدیث

هر که این چنین کند و یا این چنین خورد و یا این دعا خواند چنانچه سر چشم اندازد و یا برنج و لطف و یا دخی خورد و یا دعا

الفرح و یا دعا لایزاله العرش و دعا عاکما بخواند و اما کثرت مرع بوضع بعض الادعیه ملا علی قاری فی الحوز الاعظم از ثواب

تم القرآن و یا حج و عمره و یا ده هم القرآن و یا صد حج مقبول و یا ثواب هزار شهید و یا هزار پیغمبر باشد و از جمله این باشد

همه از تو بخت است مگر حدیثی که بر این ثواب کثیر در حدیث آمده چون کلمه هاتمه و اما در تحقیق فی کتاب تذکره

الموضوعات والله اعلم بالصواب و السداد فیل نعم در بیان آنکه علم تصوف را گویند و علم تصوف را گویند

دینت بدانند تصوف و صوف مانند قعود بیکوز رفتن تر از نشسته بیکوز رفتن کسی و بیکوز نشستن بدی کسی

واین معنی لغویست و در اصطلاح تحریر القلب مد تعالی و الاعراض عما سواه و مراقبه القلب فی جمیع الحالات
 و فی المحطات قال الله تعالی و یقتل الیه تبیلاً کذا قال الشیخ جلال الدین السیوطی فی بعض رسائله و از
 خواج علی رامینی پرسیدند که اصل طریقت چیست و نو پیوستن بخدا و گشتن از ماعداد و خواج برگزید
 النفس قطع العلائق و التوجه الی خالق الخلائق بدان ای طالب صیارتی که موضوع علم نفس نفس قلب
 است چنانچه موضوع علم الطب بدن انسان موضوع العلم مایست فی عن عوارض الذراته فیبحث فی
 النفس عن الاحوال الباطنیة من الصیة الدینیة و عن الامراض الباطنیة الی حق بالقلب و النفس
 الفسادة فی الامور الاخریة المانعة للصیة الدینیة کی بحث فی الطب عن احوال البدن من الصحة
 و المرض و عن از علم نفس تهذیب الاخلاق و تزکیة النفس و كثرة الطاعات علی احسن الوجوه و درام در الله تعالی
 و الاخلاص فی جمیع العبادات و غایتش و منفعتش در در دنیا متصف شدن باوصاف حمیده و متخلق
 شدن با اخلاص پسندیده و کشف حقائق و معارف الهیة و ذکر آن اشرف العلوم است و عبودیت و ملکوت و ذکر
 جبر و وصول الی الله و در آخره فوز بعالی در جہان و نیل برفع مراتب الجنات و شریعت در زمره مومنین
 مجید و بودن یائش در محافل و محافرض طبع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم
 من البینین و الصدیقین و الشهاداء و الصالحین و حسن اولئک فیتقوا حاصله عرض از زینع امیر شرف

و عن من از علم النفس

افضل سبحا دینہ و اشرف اعمال اخرویہ کہ ان اخلاص است کہ اگر کردہ رسول خدا بوی ان تعبد الله کانک

۳۹۵

فان لم یکن تواد فانہ یزاک و اخلاص روح ہم عبادا و خلاصہ ہم محارم اخلاق و اگرچہ گفته اند درین باب ہم
راجع باخلاص پس اخلاص اصل تقوی است و باقی ہم فرع است و یا اخلاص ایمان کفر گردد و دین نبرد و شود
نمی بینن چون کسی عبادا مانده میگردد اخلاص در دلش نمی ماند بلکه اندکی از ریا و سمع و یا از عجب یا از غرض دیگر
می آید و او را در حقیقت کہ عبادا نکند و لا شرک بالہ فی عبادتہ کردہ باشد پس باین معنی دین زندہ گردد و احیاء
برین معنی آید و روایه یافته اند پس معلوم شد کہ علم تصویبہ علوم دینیت است و خلاصہ حدیث و قرآن است
و میفرمایند کہ دین اسلام را محبتین و نفیرین شناخته اند و بر تمام حقیقت او واقف شدہ اند و بکار صوفیین
و فقہا مجتہدین ہم اہل حدیث و تفسیر بودند یعنی ہم این بر علم حدیث و علم تفسیر واقف بودند پس بر علم تقوی
روزی شدہ بود و علم تصویبہ حدیث و قرآن لاجرم و قوف بر شئی و عمل بر شئی و قوف و عمل بر خلاصہ کانی شئی
باشد و تقدیرین فقہاء کہ از علم حدیث و تفسیر مہارت ندارند و از علم تصویبہ واقف نیستند ایشان را رسم دین برکت آرد و کند

دین را نمیدانند و تمام حقیقت او را نمی شناسند و امام مالک فرمودہ من تقوی بغیر فقہ فقد زندق و من فقہ بیلای
تقوی فقد فسق و من فقہ ثم تقوی فقد تحقق کذا قال الشیخ عبد الحق فی شرح المشکوۃ و بکنایہ فی موت القلوب و آنکہ
کہ حقیقت دین شناختہ اند و بحسب المقصود بر آن عمل نموده اند و نشان آن مار شده الا ان اولیاء الله لا خوف علیہم

۴۸

راجع بحکون الولی هو العارف بایده بدانه وصفاته بجنب طاقه البشر والمحبته عن المنهیا والموعن عن الاستقامه في اللذا
 والشهوات القبل علی الطاعة والکمال فی تقوا الله واین تعریف در شناختن که دین اسلام و عمل نمودن بر آن بحکایت
 بشر مندرج و میفرماید ان علم الحق میزان العمل عند الله و این را در هر آنکه محکم العمل یعرف به صحت العمل و سقوت ذنوبه بحکایت
 فی حکم به الله ما یرونه و ان علم التصو میزان العمل عند الله ای محکم فصحة العمل و سقوته علی نقی به العلم و الله تعالی
 علی بذات الصدور و عمل الاری و یطرق الی قلبکم و لا یطرق الی صورکم و یحاکم بحاکم فلیکم فان تبدوا ما فی انفسکم او
 خفوه بحاسیکم به الله فلا تغتر و اعلی طواھکم و اعتمدوا بواھکم فان طواھکم سرایکم و یواھکم ما یکم
 و السرا عندکم مآب و عند الله خیر ما عندکم ینفذ و ما عند الله باق و لتنظر نفس ما قدمت لغد مما هو
 باق عند الله و از تهمت و از جهمت دیگر نیز که بیانش خواهد آمد این علم را علم القلوب میباید دان ای طایعاتی که آنچه در
 خیر تعریف وارد شده که عباد کن پروردگار خود را باین حال که گوید و اورا می بینی این را احسان نام کرده این را دور کردن
 یکی اخلاص دوم استحضار القلب الله و اخلاص را پنج رکن است یکی ترک سمعت یقین است یعنی از سمیع یعنی تشبیه کردن
 و شنو اندیدن چنانچه بشنید خدا را در روز مردم آشکارا نشاید برای غرض دنیاوی نه برای اطمینان و اطمینان کثرت
 دوم ترک ریاء بر وزن فقال ریاء و مرآت بر دو مصدر اند از ریاء غلبه را می یاری ریاء و ریاء و ریاء و ریاء و ریاء و ریاء
 از ریاء مبدل از ریاء و کاسی بنده عین کفر ریاء بدل گفته معنی افارسی نمایانیدن دنیا نیدن کار خود را بدگر و سمع ریاء

اخلاص را پنج رکن است
 یکی سمعیت

معنی ریاء

فصل در بیان
دوم خوب و بد انداختن
خود را

نیک

موفق و خیر و علی بر آن کسی
خداوند است که خود را از مکار
خوب و بد انداختن و کیفیت از
آن برین است
مکتوبات عینه

در طمع

آن زمان محل دشمنی احصاء شوند که غرض او از شنو اندین و ظاهر کردن عمل خود است تا مردم بر روی دست و گشتن مراد او را
تحصیل مال و اجابا و الا لایسوم ترک عجب و آن بقم یعنی خود پسندی و خوشنیتین بینی و آن اینجا بدو معنی است یکی استغفام عمل
یعنی نیکو زنگی عمل خود و آنرا در عبادت مقبول اعتبار کردن دوم خوب و بد انداختن خود را نسبت عمل کسی که خالی است از عمل
نی نیکو عمل بر آن یک عند الله آن باشد که مقبول گاه حق گشته بود و آن او را معلوم نیست پس چگونه استغفام کند و بهتر
عند آن کسی که خاندانش بر خیر بود اگر کسی به عذر در گفتگو اندیده بود و آخر الوقت مومن شده بود او بهتر عند الله است از
جمع رنگانی در زندگی حق بشما و شما بر سر باشد و آخر الامر مسلوب ایمان گشت لغو باشد پس این که خود را بر کسی ترجیح ندهد اگر چه
کاف و مجار بود و بدین بین الحوف و الرجاء مانند یا حکم الایمان بین الحوف و الرجاء حق بشما و تعالی او را از این نصیبت در حفظ و امان
خود نگاه دارد چه اجماع بر طمع و آن بر روی طمع اجماع برین شرط بر عبادت حاصی چون اما و اذان و تعلیم و قتم اللعان و مثل
کاین منافعی نیست و لیکن اجرت خوردن او را حلال است کما دل علیه حدیث النبای و در طمع اجماع برین غیر شرط احصاء اما اگر
طمع ندارد و او را کسی جزئی بدید گیرد و در اجراء عند الله تعالی نقصان نیفتد و در خلوص او باین سبب خللی نیست بالا جماع
دیگر طمع حزب قلوب الخلق و جلب دلها مردم بشو خود تا حاصل کند از این مال یا حاجاتی که فعال اهل الدعوة که آن در حقیقت
افزون گشت برای تسخیر خانه در فصل گذشته بود انیت پس سمعت و رباء و عجب طمع مکتور هر چهار منافعی و نقد اخلاص در کردن
بسی بر چهار گوشیدن این علتها را از دل و بجهت جهد دلا از آن پاک کردن هم از افعال خود به اختیار است از اعتبار اعدیه است
باین

پنجاه چهار هزار تا احاطه شده اند و ایجاد آله برین مقوم و فصل یازدهم از باب اول در فصل گذشته از تیاب و رشت
 اهل تفسیر گذشت و در باب ششم هم سیدان خوانده اند و در کتاب الا و امر و النواهی عن الی امامه البها

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم ان الله عز وجل لا يقبل من العمل الا ما كان خالصا وابتغي وجهه

در طلب خداوند

آخره النیة و این طرفی از حد طولیست طلب رضا و اراده درجا از رویه نما فی طلب رضا الله نیست بلکه بین رضا الله

نیت و عرض الیها و الله بیدار است و نعم از رویه هم منوط با رضا است قال الله و ما لاحد عندنا من

نعمه یحیی الا ابتغاه و جبریه الا علی لیکن میفایند که طاعت را باید غیر ذرات حق بشمارد و نخواهد و طلب کند و مقصود

کلی ذات حق بشمارد و تعالی را داند تا در زوره ید عون یلعم بالعدالة و العشی میباید وجهه داخل گردد و اما درجا از رویه

طلبی داند مقصود با احاطه و بالذات چه آن حکم کنان الله و من له المولی فله کل الشیء و غیر طلب طاعت را

و در این مذهب غش و الله پرستی سمع و تکریم و در عجب و در طمع و طلب و حتی پیوستن احلاص و احلاصی از دور کن

احسان در عبادت و در نشی و در حضور و لیکن استیغنا حضور در جمیع اجزاء و عبادت را در بعضی عبادت از شرط ذرات عبادت حق دعا

دعا می حضور در عبادت حق دعا با حکم الدعاء فی العبادة عبادت و در ذل و فی الض النبوی و المشکاة و عن

ابیه ریه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم ادعوا الله و انتم صقون بالاجابة و اعلموا ان الله

لا یجیب الدعاء من قلب غافل الا رده از رویه پس دعا که مستعد است دعا با عبادت و در ذل و در ان خوف حکم

که آن اگر بر باد و یا غیر حضور القلب باشد مقبول عند الله چنانچه در بخش خواهد آمد ان شاء الله اما در نماز وقت نیت شرط
ما اگر در آن وقت داخل نبود نماز درست نگردد اما استحضار قلب بر اجزاء شرط کنی نماز را اهل نماز چه در نماز بدون آن

درست و آنچه در چند آمده لا صلوة الا بحضور القلب مراد اینها نفی کمال و عن الفضل بن عباس رضى قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم الصلوة منى تشهد في كل كعنين وتخضع وتضع وتمسك ثم تقنع يدك يقول تنفعا الى ربك

من قبل لا يبطونها ويحك وتقول يا رب يا رب ومن يفعل ذلك فهو ايماء فاعل ذلك للصلاة كذا وكذا ايماء ناقص في
رواية فهو خارج ايماء فعل صلواته ناقص روله الرزینی واحمد بن حنبل و اقوال شيخ صوفیه در بسیار بسیار از این که در آن

در این کتاب مناسب بحال خواهد آمد ان شاء الله اما مثل صوم و رکوة و سج و غیر ذلک از مقاصد عبادت دینی و اعمال حضور دل و نیت
شرط فقط و در عبادت قوی اگر بر او نفع دیگران باشد تا چون تعلیم و اذان و غیر ذلک حضور دل و نیت بر او حضور دل و نیت کافی

و در غیر آن چون تلاوت و اذان و سایر ادکار و دعا و درود و حکم این برود گذشت حضور آن وقت نیت برای حضور اصل نماز
کافی اما کمال آن و تحفظ آن بدون حضور مستوعب بدست نیاید و مصداق السلام انکلام محدثین که در شرح حدیث انها الا

بالنیا فرموده باید دید و تمام شرح النیة و الاخلاص و ما یرتب علیها من النوا و ما یفرع علیها من النوا و ما یرتب علیها من النوا و ما یرتب علیها من النوا
القاعدة الاولین من شرح الاشياء والنظم المسمى بالفيض الفنی الثالث من تالیفات که گفت اگر مصلحتی در اجزاء نماز چون

قیام و رکوة و رکوع و سجود عبادت نکرد نماز او جائز است لیکن مستحبی ثواب جز نمیکرد است و لیکن بعضی فرموده که آن
عبادت که

۲
 در آن صورتی که خوف نیست برینست ^{تعالی} و عدم نیت ^{تعالی} بر آنست و در صورتی که اصل ثواب آن بسبب صحت آن در یابد
 چون اگر کسی که ثوابی متعلق بقیمت آنست و عدم نیت ^{تعالی} بر آنست درین نوع عبادت قائم تمام نیت ^{تعالی} در در صورتی
 صحت نیت نه کامل و کمال ثواب متعلق یکبار عبادت و اینهمه کلام در مقاصد و مباحث و مثل آنکه اینها تحقیق باید کرد
 در آن تره بسیارین المجتهدین حاصل کلام آنکه احکامی که در این شرط عبادت باشد و خوف حیرت علیهم السلام در آن خوف
 تعلیم است مگر آن خوف پرسیده که ما از آن و آن خوف حکم فرموده اند الا احکام آن تعبید الله کانند تره فان لم تکن
 فانه کما که در فضل او آیات و احادیث و در مثل قول تمام ^{اللهم} و هو محسن فقد استمسک بالعودة الوثقی
 در جمیع عبادات و درین دایمی جاریست اما در شرائط احکام توبه بوضوح و درع و تقوی و تعفف و زهد و کفایت
 تجلیه تعلیمی عن بواب الذنوب عبادت این است و از لوازم آن حیاء من الله و محبة و الخوف و الرجاء است و اینها هر یک
 و مکن و شایسته و قناعت و توکل در رضا بقضاء الله و تحمل الکراه و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و آله و معبود و توافع و حلم
 که شایسته بر نصیحت و شفقت و خیرت و سخاوت و الفت و مدارات و در رفعت و مروت و بذل الحیاة و تغییر النفس و توفیر الخلق
 و غیر ذلک از عظم شایسته است و در این عبادت و توبه ایست که عباد را از عبادت ^{است} که مامور است بقورتها و تبتلیا و لا یجوز
 گشت هر گرجان از هر چه گشت پاکت زدند و هر گرجان پاکت چشم دل از شوم کوری پاکت بیاید یعنی قهر نفس من لول
 درین طبعی تر است میشود علوم عیان الالهیة و الواقع و المکاشفة و المشاهدة و معرفة النفس معرفة الشیطان و مکاشفة و معرفة

ان تقولوا ما لا تفعلون واحاد درنيا سيار مثل قوله عليه وعلى آله الصلوة والسلام ربنا الى القول والعلل بلغه
 وقد ان من انزلنا عند منزلة يوم القيمة عالم لا تنفع بعلمه وقول السلف ويل للجاهل مودة وللعالم مروت
 وقد وسعني لبيك قوله يرجعون بالقول ان يرجع الغناء والنوح لا يجاوز حناجرهم اي حلا قديم حاصل
 انك علم در خود محمود وليكن نسبت بعضي زره مما در روز قيامت علم او را دشمنی و در انك با و نسبت ديگران
 آيتي و نفع يوم القيمة در روزي القبر يا تمثيل قصه سبطيا و سبطيا و در ذيل پيش سبطيا عدب آيت و در سبطيا خون خدا
 چون سبطيا ميخواهد ابرس خورده سبطيا بخورد آيت في القور خون ميگشاي برين وجه العالم علم منقسم گشت و علم نافع آيت که
 در دل حلو کند و دل را منور کند و در روز قيامت در دل ظهور علم اعمال و اين نوع اعمال موجب مكاشفات و حالات اما ليقولون
 الاحوال مؤثر الاعمال والدين جا هدايتنا الهدى نهم سبيلنا و شرح بعد الحق دليلى در شرح خود مذكور فرموده
 العلم النافع هو الذي يبط في الصدر و شعاعه و يكشف عن القلب قناء و التريانه كذا مراد از علم در خود مذكور علم
 ظاهر و علم باطن و در مجمع البها در آيه علم اين احتمال ذكر کرده كه علم باطن ظاهر و علم باطن پيش علم ظاهر علم اول و علم
 نواهي و تكليف شرعيه و ادب آن باشد كه تبليغ آن بر جميع مكلهين را على السويه و حكم آن بر همه يك جا ركني دان حجت
 بر مكلهين چه بعد تبليغ رسا بلا واسطه و بواسطه آيات ترا هيچ حجت و عذر نماند چنانچه بنما و كذا چنانچه رسد تعالى تبليغ
 على العبد ما بين معني رسا هليش و ضدين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل و علم باطن علم طريقت تحصيل

در كتاب تحقيق غار رايده بن عطاء الله
 در كتاب الحكيم فرموده

حقائق و معارف حق و شهادت تعالی که از اعلم القلوب و اعلم الحقیقه نامند و در اصل علم طریقت و دو نوع یک نوع روح و طریقت
 و طریقت جزو یعنی یکی سید گری و وجود ندارد مثلا عبادت در خطای طریقت و اخلاص و در آن طریقت و چون از یکدیگر جدا باشند بر سر
 طریقت ماند و در طریقت طریقت چه عبادت اخلاص و در آن سمعت و اخلاص یا عبادت زنده و الحاد و طریقت طریقت دین و اتفاق
 و زنده خدایت چنانچه در فصل علاحه خوانده اند انی الله بین نوع طریقت ملازم طریقت و طریقت ملازم او و در ملازمان اند و بلیغ این
 بر دو معلوم و خواص را علی السویه که لا ینفک الاخر این نوع طریقت را داخل علم القلوب شمارند چه تعلق او بدلیل است پس هم علم باطن باشد ظاهر
 و لیکن چون ملازم طریقت بلیغ او علی السویه و جمیع مؤمنین را در نوع دیگر که در اینجا بلیغ او خاص بود بخواص مردم و آن خوف صلیا علیه و علی
 و صیبه و بعضی اصحاب بدان نوع شمرده اند و دیگران پوشیده و آن علم سبکخانه خوانند و این سر را المید بود از تقاضای دقایق و معارف عالی
 و بسیار است هر که بر طریقت ملازمند در اصل در حق او بابت الهم و راسخ القدم شده علم غایب و اورا بحسب متابعت و بر زوایا السعدیه و حقائق ملکوت
 ملکوت گذرانند در حقائق و معارف حق و شهادت تعالی و عبودیت خود شمس الدین تبریزی فرموده است کسی که در طریقت راسخ نگردد تعقیقت راه بر وی
 گشت و زین مدعا شود بگوید و تو و یله الماعده و لا تحکم به از آن جمله کی آنکه در ملکوت یا نینزه فرموده فی الحقیقه من عمل ما علم علیه الله تعالی
 علم ما لم یعلم و فی روایه و شهادت الله علم ما لم یعلم و آن معاصی طریقت که آن خوف صلیا علیه و علی و صیبه و سبک که بعضی اصحاب و محققان گردانیده
 و بلیغ عام است بلکه از دیگران پوشیده و موجب شگفتی و تعجب است و اینها در سبب شوق معارف و تقاضای راسخ و در کمال استقامت بر طریقت حاصل شود و بدست
 نیاید ولیکن این ملت من در اینجا فواید غائب مخصوص مذکور نیست و در سبب است و در ملازم بر تالیفات و تعریف و آن نتیجه نیست و این حاصل
 می شود

مملکت و رعایای مملکت که سبب غرور و پندار و استهلا می شود چنانچه حال بعضی تر از این کفار نیز چو کرم و نهان است و بعضی را پس از نهانی و

بعضی از ایشان گویا این امر مذکور که از اسرار بر سر مطهر آنگاه نشسته اند پس از آنکه تعلیم علم شریعت و استحضار مسائل کلیه و جزئی آن در اول هر علم علی السبیل است

اینرا علم الهی نامید گفت اگر صور علمیه لوح دانش شش شود و مقام علم و استقرا آن بان صور علمیه و البته همچنین تعلیم علم و ارق و تعلیم علم و تحقیق

علم شریعت

استحضار مسائل هر دو در دل علم علی السلام فی القلوب من علم بغیر علم علی تسکین هیئت ظهور امور دینیة از افعال و اقوال و لوازم از آنها تعلق

علم الوقت

دارد و تفصیل آن تفصیل بسیار است و امور از وی در حق او مندرج و قیاس در درویشان جمله آراستگی بدن است و علم طریقت علم است که

10

سبکدست صفار و نجف از جهت تخلص با خلاق الله تعالی در اردو آن همه موقوفه بر احسان مصطفی و شرف الطمان و علم تحقیق علی است

بر خود انست تعالی و عفا و انشأ و تحاقق عفا تعلی دارد و این بر علم راسخ است تعلیم و تعلیم علم در را خوانند و دو علم اول علم غیر و علم اقل است

ما که در دل و زبان با و نور آن در سینه منتهی شود و در آن که اعمال و تکالیف در وقوع نیامده بود حج تمتع و زیارت علی العبد و علم

تعلیمی و در روز با جماعه و اساتید و محو و بر اعمال علم شریف و علم طریقت جامع و این مطابق تفسیر اول و معلوم علیه السبیل را در مستقیقه مطابق

و لایق آنست که بعد از تشریح تعلیم از علم ذوقی و کشفی و علم دریا خواند و بعضی علم لدنی گویند و بعضی گویند که علم لدنی آن علم است که در سواد مطلق و

یہ تعلیم و تکلف بنی الحاصل شوق پر علم کیا ہے اگرچہ از نوع علم تعلیمی ہو و علم ذوقی و کیفی ہو تو برابر کا ہے کہ چنانچہ ان تہذیبوں کا یہ مخصوص ویر علم

حرف بیست و نهم در بیان معنی کلمات و در آن نوع طریقت کران توحید است علی علیه السلام و صمد و سلام بحقی از صمدی مخصوص از آن

اگر اعظم در استقامت و عین تکلیف و تنویر دل بر آن اشغالی و ادکاری نافذ نمیدانم بجهت تحقق و محبت الهی و قطع و تخیل عما سواه بودند

[illegible]

ما الله شيئا في صدي الا وقد صببته في صدره ابي بكر رواه جابر النور وقال محبت الطبري في الرياض النقرة

في فضائل العشرة المبشورة وعن عمر بن الخطاب قال كنت ادخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

وهو بالبكر يسكنا في علم التوحيد فاجلس بينهما كاني نجي لا اعلم ما يقولان اخرجت ملا في سيرة كذا في

معار العلوم واشيخ در كتب سلوك كثير الموضع وصاحب جمع البحر در تذكرة الموضوعات امر الموضوع گفته والد علم و مولوي

عبد الرحمن جامي در سلسلة الذهب فرموده قال النبي صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم من اراد ان يتفكر في حيت يعيشي

على وجه الاض فليتنظر الى ابن ابي قحفا وجبرائيل يا تش عش سوخته بود چون از حرارت آتش عش آه مي كشيدند

بوي گوشت بريان مي ياقتند بيت سر اي سوختگان بيو سيد مي سوزد چراغ شايه نيه نقيه نيو در معدن الي فرموده

چون اير المؤمنين عرفات ياقتند اير المؤمنين عثمان گفت فات تسعة اعش العالم و يقوي عشه قال ابن عجا في قوله

ومن الاض مثل من ينزل الاض يبينه لو ذكرت تفسير هذه الآيات لحيتموني وفي رواية لعلم الله كافر و اير

المؤمنين علي فرمود اگر خرم هم نهاد شتر با تفسير سورة فاحكمهم وفي الحديث ومن العلم كهية المكنون لا يعلمها الا العلماء بالله

الحديث انتهى جاهد وفي قوت القلوب عن علي بن ابي طالب ارم اسد وجهه قال علمني رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم

سبعين من العلم لم يعلم ذلك احد اغيري يستفاد فنون علم مخصوص بوي بودند اران جليلي فن جوي بود که از غامض

انوار الهية و از سميت ملقب شند بباب مزية العلم و خليفه بن يمان ملقب بها رسول الله صلى الله عليه وسلم و او همان

مخصوص بود بمعرفت اسما اهل الجنة واسما آبايهم و قبائلهم على التبيين و معروف اسما اهل النار واسما آبايهم و قبائلهم
على التبيين ومع ذلك خود در استند از ديگران پوشيده اند في الشك في بابك يا بالقدرة و عن عبد الله بن عمر

قال خرج رسول الله صلى الله تعالى عليه و على آله و صحبه و سلم في يد كتابان فقال اتدرون
ما هذان الكتابان قلنا لا يا رسول الله صلى الله تعالى عليه و على آله و صحبه و سلم الا ان تحبنا فقال
الذي في يده اليمنى هذا كتابنا في العالمين فيه اسما اهل الجنة واسما آبايهم و قبائلهم اُجمل
على اخرهم اي بعد التفصيل اُجمل بان يكون المجموع هذا القدر المبين من العدد فلا يترد
فيهم ولا يتقصض منهم ابدل ثم قال الذي في شماله هذا كتاب من في العالمين فيه اسما اهل النار
واسما آبايهم و قبائلهم اُجمل على اخرهم ولا يترد فيهم ولا يتقصض منهم ابدل الحديث رواه الزبير
و شريحان قمر موده كمراد از كتابان عثمان جازمان قطيعان سب نه صحيفتان مكتوبتان و آن علمي كتابي
بان نفوت در آن گفت و نشود ما و شما را دخلي نيست و الله اعلم بالصواب فضل حق در بيان آنكه دولت علم نفوت
در سلسله بني آدم از ابتدا و اولياء و توارث و تناوب جاري و ساير ميوه بدان اي طاب صديق كه حق سبحان
و تعالى
پيش از بيدار شدن جسم آدم عليه السلام بسيا عالم بيدار شده بود بعضي مطهر و بعضي نجس بودند چون شياطين و بعضي نظير
لطف و جمال چون ملائكه و بعضي كمي جامع بين الجمال و الجبروت قوت طاعت و نافرمانى ببلبل و بسيار در عيش و تنجلى :-
دق

فصل فی بیان احوال آدم علیه السلام
 و فی بیان احوال آدم علیه السلام
 و فی بیان احوال آدم علیه السلام

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خلق الله آدم على صورة طول ستون ذراعا
 الخشنة عليه وايضا فيه في باما لا يضمن من الجنايا عن ابهيته رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

اذا قال احدكم فليجئني بالوجه فان الله خلق آدم على صورة متفق عليه اكثر من ان ينقروا
 ضمير محذور و در لفظ صور راجع باسم الله نه بآدم چه شيئا كلام از اين آيت چه در ان ارجاع هيچ فائده نيست و نشاء

نبي باقى هم نيست پس غرض است كه ضمير مذکور راجع باشد و بايد ميدانيد انرا را و ديگر در اين حد و در ديافوت
 ان الله خلق آدم على صورة الرحمن يظهر ان محمدا كراميه ربحا كراهه شده اند گوشت و در تمام جسم و صور كصور آدم

در بدن و در جلا مثل اينديا و ارجل و دست و پا و انشا بها من الايات و الاحاد تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا
 و تدقيق الكلام بالبط التام في الفصل المشابهات و انما سمعت گویند كه اين اصناف از جهت تكريم چون بليت و روح

حاصل كنند الله منزه از صور و بليت و روح ليكن چون صور انسا محجب خلقا الانساني احسن تعين برائي صفات
 تعالى اي بود و نه مجازي بود و جميع مخلوقا را و خود عالم اصفو محتوي بر عالم الكبر بود از جهت تكريم و تبديل اي صور

و صورة الرحمن في الارض گفته شده چه آدم كل الله في الارض الم تنال الي ربك كيف مد الطل و خليفه الله است

و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه پس اراد ان يصورن في صورته فقلنا لا ندري انك تدرى ما تصور و تصورته
 براي تكريم وي بآب وجود آنكه خود را صورت مشهوره چنانچه براي تكريم عبيد السلام و كبر راجع خود در بيت خود نموده در غير صورت
 برخي صفت آمده يقال صور السله هكذا و بده صور ما اختلافه فبين المسائل ليس مني خلق الله آدم على صورته اي على صفة لعن
 آدم را نمونه عفتا خود گردانيد چه در ذات آدم معاني مشابهه است از من كل الوجوه بل من وجه واحد كسوف انك الله
 في هذا الكتاب و زياره الفلاح انما از شرح مكنوه و مجمع البحار بدست چون آدم را عليه السلام بپايد گنجي نيست انما الله في غير خفيه
 آدم تنها در ذره از ان از دو عالم بهتر است ذره در خدا در دل را بهتر از هر دو جهان حاصل را و عشق نتيجه علم ادي علم صوره
 و عالم عشق عظيم و سهوده و اين بيان را زياره الفلاح و برهان بايد تا در دل تو زود آيد بدان اي طاهر صديق كه فرشتگان را عشق
 حق تعالي و محبت و معرفت الهي دارند چه عشق ما افسطالي و سوري را از حجابي متوق در دل عاشق بيدار نموده و آرام نگيرد تا به وصل
 و ان جزا نمن صور كذا چون به حقيقت خيزد و افشاند و براي وصل او تشنه شده و مظهر گشته آن وقوف علم و اين سفيكي را افسطالي
 به علم كن را علم بيادي و در بيان و دليل عشق و عشق عالم صورت كذا در سكا عشق ندارند چه عشق ارجعت محصل غير حاصل بيدارند و از ان ارجاع
 از قوت بگو فعل يا و بر شكار از بارگاه حق به حاصل بالفعل از ابتدا حاصل در يك بار در خفاي قدس تعالي خاص و مرتبه معنيت
 كه از ان او را تحي و در قري مكنيست و هر يك از در معين خود گر گنجي و در نخواهد و هر گز نتواند كه در يك بار از ابتدا خلق
 تا نفع صورتها معين و در بر شخص خود مخطوط و راضيت و همچ افسطاري و سوري و افسوسي ان را پيش بايد ان را عشق
 قال الله تعالى

تعالی شانه و ما هذا الله مقام معلوم وراثت را محبت و نور الهی چه محبت میل دل و دوستی را گویند و این

حق بنما و تعارف را در می دارند و شب و روز بعبادت و شغول اند چه اگر محبت ندارند پس مکرده ندارند چه المحبته ضد الکراهته

حق بنما و تعارف را مکرده نمی ندارند لاجرم او را دوست دارند و موفقت هم می دارند و ذات حق و صفات حق را می شناسند و این

معنی محبت لیس علم عشق و لکن علم معرفت و محبت قدیم تر از دوستی و معرفت باشد لصبی اضطراب در دادم را بود

قیاس محبت گذرانی تکمیل الایمان للشرح علی الحق و آنچه گفته شد در نشان محبت دارند بر معنی لغوی یعنی محبت لغوی دارند

در اصطلاحی اما در اصطلاح محبت الهی مترادف عشق الهی است بیت چون محبت تیغ و خنجر کشند سر بریند که آنجا کشند

پس این معنی در نشان محبت نمیدارند بلکه دوستی می دارند و ابلیس بود لهور لئلا کان من الجن ففسق عنه

و توراتا حکما نه خلقتی من نار و خلقت من طین و ملائکه نوری اند نه ناری پس ابلیس تمام معلوم نبود و علم که

یک عشق بود بوی عطا داشت چه داشت تا آنکه بر دجال غالی علیه السلام غاشق و شقیه گشت تا بجد و جهد نجات در جاسید

پس در میان سگاسوره و اسم ملک در روی هادی آمد و روح و ادق لیا للمکنة اسجد لادم او را تعال

شده و الا ابلیس استثناء متصل در آمد چون که آدم را علم دریا بر عشق و دلیل او موسی و آیه علم من لدنه بود و علم آدم را کلهها در ابلیس

ابلیس بر در این علم منته و شمر عشق و عشق نزد ابلیس غالی در جاسید و او را این سر واقف بود پس حکم کرد که این غلطی

با وجود نوران و یاران خاکی را بخش نمودش پس سجده نکرد بیت سر نهادند آیه بر روی خاک لاجرم مکین بیداران پرکش

بیت
آید حق تو گردد ایست بایستی و حجاز از دستای بایستی برادر تو بیتی آید نه مایستی تو از خون و ریش و دست
۴۱۵

صالح علیما اخرج فی کتاب الادوار والنوای الماخوذة من المسلم والبخاری ان الله لا یطیر الا احکام ولا الاصول
واحکامکم ولكن یتطیر لافلکم مرد از آن تطیر آید نه دل و آید نه غیر خرد و مگر آید نه بیت علیما کن که بخارین
از قم او بنویسی پس آید خرد و قیاس کن به حق شود دیگر کن هر که خرد قدم نرزد به حق او عدم نرزد از خردند
که داد عمر بیدایستی باید لذت مردان خدا دیگر است لذت حیوانی هوا دیگر است و میفانند که آتش نه نار عشق و زنده آتش
در آید نه در مداد و معاد خویش را فکر کند که مراد را چه آفریده پس بد و ماحلیف و الا تسالا لعیبد و فکر کند
هر که در دمی آید بایرون سر و در حور است یا بهار و بهر نعمت پرش خوار شدیم لسان لیسند علی الیوم که نعمت کجا
تقراری و این تقدیر حق آید عشق است بهر نعمت غایت الهی و این تقدیر مایه و لتسطن نفس ما قدمت لقد
پس این گنج نامتداین که حور محبت الهی حقیقی و کما در غنیمتها سیدنا ایضا علیهم السلام می سر و او خود میکند تقدیر تقدیر
و از این باب اولیا سبب است این براندره متابعت هر یک و فراخ هر یک رسید و هر یک تقدیر تقدیر خویش باین ماضی
گرفت و صوفی میباشند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها بعض
و چون نوبت طلوع آفتاب آید از دست ماضی طلوع شود فلا خورشید نه که آید شریع الله باین سر که قریب مین آید
رسید بنی و کما ان گنج بی نهایت حور از عشق نامتداین و از سر محبت الهی را تمام در دست دل مبارک این نه و این
در بیان

استحي من الله حي الحيا قالوا اننا نستحي من الله يا بني الله والحمد لله قال ليس لك لكن من استحي من الله
حي الحيا فليحفظ الراس وما وعى وليحفظ البطن وما حوى وليذكر الموت واليلى ومن اراد الآخرة فليكن

زينه الدنيا فن فعل ذلك فقد استحي من الله حي الحيا رواه احمد والترمذي في مسند الشاميين عن ابي عبد الله عليه السلام
مكررند وسمعت السيرة مینو در بیان آنکه در عین اعطاء شمول شدند ایشانرا حتی سعاد و توانی طلبی دق بخشد پس آن تفرقت
طلب نمودند و بخواست آنحضرت صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم عرض کردند در فیض عظیم رسیدند و طلب حاضرین بیک حال و حال بود و
طلب غائبین از فائزین بریان حال لقطه خانی او را بدست نوری شعله زدن شادمان بروقت تمام شده او را سی قرن بگفت
برای موی آینه آینه از جام ملک بوزن یاقوتی در وطن لوی او را سی زحک و بخت و او را سی سبب تخصیص این عالم بگما
بدون حمد دیگر والله اعلم بالصواب فصل ششم در سلسله سینه نقشبندیه رضوان الله علیه جمعی بیان ای طاهران
که آن حضرت صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم آن السکده محبت و شمع النور و حذر را در مواقد قلوب جماعتی از حق
بفرمودند از آن جمایلی آن یازده گوار نخستین خلیفه مختار ثانی اشعین از همانی الفار بود که ایشانرا خطی عظیم و بهر جسم
ازین مقام عطا شده بود که در علیه الاتحاد صاحب الله فی صدی شینا الا و قد صیبت فی صدری بلی بکسر شیخ فرید الدین
فرمودند آنچه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی او هر در سینه صدیق ریخت لازم با بود و تحقیق ریخت
نام علی نمود پس آن باده که در سیکه تحقیق است از این ای قفا نه از این ابروی آغاز وجود اگر بکار نیست
لقد

[illegible]

از امام جعفر تا خردند و زمانه او را نیاقتند و حضرت سلطان العارفين آن شمع را در شمعون قندیل دل مبارک شیخ
 ابو الحسن خرقانی روشن گردانیدند و نسبت او سلطان العارفين چون نسبت سلطان العارفين با امام جعفر یعنی از روحانیت
 وی این مقام حاصل کرده گدافی رتبه الشیخ باج الدین و آن در شمعون قندیل دل مبارک شیخ ابو علی طوسی فارمدی
 او گردانیدند فارمدی نام حریه از قرطوبوس و آن در شمعون قندیل دل مبارک شیخ ابو یوسف همدانی روشن گردانیدند و
 آن در شمعون قندیل دل مبارک رئیس الشیخ الفیثون اهل ماوراء النهر خواجه عبدالحق بن محمد دانی روشن گردانیدند و غفران
 بهم بجهشت معرو و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه محمود الخیر قفوی روشن گردانیدند و اخیر فغنوم نام حریه و ایشان
 در شمعون قندیل دل مبارک خواجه علی رستینی روشن گردانیدند و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه محمد با ساسی روشن گردانیدند
 و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه میر کلان روشن گردانیدند و آن در شمعون قندیل دل مبارک ربان العارفين خواجه ربیع الهادی
 و الشریع و الدین خواجه محمد بنای مشهور نقشبند روشن گردانیدند و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه یعقوب چرخ روشن گردانیدند
 و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه عسکریه از حار و روشن گردانیدند و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه رابعد روشن گردانیدند
 و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه درویش روشن گردانیدند و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه امکلی روشن گردانیدند
 و آن در شمعون قندیل دل مبارک خواجه محمد الباقی روشن گردانیدند و آن در شمعون قندیل دل مبارک شیخ ربانی محمد الف شامی
 شیخ احمد سندی روشن گردانیدند و آن در شمعون قندیل دل مبارک سید خود دقوة عینی خورشید محمد مصوم روشن گردانیدند
 و آن

وهو له ما يد الامام جعفر الصادق وهو له ما يد الشيخ القاسم وهو له ما يد الشيخ سلم الفارسي وهو

له ما يد الشيخ خليفة رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم ابو بكر الصديق وهو له ما يد خاتم النبيين

وسيد المرسلين وشيخ المذنبين صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم وبما يد رانت كشيخ برزق تقيتند از روحاني عبيد

عبداللہ تقيتند از روحاني عبيد كشيخ ابو علي فارسي اشيخ ابو القاسم كركاني طويس نيران عمارت

احراز نموده كذا في سلسله الذهب شيخ الوالي سم سكوندريد شيخ ابو الحسن خرقاني بود معلوم سكوندريد ابو علي فارسي را

شيخ ابو الحسن خرقاني دو نسبت يكي سواطه چنانچه مشير گذشت دوم سواطه اب القاسم كركاني و كركاني بقم كاشاني و

تشييد را هم بعد كافي عجمي و تشييد از زراي طويس كذا في چاشنيه مشهور الخلفاء ديگر برانده شيخ ابو القاسم كركاني را درين طريقه

النقيه كركاني و سواطه امام جعفر الصادق مي پويند و آن شست و سواطه شيخ ابو عثمان مويري ابو علي كجا ابو علي رودباري سواطه

جيد رودباري سواطه شيخ ابو علي رضا و امام موسى كاسم بازا امام جعفر و سلسله ديگر مشهور از طريقه آباء اكرام

كه بجهاد الطيبان تفرقت صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم مي پويند امام محمد باقر امام زين العابدين امام حسين امير المؤمنين علي كرم

وجه و بار نمود و كركاني سلسله ديگر است كه سواطه باير المؤمنين علي كرم الله وجهه مي پويند و او ده طائي حبيب عجمي حسن بقرتي

و شعب مختلفه درين سلسله پيادانند كه لا يخفى على متبحر كسبهم در باب حديثين ميروانند كه طريقه خواجگان اهل دراهم النهر

نستند جامع مجميع طرق اولياء را و بهر از خرمن اين شاخه چيند و اين سلسله سلسله الذهب اتقا و مشر و علو

دعائت

و یا شرف و خلوه عن البدن و هیچ طریقه نیست که خالی از بدعت باشد مگر انطوائی علیه السلام در آن هیچ چیز مخالف شرع نیست
و یا بی هر طریقی در میان ابر و خراب و پرید و هلاک شده اند فلاحت را از ایشان موعود العیاض و فی اللیلان فالتواضعاء هم
و اما هم در احوالهم بالانحاحی تسمیه الحنث من اللیب و نیز در آب صدیقین گفته که طریقی ابلت آن حقرت و ازواج مطهرات
در صلی الله علیه و آله و عصبه و سلم همین طریقی خواجگان اهل ماوراء النهر بودند یعنی اشغال و معالی ابلت و ازواج مطهرات ماسک و
و معال خواجگان اهل ماوراء النهر میو و عیش از عهد خواجه نقشبند انطوائی علیه السلام خواجگان اهل ماوراء النهر را میدیدی چه اگر ازل
انطوائی که آن بلاد بودند و بعضی از انطوائی مدار ایشان بر خیزد بود یا اسم آنها شده بودند و درین زمان اسم طایر طائف دیگر
اطلا میکنند و تاخرین ایشان را نقشبند نامند میسوزند حقوت نقشبند و درجه سیم آن حقوت نقشبند است که نقشبند تعالی
در دل ایشان چنان متفلس بوده که چشم نصیر خود میدیدند که گویا حروفش بر لوح دل مکتوب بود و قبل مقابل دل میگردیدند
ما نقشبند اسم الله و قبل ایشان حقوت میگردیدند که گویا ساس و در میان بران کوز را نقشبند کردند و خواجه نقشبند میگردید
او را کاری نمی نمودند اتفاقاً روزی در میان مردان برای نقشبند کاری متوجه شدند هم اسم الله گذاشتند نقشبند را نقشبند
چه خورشید است و قبل بخود آقا در نظرش بر کوز را گویا نقشبند الهی متفلس شدند نقشبند تعالی و الله علم مولوی عبد الرحمن الجوی
نموده بلکه در شرب و بطحا دارند توبت آخرینما دارند از خط آن سکه شده هر مندرج در بی نقشبند نقشبند
قال ابلت نقشبند عجب طاعتها را که سعادت و لایم بود خورد دارند نقشبند بدیدان زمان شده به نقشبند نقشبند

چون رفت از آن تیرازند تیرهای که از ایشان سر آمدند اول ادراک از آن نقش بری بردارند آفتابند که بر جلا جانی نمایند

ایر خودند که کون و مکانی با خوشه چند دگران بر زمین از زمین شانه بیک در گشت بقا تخم طلیع میکارند و الله اعلم بالصواب

فصل نهم در بیان ثیرت و طریقت و حقیقت و روق میانه آنها بدان ای طالب صادق که ثیرت و طریقت در وقت هر دو مرقف اند

بمعنی سبیل یعنی راه و معنی روش و نهج تیر آمده و در اصطلاح سالکین ثیرت طوارق و احوال است و طریقت طوارق

آنها و ثیرت به جوارح تعلق دارد و طریقت بدل مثلا افعال صلواتیه چون قیام و رکوع و سجود و احوال صلواتیه چون قرائت و تسبیح

و تهجد و غیر ذلک ثیرت و نیت است و استحضار دل مع ثیرت و طریقت و احوال ثیرت و نیت و طریقت و جمع میان

بدنی و مانی ثیرت و اخلاص است و در آن طریقت در عباد فعلی و قوی و مالی و جانی من حیث ظاهر ثیرت و من حیث باطن

طریقت در عباد کبریا خلق مطلع باشد خواه چشم اطلاع یابد خواه بگوش آن ثیرت و در عباد کبریا در میاننده و تصفیات و احوال

خلق بران اطلاع باشد خواه آن عباد قلبی بود خواه غیر قلبی یا افتاء عاید از خلق آن طریقت و جمیع عباد اقلیه چون

احلام و در حد دریا و در زمین و در تقصیای طبیعت و هوا و مجاریه یا نفسی که ترک تقصیای مذکوره و باز داشتن نفس از آن

و تحریک القلوب است و بتسل از ماعدله و توجه الی الله من کل الوجوه طریقت و افتاء عباد ظاهر از نظر مردم برای اخلاص الله

چون صلوات و تلاوة قرآن و غیر ذلک از ادکار و الاعمال و همچنین افتاء صده طریقت و جمیع عباد کبریا چون هر تنهیل تسبیح

و تهجد و جمیع عباد کبریا و ادکار و حلقه کردن بکبریا و ادکار صوم النفل و اطمینان و امان از کسب ثیرت و اخلاص الله

معنی ایمان و ایمان

درین کردن هم ایمان و احتیاط است و ترک الطمع و ترک الیه و ترک السوء و ترک العجب هر طریقتی در کردن طاعت ایمان الهی اند
 روی ایمان است که ایمان آورد با آنکه هر دو در حدیث آمده است از درجه عالی تر و درین وعده گزینش خلافت است ان الله
 لا یخلف المیعاد و خبر الی ربوبه حق عین و وعده حق و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و احتیاطا با معنی طلب
 ابراهیم کند و از غریب با کلیه طمع بدور در هر طاعت کند و احتیاط در وقت بدو معنی آمده یکی امیدوار داشتن از
 خداوند مع الحوائط و العجز و انما اراد هم اینی کردن از منکرات لهذا حکم نیت محبت گویند در جاکه در علم حید من نکل ایمان
 و احتیاطا فلان کذا و کذا بمعنی آن است که اکنون شنیدی و احتیاطا و ایمان در عبادت مستند اخلاص چه اخلاص چه محبت ترک سمعت
 در آیه و ترک طمع و ترک عجب که عجب شایع غریب است و تمام شرح اینهم زیادت الفیاح در فصل پنجم گذشت چشم
 ثواب است از خداوند تعالی که احتیاطا و ایمان اخلاص صورت پذیرد و این هر معنی احتیاطا معطوف مندرج اند که شرح آن تنقیح المذنبین
 چنین فرمود ان تعبد الله کان کفما فان لم تکن تراه فانه ترک و تدقیق الکمال بالتوضیح حاصل کلام است که نیت هر افعال
 و اقوال در اعمال ظاهر و طریقت روح آن افعال و اقوال در اعمال ازین است و احتیاط در آنها و اخلاص در آنها و اعتقاد
 صادره و حق در آنها و توجه الی الله و تجوید القلب عما سواه که شامل است برین و انواع ریاضات و قطع مناصب و طی
 تعمالا که لا یخفی انیت فرق بین شریعت و طریقت که شنیدی که در اعتبار و تعقل از یکدیگر جدائی دارند و در حقیقت
 جدا نیستند و شریعت بی طریقت و طریقت بی شریعت اصلا وجود ندارد و شریعت بی طریقت نفاق چون از برای تعقل

والذين كفروا اعمالهم كسراب يقيقة يحسب الظمان ماء حتى اذا جاء الم حبيبة شيا من يكفر بالايمان فقد
خط عمله وحين تفرشت که نوزیل یا تراش نمودند ندید معلوم شد که ریاضات و زهد و کمال و خجسته و لوگوگون اشغال
این کفر و اهل الحاکم را تراش شود دارند میکنند این را هیچ سود اخروی نیست اما در دنیا ایشان را غرور و پندار و تحصیل جاه و
دوم بد می آید و این عدم نفع اخروی نیار است که کار ایشان مطابق قوانین طریقت نیست چه در طریقت اول ایما در است
باید که بعد از توبه از توبه توبه توبه از حقوق الله به نفسا ما غنه من الصلوة و الصوم و الزکوة و الحج و غیر ذلک و از حقوق
العباده ایما کنند در سایر عبادات اما مع اقامه القرائن و مع التقوی عن المنکرات پس این طریقت نیست چه در
تقوا قوانین طریقت نیست طریقت نیست بل حرم غیر مفید و بی سود با دیگر بداند که از توفیق سابق معلوم کردی که طریقت
جود است از اجزای شریعت و روح او چنانچه روح ان از اجزای است و روح اسلام ایما در روح شریعت یعنی در روح هیچ
چیز حقیقت نمی ماند و شریعت با روح اتفاق و سهو گوی است و انسانی روح برده بود و اسلام بی روح کفر و او شریعت روح در
در روح چیزی غیر از شریعت باشد چنانچه روح شریعت نیست و شریعت نیست و قصد اهل الله شریعت با روحش است نه در روح
و نه روح یکن و گمانه بری که روح چیز افضل از شریعت باشد چنانچه روح افضل از شریعت افضل از کفر و باقی را بر کفر افضل باشد
و این قیاس علی است چه چیز را منافع علاحه و اطمینان گویند که گاهی در شریعتی باشد پس با در و مانع که آن در
روغن نباشد و سالار ما بر آن اسرار همی فرومده که موالاتی با من هیچ چیز معنی از دستگیران نباشد و باقی به نقاد و در

روشن این تاثیر ندارد پس این تاثیر در نفیقت مع روح او است و مجرد روح او این تاثیر ندارد پس روشن از وی افضل
 و شهید علیه السلام نفیقت امتی علی ثلاث و سبعین ملت کلمه فی النسا الاملة واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال الذین
 علی ما انا علیه و اصحابی و هم اهل السنة و الجماعة الثابتون علی سنتی كما مر تفصیلا فی الفصل الخ من الباب الاول
 بدان ای طالب صادق که طریقت را پس از راههای نفیقت که از راه اطریق مستقیم نامند و سبیل خوانند و باقی راهها منحرف
 اند که بر این شیطان استاده پس طریقت در شریعت نیز بیرون از ان شمس الدین نیز بیرون فرموده بیت شریعت مقدم
 دار الکتون طریقت از شریعت نیست بیرون لهذا علمای شریعت نیز طریقت و طریقت فرق نموده اند و در دورا یکی گفته
 اند و شریعت در میان هر دو فرق و جدائی کرده بر وجهیکه توضیحی بالافصاح تمام بدان ای طالب صادق حکم
 العالمین که بر انبیاء علیهم السلام نازل می شد خواه بود بر سطح فرشته خواه با الهام خواه بخواب ازادی گویند و عباد حق
 بر خلق خوانند و این ترا اعلام نموده و نموده اند و مستمعان دعوت را امت دعوت و محسن مطیعان را امت ایجاب اول علیه
 و گردیدن دعوت ایما گویند الا یما هو الهدی الذی به یخلاف الکذیب لا البصیرة المطلقه كما مر فی محله و تفهاده شدن
 دعوت را اسلام نامند الاسلام هو التقیاد للامور الله و لوازمه و مواظبت کردن و شایسته بودن بر التقیاد دین نامند و مجموع
 اهل و فروع دعوت من حیث القراءة و الکتابه و الخلف و التعلیم علم شریعت گویند پس اگر علم الاموال المعانی باشد حق گویند
 و اگر علم العبادات باشد کلام خوانند و اگر تهذیب الاخلاق و آنچه بدان تعلقی دارد باشد قوله قلبی باشد قوله قوی و فعلی باشد
 تقوی

نفسانند و ملوک و علم طریقت گویند و مجموع اصول و فروع دعوت باعتبار عمل اگر بر زبان و یا با اعضا و جوارح تعلقی
 دارد پس بگویم شرع لاجرم بدین نیز تعلقی دارد و الا عند الله عمل زبان و اشک اعضا اعتبار ندارد پس عمل اعضا و جوارح
 بر طریقت و عمل طریقت و اگر آن عمل تعلقی بدین دارد چون دوام خفقان القلب مع و تقوی آیات طریقت و همچنین هم
 عمل طریقت اکنون بیان تحقیق بشود که تحقیق بر چند معانی آمده است و باید که معنی علم و معنی یقین آمده و این معنی
 لغوی و عند اهل الاصول تحقیق صفت لفظی است اما لغوی تحقیق لفظی است که در معنی موضوع را استعمال کند و این تعادل
 مجاز گویند معنی تحقیق معنای جاری پس استعمال لفظ در معنی موضوع را تحقیق و این بر انواع تحقیق لغوی و تحقیق غیر تحقیق
 و غیر عام و تحقیق عرفی و خاصه و تفصیل فی کتبهم و تحقیق و مجاز عند اهل المنطق دیگر است و باید که نسبت منطق باید دید و هیچ
 معنی تحقیق ازین معانی را این نیست و تحقیق معنی باهیت و سبب آمده لفظ تحقیق الشیء باهیت یا الشیء موجود یا الخیون
 الدال علی لادان الخیون الصاحب العوض و این هم مراد نیست و مراد از تحقیق انبی وجود خارجی یعنی وجودش که خارج از ذهن
 است تحقیق شئی همان وجود خارجی آن شئی که بوی موجود یا نفس یا وجودات الشیء و شودات الشیء فی نفس الامر یا تحقیق ان
 نفس در وجه و یکا جسم جوئن آن نفس در وجه و نفس انسانی در وجه وی در جوئن بدین تحقیق انسا و تحقیق انسا با این تحقیق
 رتبه خارجی و نفس و نفس بیاری در یک شکل مخصوص و نفس بشری در میان در یک شکل تحقیق و یکی بر تحقیق وجود خارجی
 نیست و تحقیق موجود خارجی بان وجود نفس میا باهیت و تحقیق باهیت که باهیت عام باهیت چیزی را گویند که بران
 فرق میا باهیت

بجزئی خبری مادرین مع قطع الطرف الخارج پس بر سر است که در خارج موجود یا نباشد چون ماهیت عقلاء و شئی عقلی است

و حق موجود خارجی را گویند کذا فی شرح العقائد النقیه و تصفیه عقلاء در تفسیر حسنی در مرقه قرآن تفصیل وارد از اینها مایید

و گاهی شئی عند السبب است بمعنی موجود اعتباری و درستی میرانده که افعال العقلاء ای شئی موجود او معدوم گمانی بعضی

حواشی شرح العقائد النقیه و تحقیق بمعنی محقق خبر را گویند که بدان خبری خبری باشد در خارج نه در ذهن قطعی خبری است

و آن بر دو قسم تحقیق محقق و تحقیق غیر محقق و تحقیق ازلی حق بنما و تعالی چه ازلی محقق جاعل نباشد

و جاعل بر دو نوع با حق بنما و تعالی باشد و با بر فاعل مختار چون جاعل الصلوة و صلیت و جاعل الزکوة و زکی و جاعل الحج

حجاج و غیره در هر جا که بگویند تحقیق علی الاطلاق در و یاید مراد آنجا صفتی باشد از صفاتی در هر جا که بگویند

مراد از آن الله خوانند در صفتی را از صفاتی تحقیق گویند و تحقیق بر صفت از صفاتی بحکم المقهور در ادراکی آید پس

مع تمام الايضاح فی فصل الموقوفه چون صفاتی متعدده اند و تحقیق بر صفت علاحه در تحقیق را عارفان حق می شناسند

عارفان رسمی بعلم و عارفان حقیقی کشفی بحال می شناسند چنانچه در فصل موقوفه است و لیکن باید شناخت که علم صفاتی را علم

المعنا و علم المعار و عالم آن علم را بها الحقائق و المعارف گویند و حقائق جمع تحقیق و موارد جمع معرفت و تحقیق حقیقی

آنچه بدان صفت صفت باشد لا تحقیق علم الله است که علم او تعالی ازلی است و محیط بر کلیات و جزئیات ممکنات و واجبات و مستحیلات

و در هر جا که بگویند تحقیق علی الاطلاق در و یاید مراد آنجا صفتی باشد از صفاتی در هر جا که بگویند

مراد از آن الله خوانند در صفتی را از صفاتی تحقیق گویند و تحقیق بر صفت از صفاتی بحکم المقهور در ادراکی آید پس

و آن بر دو قسم

جاعل بر دو نوع

پس تحقیق بدان که در

اصطلاح سالکان ذات

حقیمانه و تعالی را حق خوانند

کائنات و لایزال و غیره در مقابل ذرات فی الارض و لایزال و لایزال و لایزال فی علم و لا تعدد و لا تعدد و لا تعدد
 عقلی که در هر اندازه که قیاس بیان رسد علم احدی نمی تواند از علم او بام سرزد و همچنین سایر صفات
 تعالی و اراده و سمیع و بصیر و کلام و همچنین صفات غیبیه و تحقیق هر صفت که در معرفت عارف مورد میگرداند آن تحقیق مورد
 شود میگرداند و باینکه چه کشف صفات تعالی در عقول او بام نمی آید که معرفت فی فصل المغزیه که از این باقی تمام تحقیق و معرفت عارف
 و تحقیق صفت مورد یعنی صفات حق و عارف ذی العارف با عباد الله معرفت گویند و ذی الحقائق با عباد الله عارف و عارف
 و لا تعارف صفات حق اند و صفات عارف و تعارف الیه یعنی صفات الیه اما معارف الیه یعنی تعارف الیه اند آن جمع معرفت و جمع معرفت
 و تعارف الیه معرفت عارفان و شیخ ابوطالب علی در قوت القلوب فرموده که حق در لغت بمعنی ثابت تعادل باطل و باطل غیر ثابت
 و اسمی حق بر خداوند و تعالی است و در غیر تعالی مجازا بر چه ماسوی است و در معرفت زوال و مستعد ملاک در ازل
 باطل باقی میماند و حق تحقیق تعالی ملاک واجب الوجود قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اصدق کلمه قالها الناس کلمه لیسید
 الاکل سبی ما خلق الله باطل اخرجه النبی صلی الله علیه و آله و سلم و تحقیق صفات حق اند چه در حق من حیث ذات مجرد از صفات خالی از صفات الاعیان
 مدر عقول و او بام نیست و این تحقیق ذات حق نیست عارفین معرفت صفات حق و تحقیق الشیء بالشیء و شیء یعنی خود حق
 یعنی خود بام مدر موجود و ذات من حیث ذات مدر نیست اما ذات مع صفات تحقیق حق باقی تحقیقش که صفات عارفانند پس معرفت
 که معلول اند بدانها نیست که گفته اند که تحقیق ذات مدر و مورد میگرداند احوال و معرفت تحقیق هر صفت که در معرفت ذات من و در

نفسی موقوف بآنکه و نفی اندر آنکه لذت و لذت لازم می آید نه نفس موقوف و اندر آنکه در وقت و در وقت و در وقت
 من وجه یاد بر اصطلاح صوفیاء اینک گفته شد که صفای الله را تعالی از باینه خوانند و نیز می فرمایند که هر چه را تحقیق و عن الی الله
 ان الیه صلا الله تعالی علیه و علی آله و صحبه و سلم قال کل شیء حقیقه الحیث انوار الشیخ المکی فی قوت القلوب کما فی قوله
 گویند که حقیقت بر هر دو حق است و در تعالی و در وجود ساری و دیگران گویند که ذات ممکن از ذات حق ممتاز و متغایر است و در حق
 فیض الی این فی محله حقیقت بر هر دو علامه و حقیقت بر هر دو مجموع معنی صورت است صورت تعالی چنانچه اهل ظاهر گویند در معنی تعالی چنانچه
 اهل باطن نیز علامه گویند بلکه صورت و معنی بر دو معنی حقیقت عند اهل الحق و التحقیق مثلا حقیقت ان الله صورت و جسم است که هر دو ظاهر
 در معنی در وجودی که هر دو ظاهر باین بلکه حقیقت وی روح و نفس مع صورت است عند المحققین که سیاق ان الله در دو ظاهر
 گفته اند صورت را معنی در هر دو معقول و بر هر دو در اوست بر هر دو بر این صورت نه بیند و صورت را معنی ندارد و اهل باطن می گویند
 در هر دو بر این صورتی معنی گویند و صورت را معنی دارند از معنی او ظاهر بر این حالی جابدا احتمالی سواد نیست در هر دو معنی الظاهر
 و الباطن جمع کند بر این بر هر دو معقول غائب و معقول پندارد بر این بر هر دو معنی اعتبار کند او معنی منفعت صوفی
 چنانچه نفی غرض تعریف و غیر متوقف بر شید سعید بعد از بدعت مستحکمت عند الله اهل سنت و جماعت و این حاصل کلام است
 بر صورت و معنی بر دو فرام حقیقت عند اهل التحقیق جسمی روح مجاز است و روح یا جسم تعالی اسلام یا ایمان مجاز است
 و ایمان یا اسلام یا ایمان معنی نموده اند و بعضی بصورت معزوز است چه صورتی معنی ای صورت است بر هر دو معنی دیدار صورت است
 دیدار

ویدیه مشهور است که رابسته مانوی از روزی بهره مند شد ^{بکمال} حقیقت چرخن کاملی آن چیزها ملایم و چون تپیدن ناقص
 و در آن ناقص شد و در آن ناقص چرخن ناقص شد ^{بکمال} حقیقت چرخن کاملی آن چیزها ملایم و چون تپیدن ناقص
 نماز چرخن هفت یکی مع الادیب و روح وی اخلاص و خشوع و حضور در شغلی فرموده است که هر این فرمود آن صدر هفت
 و هفت و آن الالباب الحضور صلوة آن حضرت از روی حضور و هم از روی معنی در کتب تجدید ظهور الشمس و عن مطرف بن
 عبد الله بن النخعی عن ابيه قال ایت النبی ^{صلی الله علیه و آله} و صحبه وسلم وهو یصلی و یجود ازین کارین از ارحل
 و فی روایت قال ابیہ یصلی و فی صدره ازین کارین از ارحل من البکاء و اده احمد و روی النبی ^{صلی الله علیه و آله} الادیب و
 ابوداود الثانیة و چرخن معنی نماز روح وی تویتر نزل رحمت و اقبال یساعید و غیره بیشتر و عن ابی ذر قال قال
 رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} و صحبه وسلم لا ینزل الله مقبلاً علی العبد و هو فی صلوته ما لم یلیق فادالقیفت
 الخوف عن روجه احمد و ابوداود و النبی ^{صلی الله علیه و آله} و الداری و الترمذی و ابن جریر و در مشقوة فی باب لا یجوز من العمل بالصلوة
 و ما یباح منه و در رده الساجد گفته عن انس قال قال نبی ^{صلی الله علیه و آله} و صحبه وسلم ان احدکم اذا
 قام فی الصلوة فاما یناجی ربه و ان ربه یدینه و ین القبله و رواه البیہقی و تذاویط من الحدیث و طرفاه فی ذکر
 النواذ و البراقه فی السجود و فی باب ینفخ الصلوة و عن الفضل بن عیسا قال قال رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} و صحبه وسلم
 الصلوة من شئ تشهد فی کل رکعتین و تحشع و تصنع و تمسک ثم تقنع یدیک یقول ترفعها الی ربک مستقبلاً

بیطرفهما وجهک و تقول یا ب یا ب ومن لم یفعل ذلک فهو کذا او کذا ادنی رتبه فهو خلیج رده
 الریدی قوله کذا و کذا کنایه عن التقصیر ای تعذیر یا قص و خلیج بیکه پیش از مدته حمل رانده شود و در ادنیجا از آن
 تا قص معلوم شود بقیه معنی نقص و شست صور نماز نیز یا قص میگردد تا اناح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم
 خاشعون و لها لکبیره الاعلی الخاشعین و ایجاد در تکمیل هست و اتمام صور نماز آمده بسیار اند و نفی صلوة بغير
 تکمیل هست که در ایجاد دارد بعضی علمای اتراب هر حمل کرده و تعدیل از کما و طیار و قوم و جل از ارکامها شمرده اند و دیگران
 گفته اند که مراد از نفی الصلوة نفی کمال است نه نفی اصل صلوة و صلوة کمالا آتیه که صور آن در معنی آن هر دو کاملان و اولی
 حاکم گردد تا به شوع و حضور به نمازش احاطه کند هر قدر که با جهتها تواند داشت حاضر گرداند و در تکمیل هست حتی المقدور
 تقصیر کند یا حکم من تشبه بقوم فهو منهم از تحصیل خاشعین شمرده شود و عند الله است بیکه بیرون آید از رتبه نماز
 سرزن چون مرغ یا عظیم باز و اگر در رکعتی از ارکامها نماز داشت حاضر نبود نمازش روا باشد و لیکن ثواب آن رکن در نیاید
 صرح بی شرح الاشیاء و انظار الیه فی الفن الثانی بعد شرح گفته علامه ابن عساکر در شرح مجمع البحرین فرموده که
 نماز او باطل باشد درین اسکاال بسیار اسکاال و تکمیل تحقیق الایما تکمیل شعب الایمان و بعضی در نیاید کتابی ساخته
 سما شعب الایمان و حلال الدین میگوید در کتابهای گفته که شعب الایمان شست و بافتاد و بعضی علی اختلاف
 الایجاد و این قاعده در هر چیز جاریست که هر چیز را صورت معنی پس اگر صورت و معنی هر دو کاملان آن چیز کامل با دلالت
 در معنی

[illegible]

زانکه یاد داند از انسانی نیست زرقا و طیفه عاشقان ^{۴۳۰} بنی شقای جان هادان به دیگرین قیاس اما در غار
 دروزه در کوه و حج و جهاد حقیقت قبل و بعد از آنکه را اهل حقیقت دقیقه غامضه بر اوصاف ^ن تعالی
 و قوف دارند ترغیر انشا و تفهیم آن همه از مشنوی معنوی و لیلیا مشنوی باید دید بسیار معنی هم برین می باشد که گوش
 و لب و رخ و خال و خرد و وجه و قبله و بوسه و عتوه و اقبال و کلبه و همچنین کافر و ترزا و تراب و ریح و شمع و شرب
 و عراج و خم و خنجر و دیت و صنم و ما و شبه ذلک یکی را وضعی ازین بر حلا و دفع حادثی کرد و گفت گشت بر آن می
 اهل ^{تعالی} الله و الرحمن فی العلم و بیان فی کشف اللعاب و کشف المحجوب و کلین راز و شروه و میفرماید در واقع لغت در
 ابتدا و حتی بنی و تعالی صرح بر فی المطول شرح تلخیص المفصاح و در حواشیش گفته اینست مدبّر حق و یسوی مدبّر
 الی الحسن الاثنوی و من تبعه و مدبّر الی الراضی انشا القرائین انت که واقع الفاظ مصطلحه ^{تست} اصطلاحی و مدبّر
 الی اسم انت که واقع جمیع لغات بنو آدم است فقط و مدبّر سلیمان بن عثمانیمیر انت که واقع لغت ذرات ^{تست}
 دین مدبّر ظاهر البطل و دلیل علی حقیقه المدبّر الاول قوتی و علم آدم الی اسماء کما هادانه ظاهر فی زبانه
 و قع الاسماء انزل ثم علمها آدم و الله تعالی اعلم بالصواب در مذمت طوائف که در شایسته
 طاعت و حقیقت غلط کرده اند پس قیالات و در تفرقه را طریقت نام نهاده اند و الله تعالی یضل من یشاء و یهد
 من یشاء من یهد الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له بدان ایها الصابق که خد طوائف اند که در ان
 در اهل

در فصل چهارم از باب اول گذشت و الباطل چنانچه ایشان هم در آن فصل و در فصل پنجم که بعد از ویست بتفصیل گذشت
و آن چند طوائف اند از مذهب فقهاء در مذهب و تشا و غیره که مدار طریق ایشان را الباطل شرع احمدی و تعطیل دین
محمدی چنانچه دانستی تو خوانده فاسده ایشان در فصل مذکور و در بعضی رسائل ایشان را ملاحظه کن و در مذهب
العیاضی طوائف از ایشان را یاد دهند و زبان نموده و قد سبق ذکرهم فی الفصل المذكور و یکی از حجتیه به ایشان
ایشان را مکتوب کند که ما به شریعت محمدی چنانچه داریم تا مدین محمدی را بکار بریم ما طائفتی را طاعت و تحقیقیم بیت ایک و مکر
شدی از این دین احمدی با شما کافری تو این شریعت مسدی به چون تو کافری شکی با اختیار است چنانچه لاغرانی
زنی ای بی ایمان حق شدی و این گمان طاعت را و تحقیقت را نمی شناسند و طاعت و تحقیقت را اصطلاح این
زندگیان پوشیدن لباس قیوان و آن لباس را حال مند هر که در گروه ایشان داخل میشود و لباس میشود و او را گویند ملا حال
گرفت و این حال را حال الله گویند و حق تعالی ما را قهرمانند و خود را بیدار من هذه المقالة بعد از این پوشیدن را با قیوان
یا دیگرند و ما همه را پیرو چنانچه خاواده هم یاد دارند و آسای چهار هزار و بعضی معانی را یاد دارند و بعضی
از ایشان آسای پنجمین یا که آسای چهارده معصوم نیز یاد گیرند و دیگر الفاظ معطلی ایشان را بسیار که دیگر را می آموزند
و در آن الفاظ باید که بگویند و هر که در آن فاش باشد او را کامل نامند و دیگر تر آن الفاظ الزام دهند و آن الفاظ
آموز و کمالی که بر آن مردم را اندازند و این مجموع را طاعت و تحقیقت گویند یعنی حفظ را مذکور و حفظ

اسامی مذکوره و حفظ الفاظ مصطلحه مذکوره این بر خط نقطه را طریقت و حقیقت نامند و هیچ ذکر و فکر در میان ایشان باقی نمی
 شود الا نادارانی بعضی الاشیاء و مدار و طریقه ایشان بر تعطیل احکام شرع و بعضی علم دین اسلام و علماء آن و حلقه و توفیر ساز
 و مالیدن خاک و خاکسپاری اندامها و لوازم و موت غلیظ ستر مایوسیدن و لنگ بستن و خوردن افیون و شیخ که آنرا عربی خوند
 و نوشیدن دخان تنباکو و غیر ذلک بعضی غلظت اینی و یا غلظت قهرمه در دست دارند و بعضی خود بر سر دارند و بعضی شمشیر بر کمر
 در صبح و شام نوازند و بعضی انقدر بدین محرمی رجوع دارند که در صبح و شام کلمه توحید حلقه کرده بخوانند و آنچه مذکور شد این
 طریقت و حقیقت نام نهند و تو معنی طریقت و حقیقت دانستی بر اصطلاح شایع در فصل گذشته و بعضی ایشان تعطیل احکام
 شرع جائز دارند و زلف الله تعالی سید می آرند و لیکن بعبادت آتشاده و بر یا قها سخت استغفای می نمایند و بدین ورزش
 مداومت میکنند تا بعضی را حقا قلب در دست دهد و مکاشفات استدراجیه او را حاصل گردد و بر این متور شوند و ندانند که این
 استبداد او بود در فصل گذشته دانستی که کردن نوافل مع ترک الفرائض هیچ سود ندارد و این گمراهان میگویند که ما از رسوم
 غیر در گذشتیم و طریقت و حقیقت رسیدیم و کار شریعت کار عوام است پس زلف الله مع انکار فرقه تباکوفت یا اجتماع
 عباد اهل کفر و غیره و شرط حقیقت ایمان و یا ایمان هیچ عبادت صحیح نیست چنانچه دانستی در فصل ماضی و الحال فرضی از
 زلف الله تعالی گفتیم یا اجتماع حاصل کلام است معنی طریقت حق و معنی تعلق الله تعالی است و حقیقت این گمراهان نمیدانند
 و علاوه بر ذلک خود را طریقت و حقیقت خوانند و تو میپنداری که گوشه نشین دینداران ای بسا استدر گذشته او را تربیت
 بر گونا

چون معنی آن برداشته اند میگویند از جهالت و حماقت تا از شریعت گذری بطولیت ترسی و از طریقت گذری
 بحقیقت ترسی و این این را سه مرحله قرار میدهند و در هر یکی سیر یکی حاضر دارند و این خطای عظیم است
 و بعضی از علمای شریعت نیز اظهار کرده اند که این سه لفظ مترادف گفته و یک معنی نمیده و توضیح این هر سه معنی دانستی که شریعت
 یا طریقت یا شریعت و خود ندارد و معنی درک از سیر که اعتبار در دارد در عقل که معرفت مع التفصیل و معرفت ربی
 تعالی است اگرچه شریعت و طریقت ممکن است و لیکن بزرگ شریعت عند الاجماع اعلماند و هیچ کس ندیده و ندانند
 اما معرفت کشفی نور شریعت و طریقت سیر شریعت و امکان دارد در طریقت و حقیقت هر دو مستغنی نیست از شریعت خارجی در شریعت
 و در دفع الملهین گفته اند امام سیف الدین ابوالعین النقی قدس سره فرموده که لفظ طریقت نباید گفت زیرا که عوام مردم را
 گمنا باطل و ظن غافل پیدا میکرد که بوصول حق و حقیقت را پس دیگر است جدا از راه شریعت اما شیخ دیگر ادواته بیان
 این طریقت را که در فصل پنجم از ابواب فی خصوص نبویه معلوم کردی که از آنها دو سه گروه از امت مجید میگردد حاجی و مشتاق
 و آن اهل جماعت و باقی همه جماعتی است و بویستین معنی که از آنها بیان نمودند خارج اند از اهل سنت و جماعت بلکه آنها را
 از این جماعتی پس بقیه گفت که از آنها بیان همه جماعتی اند محکم بقصود نبویه پس دیدیم بعضی از شیخانی که از آن کل شده دیگر
 برخاسته و فی سنیة العافین للفقہ الی اللیت السمرقندی قدس سره قال حدثنا ابو محمد الهروی قال حدثنا ابو علی الحسین بن موسی
 الجعفی عن جریر بن عبد الحمید الفسی عن عبد الملک بن عیسی عن ابی سلم الخولانی قال قال رسول الله علیه و آله و سلم

خلق الله الخلق حين خلقهم وهم اربعة اصناف منهم الملائكة والشياطين والجن والانس
 مائة وخمسة وعشرين جزءاً فجعل مائة واثنين عشر جزءاً في بلاد الهند منهم الياجوج والمايجوج والساج
 والالوج والسالوج والمالوف وكلهم كفار مصيرهم الى النار وجعل ستة اجزاء في المشرق منهم
 ترخانا وترخانج وترخزب وترغزيرهم كفار ومصيرهم الى النار وجعل ستة اجزاء في
 المغرب وهم البرنج والجيش وشا الكفا وكلهم كفار ومصيرهم الى النار وبقي منهم اهل التوحيد خيرة
 واحد نفرهم وجعلهم ثلاثاً وسبعين فرقة منهم اثنان وسبعون فرقة اهل البديع والصلوات
 مصيرهم الى النار الا ان يشاء الله يخرجهم من النار وخيرة واحد اهل السنة والجماعة المومنون بالله
 ورسوله الخاص يتوحد الله المذنبون الخاطئون المسيئون وحاسنهم على الله يعقلون يشاءهم
 على الذنب الكبير ويعيش من يشاءهم على الذنب الصغير وهو عدل منه وهو على كل شئ قدير
 والخلق كلهم عبيد يدخل الجنة اي من يشاء قالوا يا رسول الله تعالى فتن اهل السنة والجماعة قال الذين
 لا يشهدون على هذه الامة يعني الامة المحيية بالشرع لا بالكفر ولا بالنفاق وان عملوا بالكتاب ورووا
 سرايم الى الله ويصلون الصلوة المحمديّة خلف امام برزكان او فاجر يرون ذلك حقاً ويدعون
 لهم بالصلاح ويجاهدون مع كل خليفة عادل منهم والجاؤون فان اثموا كان عليهم اثمهم وكلهم جهادكم
 يرون

۲۲۰
ویرون الصلوة علی من میوت من اهل القبلة و حالهم علی الله تعالی ولا یعین الجمع خلف کل وال وان

چاروان عدل و یرون کل ذلک حقا فهو لاهل السنة و الجماعة الیوم القیة تهلک ذال الی بی و نکل

امری من لاکین علی هذ فی حیاتی و بعد مماتی فلیس منی فی الدنیا و الاخرة و مصیر الی الناس

و انمیدت و اردقن الشارب براد نموده و اقبال شیخ در فصل پنجم از باب اول گذشت و در ذکر العرفان انمیدت

از ای بریه رخ آورده لعل التفاهة مع تعقیم و تاخیر و در آن آورده و جعل مائة خزان فی بلاد الهند و انی عشر مکره

و عوفن آن گفته و جعل اثنی عشر خزان فی البلاد الیوم منهم النطورية و الارسلية لا اخرها قال بدانکه درین حدیث

بها کرام فرز ما حیرا اتعنا نمودند و از بوقای سوالی کردند و در جای نوشته بر بعضی اهل انکار که در شیخ در کرده

منه الصوة اند خیاخه ساطوح که سر و ایشان جو سر و سکا و ساطوح که گوشها ایشان چون گوشها و سیلا و الی و الی که

چشمها ایشان بر سینه ایشان و انکب کلام معلوم میگردد که هرگز از فروری دین اسلام منکر گردد و ابلا جماع کام شود معلوم

نموده اند من ذلک و فروری آنکه در آن جا باشد لایا حقیقة اولی و انما لال معلوم یا برین تقدیر حکم شوقیت و یقین

هند و ساجونه کردن با وجود اهل اهل شوقیت بر خود لازم نمیدانند بلکه دین محمدی را اعلی الله انما نمیکند و رسوم خود و معا

طایفه خود را از رسوم دین اسلام بهتر دانند قال الله تعالی و من یلتغ غیر لا سکا مرینا لمن یقبل منه و

هو فی الآخرة من الحاسین و الله اعلم بالصواب فصل یائیم در بیان آنکه بایضا لعلت و در آنجا صلی علیهم و علی

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَفَعُوا الْقُرْآنَ وَقُولُوا صَاحِبِي وَمَا بَعْثُوهَا خَيْرٌ مِنْ صَاحِبِهَا وَمَا بَعَثُوا

سلف صالح فاعند الحديث الصحيح كرموا اصحابا فانهم خيرا ثم ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم ثم نبطهم الكذب وفي حديث آخر

خبر استی قریبی تم الذین یلوئهم ثم الذین یلوئهم الحدیث وضع ذلك قول سبع بالوعین راحت کتوبه وقول صحابا بالوعین راحت وراحت وراحت

والبیون صحاراسلف گفندی و تبع مالوین پردورا سلف گفندی و من لودیم برتراسلف گفندی و لودران خلف ماند

وشرح اسم حبش ووزارته سابعين سابق ووصف اهلها بحزن ووصف كل من استلطب في قوله الى العهد الكمال الطيب

حجت لیت تقوی در قرن اول ام بود و در زمانی کم و در زمانی کمتر کذا فی حواشیش شرح الوقایه فی باب الشهاده و لام فی قول
صلا و عدا و تقوی در قرن اول ام بود و در زمانی کم و در زمانی کمتر کذا فی حواشیش شرح الوقایه فی باب الشهاده و لام فی قول

بالمعنی احادیث مکتوبه و بعضی قول صحابا را در احتیاجات اتباع نمکنند و تقلید صحابی را واجب نگویند و قول صحابی را حدیث نگویند

و احتمال سماع اعتبار کنند اما در مجموع قیاس در آن مخولی بسیار خدوت شما رند و بعضی ایتر اخوت نمی شمارند و خود

۲۰ راسم گویند قول و فعل و تقریر علی بن ابی طالب علیه السلام و تحقیق فی تحقیق شرح الحی شیخ عبدالحق در ترجمه مکتوبه

که خدای تعالی محمد بن رسول را گویند صلوات الله علیهم وعلی آله وصحبه وسلم و بعضی قول و فعل و تقریر صحی و با لیس را

نیز حدیث گویند قبول و فعل و تقریر صحیح را حدیث موقوف خوانند و قول و فعل و تقریر را بعین و احادیث مقطوع خوانند و بعضی

موتور و مطلق را از تر خوانند نه حدیث، یعنی اثر و حث است از ادق گویند و در معارف العلوم از محیط آورده البتہ عالم الفعول

رسالة علي عليه السلام ولا اله الا الله استبى اسانا كما قول وفعل وتقرير صوابه وما بعين را حدیث گویند نقلیه

بدون تردید و نوع است

این دایره اندر قول ایشان قیاسی بکارند نزد ایشان البدع احداثی نمیکنند فی عهد النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 و بعد از او نوعی حدیثی و حدیثی بر نوعی و احادیث چون کلام الله در مصداق و تدوین علم النجوم و الفقه و الاصول و مثل دیگر
 و مستحب مبدع در کردن آن ثواب باشد مثل احداث در علم و بناء مناره و احداث اجزاء قرآن الیهیماء و بیاض چون یحیی
 آورد کشیدن بسوی خوردن نان ازان و سر خوردن و مثل دیگر حسن آن یاد در آن مصلحت و ضرورت دین باشد یا دنیا
 غیر مخالف شرع یعنی بدان در اصلاح امور دینیه احتیاج باشد و یا بدان در اصلاح امور دنیوی احتیاج باشد یا صلوة لیله الرغایب
 و یوم عاشورا و اجتماع مردم در روز رالت از وفات میت در حبس بدو سینه قید میگردد و خسته و اصل اینهمه حدیث صحیح است
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سن فی الاسلام سنته حسنة ای بدعتی فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده من غیر ان نقیص
 من اجرهم شیئی و من سن فی الاسلام سنته شنیعة کان علیه وزر و من عمل بها من بعده من غیر ان نقیص الحدیث را چه از آنها
 در مسائل دینی نیست و در مسائل دنیوی اگر در حق میگوید پس الی الی من کتاب الله و السنة اصل و لا تنه اصل الاطهار و لا تخفلا
 مقلوفا و لا متعطلا و الخیر الی الی تكون علی اصل و سند ظاهر و خفی و کل بدعة ضلالة و در حدیث آمده بدعتی که زوده اند خسته
 و بدعتی که بعضی از آن نقیصی بکار و آن نیز بدعتی که اگر در اسلام مثل انکار فرضیت صلوة و صوم و غیره و انکار شمول
 یعنی انکار آن شبهه جلوه علم الله و انکار احدی عالم و انکار خیر و شر را علی بن ابیطالب در حدیث و ما ریشه در کلام و استعمال کلام یا صغیر بلا شبهه
 و آنچه در حدیث آمده لا تقبل الله لعبا بدعت صلوة و لا صلوة و لا حدیث این نوع بدعتی چه شرط تحت احوال و عبادت ایمان
 کلام

کما و بعضی مکروه یا احرام نه معنی کفر مکروه بر عباد دیگر بوده یعنی ذرات حیرت عباد یا موردان بدعت باشد

این عباد مکروه گردد چون نماز مالک الزمان و اذان عیدین چه هر جا که عباد مستوی و بدعت جمع شوند بدعت واجب و

ایمان مستی بر سر ایستادن منون مکروه و بدعت نیست و لهذا نیست که مکروه مقدم علی فعل الله که کافی

شرح الاشب و النظائر فی الفقه الثانی و حرام چون استلال مملوک و مملو که بدان کافر مملوک در محمل استبداد

بدان مملوک یکدیگر نوع تفسیر میکنند و خلاصه تحقیق الکتب معتبره احدی مکنم در بیان وی و آن است که بدعت رسمی از ابتداء

یعنی حاصل بعد از خیر رفعت از ارتفاع پس ابتداء نوید کردن چیزی را نبود و رواج دادن نوید کرده را و مبتدع

یعنی محدث چیزی و مخترع وی و یعنی رواج دهنده نوید کرده شده را و بدعت نوید کرده شده و رواج داده شده

توانیم البدعت

نوید کرده شده را و بدعت اهل تشیع بدعت بدو معنی مصطلح یکی معنی لغوی دوم شری لغوی را چنین توفیق کرده اند

البدعیة الشیء المحدث بعد التبع فی المسلمین و المروج فيه لم یجد فی غیرهم نوادین من التبع لایحک و لا لایرارة

و این توفیق نموده ما خود معهود این جاری در مورد دنیا و دینیه و عقاید و در آنکه که بعد از پیدا شدن رسم و رواج

گفته اند یعنی رسم شدن و رواج گشتن در بدعت بود آن چیز محدث شرط نیست پس بدعت بدین و نه کار کردن از آزاد

اگر بدعتی قلاب است و لیکن آن اولی و بهتر است بدعت بدعت در عباد موجب توبه و توبه نصیحت است و در عباد اگر توبه

منقولی رسد و لیکن توبه اصل عباد آتی باشد و توفیق شری است البدعیة الشیء المحدث بعد التبع فی احکام الدین

یا ایها النبوی بحکم رسول الله ﷺ خود را بر خود میدارد و الله او را دوست میدارد و ما آنکه پیروی رسولی را نکنیم پیروی رسولی را که نیست

که اتفاقاً تو نیز پیغمبری علی نماید و بر آستان او ایستد و ما آنکه رسولی نخیزد و ما اینک علم فائده استقامت و افاضات و

امثال و این اطنافه رسول الله ﷺ را با محبوب الله ﷺ در یکجهت و یکجبهه مینماید و ما آنکه میگویند خود را

محبوبی است و در تکلیف او امر و نهی از او است و طاعت او را از او است و اینها را در یکجهت و یکجبهه مینماید و ما آنکه میگویند خود را

محبوب خود را که تقوی که خالیست از محبت رسول الله ﷺ و محبت او مستلزم محبت رسول است و محبت رسول مستلزم محبت رسول است

شرط محبت رسول خدا ﷺ که دل علیه الله ﷺ را در هر چه از او است و محبت او مستلزم محبت رسول است و محبت رسول مستلزم محبت رسول است

محمود بود از آنجا که در هر چه از او است و محبت او مستلزم محبت رسول است و محبت رسول مستلزم محبت رسول است

علی الرضا علیه السلام در فی المداکر قال الامام الحسن علیه السلام من ادعی محبة الله و خالف سنته رسول الله ﷺ فهو کذاب و کذب یؤکد

بیت ای که حکم شرع را در مکتب راه باطل میرود بدینکه میگوید که تو بدیای خرد پس بدیایا جمله با خود مکتب

بدان ای طاهر صادق که او را الله ﷺ را طاعت بداند استقامت مینماید به مکتب و ما مکتب چه عموم نفس یا

ایها الذین آمنوا اذکر و اذکر الله ﷺ را طاعت بداند استقامت مینماید به مکتب و ما مکتب چه عموم نفس یا

باعتباری بود یا فی مکتب الله ﷺ را طاعت بداند استقامت مینماید به مکتب و ما مکتب چه عموم نفس یا

پیر و گویند و ام و غیر ذلک بر زبان رانند مثل این را شما در شرع شریف مینماید و باید دانست که چند مرتب

فصل
الاول و این کتاب را تحت شرط ایمان فی السکوة عن الفتن تا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتی الکن العبد المؤمن
والله و اولاده و النسا اجمعین متعلق به و شراش عشق مجازی روشن میگردد که مطالب رضا محبوب سبحان طایفه انفس و هر چه خلاصه می شود
باشد در آن دور ماند و اگر بخیر او کار می سخت و بد کند فایده بدین می کند اگر چه در آن ملاکی نفس از یاد دیگران که مبادی این محبت اختیار است
زیجلی اضطرابی و محبت زن و زن در مادر و پدر نظری غیر اختیاری است و در محبتی به تکلیف اگر چه نفس می نهد و محبتی بر محبت
به نفس اختیار میکند و هر چه مخلوق را در چری فرمانبرداری کند مگر در قیود آن چیز فرمانبرداری خدا و رسولی با چری دین اراست و
مداوند است و نفس است نفس او کش و توین میگذارد و محبت و رسولی است و اگر چه محبت خدا و رسولی بر محبت و زن و غیره و بر محبت
او غلبه و تعلقات دین است محبت خود و پدر است و محبت و رسولی متعاضد است و اگر چه محبت او شود بر حکم لا یؤمن احدکم حتی الکن العبد المؤمن
و حکم لا یؤمن احدکم حتی الکن العبد المؤمن من الله و اولاده و النسا اجمعین مؤمن کامل الانیما گردد و بر محبت با خدا می شود و از محبت با رسول
و از محبت با خدا می کند و از محبت با خدا می کند و از محبت با رسول و از محبت با خدا می کند و از محبت با رسول و از محبت با خدا می کند
با خود و محبت و از محبت با خدا می کند و از محبت با رسول و از محبت با خدا می کند و از محبت با رسول و از محبت با خدا می کند
لازم است و از محبت با خدا می کند و از محبت با رسول و از محبت با خدا می کند و از محبت با رسول و از محبت با خدا می کند
بعضی نماند و او مشوق و مایه الانیما ماند و هر چه که از انیما بود و می تواند با اجتماع و اختلاف و از محبت با خدا می کند و از محبت با رسول و از محبت با خدا می کند
یک شریعت و پنج و غیره را احاطه می کند که در این شریعت بیان می آید آن سبب یکی غایتی که در حکم مطلق بر آن مطلق نشده و در شریعت دام می آید

عدد درسل اوله عدد دوازده بودند شش اشع اینها سه عدد دوازده بودند و در غیر میفادی که تو ترش و ما از لغت من قبله از سبب

أودع الركون بؤنة ثمة بؤنة محمد يدور لها اليها والنبي في نعمه ومن بؤنة ثمة بؤنة ثمة كائنا ما في الرسل الذين كانوا بين عيسى عليه السلام

والله اعلم بالصواب

قائمه الف واربعه وعشرون الفا قيل كم ارسل منهم قال ثلثمائة وثلثه عشر من بني النضير

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و الصلوة والسلام على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين
و السلام و بعد و قد بلغنا من هذا الكتاب ما كنا نرجو و قد بلغنا من هذا الكتاب ما كنا نرجو و قد بلغنا من هذا الكتاب ما كنا نرجو

غير لم يروى عن أبي أمامة قال الباقون عليه السلام لم يروا هذه الآية قالوا ألف وأربعون ألفا أرسل من ذلك ثمان وخمسة عشر ألفا غير أبي أمامة

در تعقیب نقدی که در این مورد و نیز در زمینه فقه در موضع دیگر آورده قال العبد الجاهل ان الله علمنا و ابرع ثمرة العبدت الی این محرم

و اینهمه را از آنست که در اصل عبارتست از آن گفته اند و آن قول جمهور و آنکه مگویند که ایما علی الله است بر سر ابراهیم و بعد از آن وقت حیدره و او چون

راست بود بالا جماع و در آنکس تعارض شرع با حکم بود و در حکم میبود و این قدر تعارض و تضاد نیست و در حق تعالی تعارض حاکم و حاکمانه

نقش علی السلام در دو حکم از سیر ابراهیم علیه السلام متغایر یا بعضی گویند که اصل شده بودند در قوت علم و ملک خدا اینها با ابراهیم مخلوق اند و

تبع کنند که از حدت انباشته و بعضی گویند که از راهی بفرشته بود و من غریبی را و می نیامد و خورای عالم و این احتیاج در غریب و این احتیاج

مواضع اعداء شرائع میگردد که اینها را تخفیه در حال شرائع رخصه و سیزده یا چهارم یا نازده اند و بعد از آن شرائع کرائیم رخصه و سیزده یا چهارم یا نازده میگردد

در این امر مسلمانی گفته شود بخیر و بدیست جمیع ما گفته شود و اما آنچه در حدیث آمده که گفتا امیر المؤمنین بهترین کلمه علی بن ابی طالب است و از مسیح و

هم تبادل میگردد چه آغاز چون نشاء چون بایان نشاء چه حال فطرت و صفا و شفاء و کمیت و شخوفت یکسانند و اطمینان از حق بدین برهان
 مزاج مریض و عروق مع رعا لغو و صفت یا شفاء یا خرف یا ریح و مع رعا آب و سوادی هر یک را دور میدهند اگر این چهار کس در یکی
 غلبه کنند ریف را که است از الان یغیبه و بعضی فصلی همچنین انشا علیهم السلام را که مطلق جان علا با دور در شفاء از علی جمل و کفو
 ضلالت و بیخیز از همانند خور و حکمت یا نه خود که در قرون متوالیه امکانه متبادله بیدار از نه و تبادل مزاج عالم و طبیعت مزاج هر قوم علم
 از این فهمیدارند مبعوث از شفاء از طبیعتی که ریفی یک نشاء این دو را بخور تا شفاء یابی او گوید این دو را بخورم تو در دفع میگوئی ریف
 یک نشاء بیاور او عین تلذذ طبعیت و عین تلذذ هر یکا طبعیت و اگر گوید این دو را بخورم و دو را یک فلان یک نشاء فلان اگر گوید
 آن خورم این هم تلذذ است چنان دو اطمینان او بود و این را می بد خود اگر خورم میرد و اگر خورم هم میرد چه دو را یکی یا نه خود خورم
 و آنجا شرع با طبیعتی رسیدن هر حکام شرع ماحظه در شفاء از مایه شفاء و مایه شفاء بران طایفه نشاء و مایه شفاء و مایه شفاء
 بنیفا صلی الله علیه و آله و سلم شرع من قبله لانهما لایقیت الا سبغ النبی صلی الله علیه و آله و سلم شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء
 پس باقیه فی حق ما کما یبطل الیوم العقیه الا ان یقوم الدلیل علی الانتاخ فعلی بذایر شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء
 الا اذا وجدنا سننهم فی شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء
 علیه السلام و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء و مایه شفاء
 التحقیق شرح الحی و یوید حیدر الصبیحی عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحب مرافقه اهل البیت فاعلم
 و یزید

یونیه المیه که فی المسکوة فی باب الرجل دیگر بدانکه متابعت بان خوف در بر خیزت قول و فعل و حال و قول نیز یا صیغ او مطلوب
 باشد چون خواندن ادعیه یا معنی چون امر و نهی پس متابعت در نوع اول خواندن همتا متابعت و در بانی عمل بر معانی آن و متابعت فعل دیگر
 باشد متابعت الاطلاق جائز است مگر چون آن فعل از متابعت آن خبر باشد اگر بین قول و قول تعارض افتد ترجیح قول اعمد الحقیقه
 صحیح است بعد از تحقیق فی شرح المسکوة فی استیجاب الامار فی الفجر و اما متابعت در حال آن اضطراب است نه اختیاری اگر چه باید اختیار است
 و السلام بالصبر فصل دوازدهم در بیان آنکه علم دین اسلام شرط راه و بی علم دین خداست و آنرا نتوان شنا و هیچ عملی علم
 صحیح نگردد بدانکه چند مقاصد عالیه که در کمال طریقت و تحقیقت اند و علم بر متابعت بدست می آید بلکه باطل و فاسد می شود یکی آنکه در
 تعلیم از بایدها گذشت که فساد عقیده پائی نیست سادها از سکوت و صحت عقیده علم حاصل نشود چه متابعت اصل و متابعت شاخ
 او بر نفس اصل شاخ و بایدها فاسد شوند و اول علم که بر مطلق علم آن فرض میگردد عقاید و اصول و مبانی و اول مجاری و روشها اند
 متابعت درجه العلم دوم آنکه عملی علم صحیح نباشد و درین دو مرتبه بعضی فقهاء گفته اند که علم صحیح نیست اصطلاح
 اتفاقا میباشد پس علم فساد از فوائدها که اندر نماز است نمیدانند و لیکن چون نماز میگذرد در همه بحال آید نماز او درست باشد و علیها
 عبادت او عدم صحت را نشان بنابرین که هر چه وقت و دانستن فضیلت آن علی التبعین و اعتقاد بودن بر آن هم وقت پس بر کفر
 فاسد گردد و اگر بر آنکه لا یقبل تعایش من اعمال العباد الا ما یلحق بالریة و ان لم یعلم الحقا و عدل پس نماز صحیح است و صحیح
 تعایش است اگر چه نمیدانند و قولی فرضی دانستن دیگر است و گردن دیگر است و صحیح قیامت بر گردن نه بر دانستن و لیکن برکت

و عدله

فرض که دانش آنم میگردونی اتقاد اندکی من الاشیاء والنهار من یعلم ذلك یعنی لعلم معنی الغرض وینوی الغرض فرضا
 وکنه لا یعلم ما فی فی الغرض من الفرائض والسنن و غیر ما یخرج من دنیا ما یحقق شارح حوی بمنی مسئله الحال گذارسته
 وضح الشکایا بکرمه والاعلم بالصوره و تحقیق نیست که یک علم فرائض ندارد و تحقیق نیست که عباد را شرط دارا الی الی شرط
 یا اگر فرض آن عباد فارسی در چنین ذات شرط دارا نمیداند و گویند را و عدم فوت اثر اگر عباد عبادت اولی علم فرائض
 یم فساد و معض زوال آن بر اول علم خواند پس عباد کند در وقت تعلیم کفیه العلم نوعی علم سقیم و العلم نوعی علم سقیم و العلم نوعی علم سقیم در
 دافع المایه کفیه العلم من تریب نوعی علم مانع فرائض فی آخر عمره و امام المسلمین امام ما کان فی موده و من تفهیم نوعی علم فرائض
 و من تفهیم نوعی علم فرائض و من تفهیم نوعی علم فرائض و من تفهیم نوعی علم فرائض و من تفهیم نوعی علم فرائض
 چون تا بیطهارت را بشناسی هیچ معامله در وقت نیو علم را با کسی بی علم مجاهده گوناگون و در آسانا و سیدین میکند و جمیع عمر دین
 با خیرش او را هیچ بودند و چنان باشد که بر عری و صور عبادت خوانده باشد و این موافق قول اول که علم شرط عباد و شرطی شرط صحیح باشد
 و بر قول ثانی چه طهارت باشد یا آن صحیح باشد یا آن علم مطابق ندارد چه شرط صحیح عبادت بطاریت نیست پس قول اول تعلیم علم حریدان
 طریقت کردین بر فاعل آن قبل از فعل مرتضی و انما و با اقتدا جانشین در قول ثانی معصوم مطابق اقتاد آن حریت بر طریقت و آن به
 اقتدا به شیخ نیز حاصل شود که شیخ او را بر نهائی کند و گوید که این حریت کن و این کن و اینقدر علم کافی او را در طریقت و لیکن این هم علم است
 و تعلیم که لا یفهم و در ذیل مجمع البیان از تفاسیر شرح بخاری آورده که عباد ما اتقاد من دلی عباد و لواخذ و لیا لعلیه یا نیست و لیکن
 معنی

العلم نوعی علم سقیم

تشریف بود بسیار فضل دارد و تحقیق فی علم الحیث و علم کفایت و ماکثر فی الفقه و الله با او بدین مردم عند الله که مقرر

تعلیم علم شریعت
در مرتبه است

از برای اول دیگر در آنکه تعلیم شریعت در مرتبه وقف و مستحب فرض است بدان احتیاج باشد با او از برای این که چون تعلیم علم الهی

والعلم بر مختلف و علم الزکوة و الحج بر غنی و بر قاصد و علم حیف و نفاس بر بدین چه باز آمدن از حرام و حق از الفقه

و علم مکاتیب النفس و الشیطان و علم اوضاع باطن و علم مجاهد النفس و معالجاتها و علم الخواطر و الوقایع بر سادگی حق و علم کتب

السیع تر با و قس علی غیره و مستحب حق تعلیم الزکوة و فقیر و تعلیم علم الفقه بر کسیر اما مال شریف از کس ندارد و تعلیم کتب التجاره

مقرر بر خود او را جاری آید و لیکن دیگر از اینان بر نمائی گذریست و گذر است بر مدق و محقق شدن با اصول و فروع

از برای این که و اجتهاد برائی تفاخر و بما یا علما و محاد و در علم با سنها و جملا که آن حرام و وعید بر آن در حقه دارد است

چنانچه در فصل ما دریم از برای اول گذشت و تعلیم علوم جمیع مباح چون تعلیم علم طب و حساب و السکوة و عن معاویه قال قال رسول

صلی الله علیه و آله از محمد بن برادر بن خیر الفقه فی الدین و المال و القام و السیاسة و تقیة علی بن ابراهیم و اهل مکه و مدینه و سجستان

تجو در علم دین و بعضی مباح گفته اند و جمیع آنست مستحب یا از احتیاج کرده اند در انضباط عباد و تعلیم علم مستحب بعضی بر آنست چون علم قدر

توضیح بیان آنکه تعلیم علم بعضی
یا اجتهاد است

ما احتیاج الیه و حق یا نحو الفصل که تعلیم مگذارد و عباد حق مشغول گردد و بعضی بر آنست که تعلیم علم مستحب افضل عباد از سایر عباد است

که در حق الحادیث تدارک العلم مشایخ من ائمة الدلیل واضح آنست اگر عباد در وجه اکمل باشد که مورش علم دینی و کشفی گردد و چنانچه

وقف
المشایخ و مشایخ
والاعوام و ارباب

گفته اند المشایخ و مشایخ البها و الاحوال مواردی الاعمال در حقه آمده من اخلص الله تعالی الی بعضی جمیع تحمل نیاید

مقاله

۲۵۶
نزد علی بن ابی طالب علیه السلام و قد سئل عن رجل قال

و کلام او در زنت مطاوعه این بود که در دنیا معتقد و اگر عبادت اولیاد بر سر است پس علم متوجه این است و او را افضل از عبادت دانستیم

است و نسبت تعلم علم برای صحبت و جهل و تقصیر و ملامت گویند که علم شیر حاجت ندانیم در عبادت حق و میگویند که در تعلم علم تصبیح

و در این عبادت و ماخلع و التمن و الا نزل الی بعد و ن و علم حیا العلم حیا السید الا که قول علی بن ابیطالب است در این حدیث و در این حدیث

بود پس بر اعمال آن رسیده انظار و صوکت و الا لا اعلم و لکن نیت الی تلویکم و نیا تم در صحیح مسلم و ترمذی بنی که موسی علیه السلام خایه را

دید که اگر کسی میگفت پس موسی علیه السلام او را منع کرد که یا کرم یا کرم بگو که تعالی کریم است نه کریم را و بعد از آن میگفت و لیکن

ای بود بعد از این نشان غلطی است پس موسی علیه السلام او را با هم با کرم تلقین کرده روزی شدند و او را آن رسم را نوشید

و از عبادت خدا بگذشت و دیدی او از زندگی پریشان خاطر شد و در حق از چیز در پیش بدر گشت تا آنکه بی خود و خواسته

پس می آمد موسی علیه السلام که میاموسی بنده مرا از حق جدا کرده و عاشق را از درگاه بر این رده و چون موسی علیه السلام آن

را می نهاد دید که در خایه با هم با و ده و سه و ده میگفت او را منع کرد و در هر نمود پس خایه را موسی علیه السلام قنایه کرد و بر او

و حال آمده نه برای فصل آمده چرا دو مرا از حق جدا کردی پس موسی را درین هر دو مقدمه شریعت بگذاشت و در عمل آن هر دو کس معقول افتاد

یا بود که مخالف شریعت بود پس در برابر تعقیب دل از غیر و غیرت نه بر شریعت و آدم و محمد را و علی علیه السلام و موسی و هم و اکثر

ایشان علیه السلام نمی بودند و کارشان را علم مل علم ندید بود نه علم در او میگویند که کار را با بر اینها و مکانها متب و محل حریت

کسی بیایان از آن در حدیث
علاقه افضل است و در حدیثی که از
نعمت موسی علیه السلام و در حدیثی که از
نعمت علی علیه السلام و در حدیثی که از

حکایت عجیب

و حق و باطل و حقه و سیه و لرزوم و جواریه به علم قلبی معلوم میکنیم و با علم در اجابت نداریم اکنون تو یقین بدان که
 این چهار اشیا به سه قوه و مسقط و طاعت است و جواریه بدینسان بود اول آنکه و ما خلفه و الاثر البعیدون هم از این
 به خلق جن و انس برای عبادت صحیح نیست برای عبادت فاسده و عبادت صحیح نکرد مگر چون مطابق با شریعت که عبادت و عبادت آن دو نفر کرد
 از امت مسلم علیهم السلام با وجود آنکه خالق شریعت بود بنا بر عدم تبلیغ بود و اگر کسی کوهستانی ایان آورده بود و تمام احکام شرع باور نکرده
 و باطنی و تصوف را می خواند و معتقد نیست و بخصوص طوایف عبادت می کند عبادت او بدینسان قبول گردد و چون باو خبر رسید که هیچ عبادت قبول
 و صحیح نیست چنانچه از حق شریعت با ما نوقت بر و طایف علم و حقیق عالم رفت و در تر و طلب عبادی گردد و چون طلب کند اختیار کرد و حق گرفت
 مادام که خبر باور نکرده که این نوع عبادت تو و حق شریعت نیست عبادت او صحیح با کسی بر میانان قیام کرده و خبری کرده نماز و غیره نماز
 در این امر بجز بفرموده خوانده باشد و اگر مردم را دید و اجابت کرد پرسید و تصحیح قیام کند انقلوب من محمد النوازی و نظیره فی اصول الحیا من اسلام فی
 دار الجور فان الجملی عذر فی الشرائع لانه غیر معتبر بخلاف الدلیل و نظیره فی شرح الاشیاء و النظائر لعمی الجملی عذر فی دار الاسلام اذا
 شما دلیل بود و تفایض حق از دوزخ که بنا بر عدم تبلیغ با این پیغمبر دیگر و لیکن جواریه این است که گفته اند که هیچیک از اینها و خلوص نیست
 عبادت بود و شریعت و منع موسی علیهم السلام از آن رفت و ندیده اند که گویند عبادت شده بود چه بر زبان گوئی و مانند و در دل ایمان
 می ورزیدند و با حق حاضر بودند پس منع موسی انهم فخور رفت یقین آید بر موسی علیهم السلام بسبب احوال فخور مع العجز بسبب کفر بانی
 و انشای علیهم السلام باور نشو علم لدنی تحصیل می نمودند بجهت علم لدنی چنانچه علم که محل از انکالوح و قلم از انکال شرف و در ان
 از علم است

بیت

و مادامکه بنده ازین علم دور باشد از حق محجوب و حق تا از او محجوب و تعصفا در درونش وقت محجوب گویند نه محجوب از حق تعالی بویقلید

که ذاتی الهی است که اندرین دنیا داخل کند و محجوب را در پاید آنکه در این محجوب و محروم ماند و این بدینسان قبل ازین است که باطله علوم را که

اجتناب از ملامت و انکار

میکنند از روابط تنقیح و بجا بایش نیست حال بعضی عرفا اجتناب عن ملذات اقوام المستوفیة الجیده و العلمی التتمکین لیا التقری و البقیة

طریق

و القوام الرائی بالقرآنة فان هذه الاقوام هم هو الدین و قطاع طایفه البقیة و اعوان الشیطا و اعداء الرحمن و قد غنی بسبلین بن عبد

کما نقل فی فی قول القوی و فی و ما شیخ الشیوخ قطب الاقطار شیخ شهاب الدین السبکی قدس باین ارجع ان القرآن فی جمیع الاحکام فان

القرآن حواء علی الخلق و لا یفصل عن العلم تطوة و تعلم الحق و لا یکن من جهال المستوفی فانهم اخوان الشیخین و اعدائهم و لا یکن من قلوب

الاقوام فانهم هم الدین و قطاع طریق المسلمین و دیگر بدانکه آنچه میگویند که العلم حواء الله الا بقول علی مرتضی در مجمع البیان در مدحه علم انبیا

قول بعضی الشیخ گفته اند قول علی مرتضی که گفته اند که آنجا که اسم پاک را میگویند که درین علم او و در آن نخل و میوه است از جانب حقیر

موسی علیه السلام آنرا در کتابی بنایم و لیکن در عرف این مهور که در عرف علوم مردم مشهور و حکایت آن را میگویند در معنی باین وجه آورده

دیدم موسی کشیدنی را بر راه که میگفت ای خدایم ای اله که تو گویا تا شوم من جا کرت چارقت دوزم کم شش سرت جاد شوم بدشها و کشتم

شیر او را پیش تو کشتم دستکت بوسم بام باکت وقت خورایم بوسم جا بکت ای خدای تو بزرگای من دی بیاد تو بوسم و بوسم و بوسم

زین منطی بهی گویند آن شایسته گفت موسی که گویی ای خدای که تو گویا که ما را آفریده و این زمین و چرخ را آفریده که گفت ای خدای تو بزرگای من

ای یا کافور و بزرگای من ای چه زار شدم چه کور شدم و شایسته اندر دما خود شایسته اندر بزرگای من تو حلی ای آتش بسوز غلوی ای شرم از من

این سخن ای سست دین را نشنود هر اهل نین بی ادب گفتن سخن در کار حق دل براندسید دارد ورق به شیر او
 گذشت و نماز چاق او پوشد که او محتاج به یاد لعلی موسی دکنم دوشی در پریشانی تو حاتم خوشی به جستجوی رقت خویش گرفت
 و می آمد موسی از خدا بنده مار را زنا کردی جدا به توبه ای وصل کردن آمدی به یارای فصل کردن آمدی به هر کسی
 برقی نه ام به هر کسی اصطلاحی داده ام من نکردم امر نامویدی کم بلکه ما بر بندگامویدی کم بطرف من برد که آن خاضع
 نیست بر صورت خاک گفتی ما بر من را شکیم و قال ای مادر را شکیم و حال ای زانکه دل جوهر بود گفتن عرض طفیل
 آمد عرض و جوهر عرض به موسی آداب زندان بخوبی نوشته شد مرا هم مگو به موسی آداب و دیگر بنده نوشته جان روان دگر بنده
 عاشق از نفس آرام نیست به هیچ ویران خراج و کام نیست به ناله مجروح تیغ عشق به مهر از تسبیح زاهد میرا بگر خطا
 گوید او را خاکی مگو بگر و در خون شهید از شوق ملت عاشق ملتها جدا به عاشق ترا ملت مذنب خدا خون شهیدان
 زار او لیست به آن خطا از حد ثواب او لیست به بعد از آن در سر موسی را نهفت به زار را گفت کان ناید گفت به
 شرح اگر الگویم الهی به زانکه شرح آن درای الهی به در گویم عقلها بر کنند و رویم قلبها بسکند و در گویم شرح آن
 نامتبع پس تو هم هم بود مستمع به شرح حق پامان ندارد به حق حق بهین دین بر بند بر گردان ورق به مورنگل من پر دهم
 فیل به پیشه کی داند از فیصل را به چونکه موسی این عتاب حق شنید در بیان از پی حویان درید از آفر

القصه وقته او هنوز در ارادت و امید اعلم بالصواب

جامه را دید ای سست
 سبزه را دید بیان
 خاک را دید زاری گفت به صمیم

فصل ششم در بیان آنکه بر حاکمیت علم برسی کرده اند و اهل علم برسی را نموده اند و از آن علم فلسفه و اهل آن و بعضی اهل علم
 کلام را نیز نموده چنانچه شرح آن در پیش در فصل علاحه بکمال ایضاح شنیدی و قدرت علم تلیف و بیان بطلان آن و مفت
 آن شریعت مطهره انبیا علیهم السلام در فصل علاه تمام تفصیل شنیدی و گمان میرند اهل عقول که تعلم علوم دین که معقولات
 است و تعلم علوم معقولات و فلسفه و این اعراض از شرع متین و دین مبین کمال مخفی و علوم معقولات را بر دنیا و عقاید
 دانند و افضل عباد حق پیدا کنند چنانچه خوانی حکایت یونس بنیاد حکمت ایمانیا سرایم بخوان دل منور کن با نور حلی چند بانی کمال
 بوعلی سرور عالم شریعت دین پیغمبر و شریعت ائمه امین نور افلاطون سور بوعلی کی نفا لقی نبی تعلیم علم بر سر
 قیل و قال فی از آن کیفیت حاصل نه حال طبع اندر گوی بخند مدام بولوی باورند از این کلام و علم که در عقول الهیه گمانیه
 سخن را نه و زبان کش اند چه خواهند یکی را بطریق اصح الدلیل دوم را با کشف و بر کمال این دو ظاهر و فرق شده اند پس
 ارباب الطریق اگر تابع ثقیف باشند و بدلیل شرعی تعریف عقلی کرده باشند با آنکه متکلم خوانند و اگر تابع ثقیف باشند که بدلیل عقلی عرفان کنند
 از این حکما متشاین گویند تا با ارباب طریقه ها یکی در کمال سلطه اسکندری می نمودند و معتز و ابوعلی و اشاعه علم می اندیشیدند چنانچه
 ثقیف را میگردند و لیکن ثقیف را تابع عقل خود دلزدند چه عقل با عقل یابند از ثقیف بگیرند و الا تابع عقل شوند و ثقیف را رترند
 و دقیق الکلی فی موضوع و ارباب کشف اگر تابع ثقیف باشند با و با نور نبوت اقیاس علوم کنند از این تراشید گویند و اگر تابع
 ثقیف نباشند و بعضا و قلوب ارباب علوم کنند از این تراشید اقمین نامند که اتباع افلاطون بودند و قدر دگره فی محله
 بر سر

بر علوم فلسفه رسوم شائین و از سر قیاس علم نیست و رسم اینجا یعنی رواج است که اکثر علما این امر متوجه باغواشته این علوم را
 رواج نموده پس هم در رواج این علوم دین لایحه موجود پیدا گشت پس این علوم و علم کلام زیاده از قدر حاجت نیست که امر
 فیما بین و علوم فلسفه و کلام هم را معقولاً مانند داهل معقولاً علما دین اسلام را سفیهانند دارند الا اینهم هم انقیاد و کمال
 و بعضی غافل و محققان نموده که آنچه در چند شریف است که اکثر اهل الجته بیده علما دین اسلام اند که از علوم معقولاً ابدانند
 و نزد اهل آن نه تنها اند و محبت حق و رسول وی و الودیه کرام اند و در پیروی از شریعت انبیا علیهم السلام مستقیم پس اهل این
 علوم طایفه سعادت ابدیه و در مرتبه رفیع در دو جهان و خدا شنوی صفیای عمر در محمول و در موضوعی وقت بی اختیار عمر در رواج
 بر دلیلی بی نتیجی اثر باطل اند در نتیجه خود مگر جز خصیصی ندیدی صانع بر قیاس قرائنی قانع میفرماید در روش فلسفی
 از دلائل باز عکسش صافی اگر تو خواهی که شفا ده کم نمود جبهه کن تا از تو حکمت کم شود حکمت تو بانی از طبع و کمال حکمت
 فیض نوزدی الحلا به حکمتی سازید طن و شکت حکمتی پس بود فوق الفکت بیشتر اعمی جبهه ابله اند تا از سر فیلسوفی دارند
 خویش بر آن کن از فضل و فضیلت تا کند رحمت ترا بر دم نزول و الله اعلم بالصواب تم الباب الثانی بعون الله
 المستعان الکتاب ینایع الحیا الا بیده فی طریق الطلاب التقشیدیه من ید احقر الانام
 فقیر تاج محمد نظامی عفی عنه وقت نماز صبحی بتاریخ پنجم مالا ذیحج الحرام سنه ۱۳۸۵ الهام اغفر لکاتبه
 ولوالدیه بحره حفره سید التقلید علیه و علی آله الصلوٰة والسلام ۵

الحمد لله على كل حال والصلوة والسلام على محمد سيد اصحاب الكمال وعلى آله واصحابه ارباب النوال المتعال وعلى تبعهم

يا فتى الى الغرض الآجال اما بعد فهذا هو الباب الثالث من مباحث الحق الالهي في طرق الطلقات النفسية

باب مسموم در معرفت انشا وقرائن ظاهره وباطنه ودر اشياء كدر دري متدرج ودر مباح اند ودرين باب ياره

فصل اول در تعريف انشا كه انشا عبارت از چه چيز است بدان اي طالب صديق كه انشا عبارت از مجموع روح و نفس ناطقه

و صور پيش از انشا باشد و هر يك را محله انشا گويند بلكه با انشا گفته اند چون روح الانشا و نفس الانشا و صور الانشا

و معلوم كه نفس ناطقه انشا و ليكن انشا غير نفس انشا هم هست چه اينجا اضافه الوجود الكل است و معلوم كه جزو

نيز كل باشد و در عين او چون دست زيد نه غير زيد و نه عين او و يكي اراده نه غرده و نه عين او و درين نيز نزاع در علم كلام

نحوه فهم نفس انشا است عين الله و لا غير الله و انشا كه صورت را تعاقب است بلكه با محله اراده مختلف ميگردد چنانچه صورت

لطيف نورانيه در روح و نفس پيش از جسم و صور كل پيش از لفظ و صور لفظ و محله و نفس در شكل مادر و صور طفوليت پيش

و غده يك و صور ريگي و مردگي و صور نفوس اعضا و خاكي همچنين صور مختلفه كه با عينا اعمال در شرايط و همچنين صور جنائيه و اراج

كه اراج كمل بدان مثل شود درين هم صور انشا است و صور آنست كه در تعريف انشا پيش صور مدر و معرفت ميگردد و ياد كرد

تعريف ديگر قال الله تعالى انشا جن من قبل لم يكن شيئا مذكورا پس عالم اراج و در ما عيني و لطف هم انسان بود

پس

پس این اشیا بر جسم کشف متوقفت و چون بنمایند و گویا در پیش از کشف اشیا متوقفه چنانچه در مذکوره و ایضا قال
و بعد خلقنا الانسان من طین ثم جعلنا لطفه فی قرار مکن ثم جعلنا النطفه علقه فخلقنا العلقه منفعه فخلقنا
النفسه عظاما فخلقنا العظام لحما ثم انشانا خلقا اخر فصار کربلا و احسن الخالقین رقیقا و درین تعبیهها او را انشا خوانند
پس در تعبیه انشا با و همچنین بعد از فرود آمدن و خاک شدن انشا با و اسم انشا از و ترفع میگردند در و در و در و همچنین
مؤخره که دل علیه النفس النبی من رانی فی المنام فقد رانی و یسأله انک کما تعلق روح و نفس و تصور جسم در حالت چنانچه در این
این ظاهر است در خیال هر روح و نفس جسم ناشی و احد میباشند از جهت سراسر آن هر دو در جسم اما قبل از تفرع الروح فی الجسد
وقت انفار روح از جسم چنین تعلیق میباشد و لیکن از تعلیق خالی نیست و چون محسوس در انشا تعبیهها و همچنین بعد از فرود حضور معهود
نمایند و در غلام مدار محسوس میبوییند چه از اجزاء موجودی محسوس بود اطلاق آن موجود بر قدر محسوس کنند و گویند که انشا
تعلق پیدا نموده یا بوسیله و پاریده و گدازنده خاک شد و درین هم صورت گرفته و نوشته و پاریده و خاک شده جسم بسیار در روح
و نفس لطفه این خیر یا جائز نیست محسوس اطلاق مجموع محسوس و غیر محسوس در عرف معهود همین ماده عنقریب را در هر حال انشا گویند
با وجود انکه انشا مجموع روح و نفس جسم جسم نقطه و لیکن جسم آله ادراک و تصور آن مجموع اینها جسم را در احاطت و غیرت مذکوره
حق انشا گویند چنانچه بنمایند و گویا در جسم در تعبیه بسیار و لطف و علقه و منفعه و غیر ذلک انشا خوانند و اینهمه را در ان که جسم
که در حقیقت و توفیق حقیقت هر جسمی باشد با نوری یا ماری یا لینی و همچنین لطیف یا کشف یا غیر ذلک چنانچه جسم محقق یا متفوق

و یک تحقیق را اجسام متعاباً با محببت بر ملا جسم خدای در عالم اعیاناً تا به جسم لطیف در عالم ارواح و جسم کثیف در عالم کثیف
 بانواع کیفیت جسم اجسام متعاباً بر تحقیق واحد است در آن تحقیق اگر گفته شود که تعلق نفس روح بحیثیت انوار انوار جسم
 و بر تعلق روح جسم چگونه میسر خواهد بود که تعلق آن هر دو جسم در دو حاکمانند تعلق حیاتی نیست و دنیا در این
 بی سماع در دنیا راه نیست و نسبت ثابت شده که ارواح قبل الاجسام آورنده شده و بعد از انوار جسم و تفرق و محو آن روح فانی
 میگرد و تعلق نموده با آنکه روح درین هر دو حاکم در عالم تریخ باشد و در هر جا تریخ او دیگر باشد پس تریخی که در آن قبل از تفرق در جسم بعد از
 تریخی که بعد از الموت به ولاق شود روح به فی عین الحق روحی اینست پس تریخی که مذهب بعضی المحققین بدانند روح را در تقسیم صورتی
 لطیفه نورانیه آن هم تحقیق انشا بود چه تحقیق وی در اعیاناً تا به موجود بود و وجود علی خارجی چنانچه در فصل بیست و یکم از باب اول
 گذشت و بعد از تعلق روح به لطیفه خاکی و آبی هم برین و تریخ در نفس بصورت لطیفه نورانیه می بود و همچنین بعد از تفرق او در جسم و کما
 تحقیق انشا بعد از تفرق او درین و تریخ آن تحقیق ناقص باشد نه کامل و بعضی گویند که تحقیق انشا جمله جسم و روح و نفس و نفس و انوار
 تفرق روح جسم در قبل از آن و آید آورنده را تا او یک کنند و متعاباً مقدر دارند و آن لفظ ماده سبب چنانچه در لغت لغت انشا من ملأه
 من طین ثم جعلنا ماده لطفه الاخره بل آتی علی الانس ای طینی علی ماده الانس او علی روحه من الله و الله یا الهی
 انما خلقناکم من تراب ثم من نطفه لایه ای انما خلقناکم من تراب ثم من نطفه لایه ای در شرح مشکوٰۃ باین مذهب مائت و این تا و یلا ستم
 خلاصه است و ما را که ظاهر المعنی درست میگرد و لغوی مانع نیست و اول از ظاهر تا و یلا ستم یا و گویا میسر بر لفظان اینست ایجاد
 در اجزاء

نفس

در اینجا سقط آمده اند چون شد انی ایایی بکم الام یوم القیمه ولو بالسقط و شد ان السقط لیموت بعد سره الالهیه و شد

ان السقط لیرغم به اذ لا دخل البویه النار کذا فی الشکوۃ سر نفیحتین آنچه بریده شود از ناف کودک قوله لیرغم ای نمی هم به

فی ثقی البویه و سقط بچنانما را گویند و نفخ روح بعد از تمام خلقت او با چنانچه شیخ عبدالحق در شرح شکوۃ در شرح حدیث

صحیحین که در باب الایمان با بقدر دین مشد و رو یا نشسته تفریح نموده دیگر بدانکه آنچه امام حجه الاسلام محمد زای قدس فرموده

که حقیقت ان عبارت از روح مجرد و نفس فلقه نقطه دما بدن جوشن و سبیل که ادراک آن سبب ادراک حقیقت یعنی بدارالت

ادراک حقیقت ویی آلت مدبر و شایسته میگردد و حاشا کشف المحجوبین مذنب باطل گفته از برای آنکه چون ازین جدا

می شود و بر اسم انرا گویند اگر چنانکه ماده عنقری گفتم و روح و نفس بدان تعلقی است نمودی بر وجهیکه در مذنب اول گفت

همه اشکال لازم نیامدی و قریبتر به مذنب اول شدی چه ماده عنقری در تعبیه و بعد از ان باقی میباشد الیوم القیمه بدن و قبل

تعبیه است همین تعبیه بدن و عنقری خاکی بعد از تفوق و تفرق بدن لقوله و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین لایله و لقوله

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و لقوله و ما من حی الغطام و هی میم الایه و روح ماست و جسد زود خاستن و بدن را روشن

می نشاند و این قول صحیح نیست چه تنم شوارق عالم بعد از روح است فقط یا مع الجسم صرح بالعلماء و نیز در از منشا مکالمه حق

با ارواح بعد که به متعلک بودند تا اشکال انشا و در ان حال انرا نام انرا بگوید چنانچه در لفظ شد ترمیدی که در باب الایمان

و رو یا نشسته تفریح آمده و جعل بین عینی کل انفس منهم و بیضا من نورتم عرضهم علی آدم علیه السلام و قبل ان روح جسم را گویند

سبب سقط روح از ناف
سبب سقط روح از ناف
سبب سقط روح از ناف

[illegible]

چهارم شادان تویی مودع در دو پا که گشت کرد و در اندرون خشموم بینی مانند پستان زن میسایم لامسه آن در جیب بدن نیست

در حار از شوخ خدتی خاص بدان و مدد در حقیقت نیست درین آله ادر است و اندر نقش بهر جا شرط بشرط مصرع بهائی گشتم

و دیگر باطن که به در دماغ پیدا دارند و دماغ را به طون و لطن اول بزرگترین لطن و ثانی میانه و ثالثی در سبب مانند حلقه زره و در آن

پنج باطن است حس و شکر و خیال و تصور و درم حافظ و مقدم اول حس و شکر و تصور آن محل خیال و مقدم لطن ثانی محل تصور و تصور آن محل درم

و مقدم لطن ثالث محل حافظ و تصور آن خالی و در شکر بلوغه و در لطن سیاه گویند آن میانجی است در میان نفس و حواس و در حواس و حواس

حواس را بر نفس ضعیف کند تا نفس از یاد در در سائل شیخ عبدالعزیز گویند که هر چه احسان محض بود چون آرزو آن احسان که آن

حس و شکر چون رنگ میوه دیده گویند این میوه شیرین یا صور مفعول دیده گویند این مفعول خوش از است و لیس و لیس طویس در گویند و در

بطایا الحاکم بن الحوسا ریه القطره و خطا و الشعلة دائرة و المبرسم مالا تکتی و خیال موی اوصو محو حواس را نگاهدارد از برای

آن بر قوه عقلیه و فیکه خواهد کردانی تفصیل فی یقوتی تعالی السور السواد الاض و لیکن این در است و در کسای حواس محو سوار از است

نفس ضعیف کند بر قوه عقلیه آن کسی در قوه تصور شکر و خانه خود در دل حاضر کند گویند او را چشم می بیند ایضا خیال به صور محو سوار از خانه

خیال ترسم شما و آنچه در خواب دیدن شود برین متکلیف است کار خیال اما قیاس از است و مقوف و قوی را اما مقوف میکند در سبب

و تفصیل آنها بر سبب و تفصیل میدهد بین الحوسا و بین المعیا الحیوة چون عدد و صد و دین بعضی الحوسا و بعضی المعیا و این قوه

در نقطه و نام در کسایب و معطل نگردد و در شیخ عبدالحی در جرم مکتوبه در یاد و حواس محو سوار از خانه خیال کرد چه آن صورت در

بسیار است و در سبب از اندام
خارج و در سبب از اندام
خارج و در سبب از اندام

برتم شبها و خیال حافظ آن صورت و قوه حافظ لوح معانی که معانی در آن رسم شده معانی را از حافظ گیرد بکس متصرف بدین روش
 در زمان خیال و حافظ و چون مقدر در کم هم باشد آنرا متعبد گویند پس آن وقت اگر تفرش باطل و خفا واقع باشد چون در حکم
 عملی از آن آره و متفکر خوانند پس تفرش حق و مطابق واقع با و هم قوی مدد معانی خریه تعلیم محسوسا چنانچه دوستی
 دشمنی همدانها مادرش از هزاران گوشتی شد و از شیر درگ میگذرد و در غایت قائم مقام عقل و آنرا که به نام رادی العقل
 گویند را اینجا هم که کار عقل میکند و عقل محسوسا است و چون در کم پس بر عقل او غایب شود به باطل و میوه گی بکار برد یعنی هم را
 شیطا گویند که آنرا رات المحققین و چون مقدر تابع هم باشد با کذب بکار برد چنانچه زید را زید را و پادشاه درین وقت مقدر را
 متعبد گویند و حافظ قوی را معاجزه خریه را در نگاه دارد پس ازین نفس میریزد و در خزانة معانی و حافظ و صورت محسوسا در خیال
 و ذاکره آن مخزن را بر حسب شکت ازین شکت کنند و حس شکر آنرا به نفس گذارند فی بعضی الزام و لیکن در مراتب المحققین گفته اند
 چون حالت و حافظ چون لوحی در آن خا و چنانچه کاتب بر آن لوح و ذاکره چون قاری از آن لوح و بنظر بسیار در آن آن حالت و بر تم
 آن و آه نفس ازین تمیل معلوم شد که ظهور ارتسام صورت و معانی در حافظ و پس از خیال استوار آن در حافظ و استعار آن و العلم
 و آنچه مکرر شد درین فصل اگر از آن علم الکلیین بشود پیوسته چنانچه خواست انت اش از حد چهارم نفس الهیه است که محسوسات و محال
 و علم الشرع در علمیه است و آن داخل نفس حیوانی و برین او در نفس حیوانی چون برین رویت در شر و آن بیهالطیف از نفس حیوانی
 برین خود نفس الهیه که از افعال او ازین از نفس حیوانی جدا میگردد مثل جدائی روحی از شر و نفسانی بعد التفات و حانی میگردد و لیکن نفس

چون آن حیوان را در عالم نریختند و عقل و تمیز ندارند در روز قیامت حیوان را برای کسی و حیوانی که بین حیوانات بعضی با بعضی
مالکمانی در این دنیا واقع شده است و بعضی خواهند بود با الحالی نمی شوند و باید دانست که نفس حیوانی ظاهر شود و بعد از آن در وقت قیامت
در مودت و خفا که قوت می آید در چشم مودع و او را در وقت ذاتی یکی می شود دوم غصبت باقی به صفات میوه می افتد باین در وقت و مندرج
در آن هر دو خفا و شرح آن در بابا خواهد آمد ان شاء الله و نفس با طهر منیع الخیر و الهی است و او را در وقت ذاتی یکی قوت عاقله دوم قوت
بگوشش و شوش که چون نفس حیوانی و نفس با طهر از این در ذات انسا هر دو بصورت یکی اند یعنی در وجود در یکدیگر جدا نیستند و در صفات
و خاصیت هر یک جدا و علاقه هر یک را گشت علاقه پس باطنی علی صفا یکی بر دیگری نام علاقه نهاده می شود نفس که مجموع در وقت
نا طهر در شوش چون روشن در سیر لذاتی قوت القوی در حال انسا در سوا اماره خوانند ان النفس الامارة بالسوء و در حالت
لوا گویند و لا اقسام النفس اللوامة و در حال استقامت خاوری و تقوی کران بحر فیض محض از بارگاه حق وجود ندارد بلکه گویند با هم
و تقویها و الهام بمعنی الهام الحق فیض و مراد اینجا الهام مقرون بعمل و در مقام ارضا و تسلیم مملکت خوانند یا الهام بها النفس الطمأنينة
از حیث لا ریکاضه مضطرب و اما شرح ان مقام در فصل سیزدهم از باب پنجم خواهد آمد ان شاء الله و دیگر بدانند در این شیخ عبد العزیز
در باب نفس طبعی و نباتی و حیوانی و انسانی بیانی بسیار در این اثر از جهت دفع تطویل و سامت بر تادم دیگر بدانند
تعود نفس طبعی و نباتی و حیوانی و انسانی که هر یکی حوری بود علاوه بر حوره مجرده با حیا و خفا و شرف عبد العزیز در شیخ عبد العزیز
شرح سیر ذکر تعدد نفوس و در دنیا و آخرت و ان شاء الله و هیچ وارد نشده که هر حورانی علم الکلام معلوم نیست که آن در این شیخ عبد العزیز
را

ذکر اقسام نفس

والتحققين وغيرهما واراد ان يقول ان قول الحكمي ان اول الارباع مكانها من المؤمنين وحوالها عليهم در شرع ورواياته
يعني نفى ان آمده و نه اثبات آن بلكه از مذاهب فلسفي گفته اند آنچه در شرع وارد شده در باب نفس حواني و نفس ناطقه و عقل و روح
و باطنها خمسة و صفها بريك جمله كه انهم ثابت اند چنانچه خواست داشت ان الله و در حيا عبد الحكيم رجا اليه و رده كرمها العاق
دارند ان الله مدر كليات و خبرها خود نفس ناطقه و نسبت در آن يك سو چون نسبت قطع بسيكن با مختلف شده اند در آنكه صور
محمود ما يربو الغيتو و كذا صور حواني خريته مفرغ لا محسوس نفس شمس شند چنانچه كليات در آن رشم ميشود بعضي ميگويند كه محسوس
رشم ميشود و حوالها عليه ثابت است بلكه اربا بالذات مدرست و خبرها رابا الهنا هو الله الحق پس در آن هم از نفس و ارشام
هم در و انجاد و ارشام نيت يك يالت و ديگر بنا مثلا از شمس ديد و از گوش شنيد و از نفس يافتن آن مبر و مسموع و ارشام آن
هم در نفس و بعضي گویند كه صور خبرها ما يربو در نفس شمس نشوند چه نفس ناطقه و ارشام ما يربو خبرها در آن خافي باطنت الويت
پس براي آن حوالها عليه ثابت است بلكه انهم ثابت است بلكه اربا بالذات مدرست و خبرها رابا الهنا هو الله الحق پس در آن هم از نفس و ارشام
محل ارشام آن ويكي مفرغ پس حوالها عليه ثابت است بلكه انهم ثابت است بلكه اربا بالذات مدرست و خبرها رابا الهنا هو الله الحق پس در آن هم از نفس و ارشام
حوالها عليه ثابت است بلكه انهم ثابت است بلكه اربا بالذات مدرست و خبرها رابا الهنا هو الله الحق پس در آن هم از نفس و ارشام
فلسفي و صحیح خبرها رابا الهنا هو الله الحق پس در آن هم از نفس و ارشام
چنانچه بعضي صوفي هم مابین قائل اند و مع ذلك ارشام صورها و خبرها مبر و جاز دارند و السلام بحقيقة الواقع و مولوي عبد الحكيم رحمه الله

الحق عند المتکلمین قاضی نفس پیدا میکند حتی بنحوی و تعالی تعقیب آن صفت یحیی غیر از این چیز و عند ملا علم صور نشسته
در آن نفس معنی قولیم مت العلم حصوله فی الذین یعلمی را موجود ذهنی گویند گویند الوجود الذی ایش را الوجود
الغایری و عاقل فی تمام الما دیگر بدانکه تعقل یک در اشیاء حق معنی را ندن بمیانیت بلکه هستی بخیر دانستی در عقل
بسیار خود را می شناسد خود را در اشیاء الهی پس از اشیاء را چگونه شناسد و شناختن اسرار موجودات بر روحی آسمانی در الهام مطابقت
و در معنی المعانی سنی در سلسله عالم و آغاز آن و در محاسبیت و در حقیقت دنیا رانده بعد گفته در دنیا بر کار استخوان
اما تحقیق که در شرح تعریف گفته که چنانچه که در حقیقت آن هیچ معلومی را اطلاع نیست بر چه نوشته و گفته از او خدا و خا
آن گفته از تعریف گوی دنیا دوم قلب سوم نفس چهارم روح دیگر بدانکه قوه عاقله را ناطقه را انفعی دم انیر عقل گویند اگر برانند
که عقل چو بر چرخ چرخ خواهد آمد و آن را تعالی و عقل را صور روح گویند و ناطقه را قلب مانند و حیوانه را نفس که مصدر سرار و نقیض
بعضی متکلمین عقل را عقل گویند ناطقه را ناطقه را روح گویند و حیوانه را نفس که افعال و افکار را کند و کذا که فی عین الیاء
و لکن در شرح جام جهان نامه گفته که با اصطلاح شیخ روح نه نفس ناطقه و قلب و حیوانه است و روح ناطقه را متوطین و روح
حیوانی را نفس کلام معلوم که بر تعریف و متکلمین مطلع شده اند لهذا ذکر آن نکرده اند نه از روی نفی نه از روی اثبات کلام
خوشتر عالم در کتاب عمید با معنی لایح مت اما عبارت قوه تعقل یعنی کتب مکتوبه مذکور است که مولانا ملاحظه کرده دیگر بدانکه
چهار متکلمین که سواد سنج حوری مورد از یاد رسیده و معلوم در ادراج و نفوس اجسام لطیفه اند از ذرات و عناصر جوهری و مرکب از ذرات و عناصر
ان

بر چهار جزء صغیر محسوب
گردد

چهار جزء عالم انداخته بود
نظیر و نفوس

آن تجاری لطیف و بعضی ضعیف نفس را مجرده گویند و اکثر خلایق آن را قند و بعضی ضعیف و بعضی متکلیف تجرد روح و عقل از ماده
 رفته اند و اینها هم از بعضی من حواسی شرح القضا النقیه و در تفسیر حمانی تحت قوله السور السور و الارض تجرد روح از ماده تصریح کرده است
 اکنون بدانند نفوس چنانچه مذکور را از روح هم گویند چنانچه شیخ عبد الغزالی النقی در علی خود گفته روح طبعی روح نباتی روح حیوانی روح
 و این روح از اینها نفس است که از اجزای و روان گویند لغاری و روح از اینها ضعیف و دیگر است چنانچه خواهد آمد انشا الله تعالی
 چنانچه در اینها روح است که در اینها روح است و در اینها روح است و در اینها روح است و در اینها روح است و در اینها روح است
 و حیاتی مناسب الی هر یک بدان پروردگار خود را می شناسد و او را تسبیح میگوید و این حال و اینها این مقال لیکن این مقال از غیر حق و
 و ملک حق است و درین مقدمه کتاب و سنت گویم و این معنی برار با القلوب و بدو و یکس از فلاکین را و انگاه شده و بعضی
 و در این مسلمین نیز برین معنا اطلاع نیافته است زبان قیل قال در تبار و یل نفس و کس قال الله تسبیح السور السور و الارض و فی من
 و ان من شیء الا تسبیح بحمد و کلمات التقرین تسبیحهم قال القاضی فی تفسیر و مجوز ان یحمل التسبیح علی التکریر و اللفظ و الدلالة تعین
 الدلالة با مکانیستی و حور و علی الصانع العظیم الجبار الوجود لانهاده الی ما یقوم منه اللفظ و الی ما لا یتصور منه و علیها غندن
 جوز اطلاق اللفظ علی معنیه و ایضا قال الم تر ان یسبح له من فی السور و الارض و الیها صفا کمال قد علم صلاته و تسبیحه الم تر ان الله
 یسبح من فی السور و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الیها الشیخ و الدرات الاله و کذا اول السور المسبح الحمد و الحشر
 و الصغف و الحمد و البعد و احاد و این باب نیز در دیانته و ان بر اهل الحدیث هویدا دیگر بداند تسبیح نباتات و صغف و

و کما فی بعض

نشد مرا تو را بخلاسیج حیات الهی قطع اشیا مقبره و قلع کلاه آن مگر دشت بخلافت از راز و المهر منافی الشکوفی بایات الخلاق

عزیز عباد قال الیه صلعم یقرین فقال انما السعد باد ما یعودنا فی کبره اما احدهما فکما لا یستمر البو فی روادیه لم لا تسیرة من النول

واما الاخر فکما یشی بالنعیم ثم اخذ خریة و طیه تسبیح نصفین ثم غرزی فی کل قدر اربعة قالوا یا رسول الله صفت هذا فقال ان یتخفف عنهما العباد

ما لم یسب مقصودان یخفف عنهما العباد ان یسب سبیهما فاذا سبها را حمادین لهذا السب طبع الادرا الحفرة والادوارد والرا جینی

عنا العبد کذا قال بعض الشرح و منکرین میگویند که اینهمه امور موقوفند بر اعلام و عقل و اندیشه از جهات ادبیتا و حیواتا غیر از انما مقصود این قول

بر اصول فلسفی و این عند لرب القلوب باطل عند اهل السنه و الجماعت و معتزله و اشاعره و شیخ موشی و خوارزمی و ابو الجوزی و ابو القدر شوشی

در ادراک حسی اثری زیاده عاده الله چنین جای شده در عند عرف الحیا المسمو و ارتفاع الموانع و فتح بنی و تعالی خلقی در کسکه علی

بین فی علم الکلام و کذا و صر العقل و القوة العاقله الی المعقولات و منقرضه در عند کل شیء و هو علی کل شیء مدبر پس هیچ بعد و غایت که

در جهات ادبیتا و حیواتا بجهت یک علم داد و صفا خود میداند تا در استسا و سنا و تسبیح گویند و مولوی علی اکبر حن جایی مدلس در لؤلؤ که گفته اند

تعالی در هر موجود آسای و جاری و ملایم و خائف در الیاب مدنی و کذا و صا سلک کوی قریح نو که عارفان محققا بمساجع حقیقه غلغله تسبیح

نمیکنند و ان منشی الایسج بجمه اما علوم را چون گوشش از پند غفلت انده ازین غلغله هیچ آگاهی نیست و لکن لا یفقهون تسبیحها العارفون

و انکافا فلین مفید نیست این روشیت که گوید در زاده انکافا الوان کند گویند که هر موجود از زمین بیک رنگ است با انکافا الوان متنوع متغی نمیکنند

و انچه در حکم جهات ادبیتا و تسبیح آن و تعلیم حیوانات در معجزات انبیاء و در انما اولیا بشیوه پیوسته است بدست وجود عالم و عقل انکافا تفصیل آن در علم

مدیریت

در حالت تمام و شیا اگر چه ماتی نیست و لیکن اگر چه معطل میگردد و در رخ خود محسوس نشود و گویا مرده شد و انوار الموت در رخ شریف درو یافته

و چون در رخ خود محسوس شود حرکت ارادی بدین زائل شود و ظاهر هم معطل شوند و دم و زندگانی و حرکت غیر ارادی از نفس حیوانی بلا

و این بر در حالت نوم ماتی می آید و اگر چه روح رحمانی این داخل این قوه نمی افتد و بهر جهت که می خواهد از حق تعالی ایمان بیاید نیست

برای قوه در کار و این غلبه محسوس نیست شده که عفت فیما بین اما آنکه در این قوه در کار نیست میگوید نفس در قوه عقلی یا علی و ظاهر

و نظر او در آن ظاهر و در آن عقلی و نظر او در باطن بدن از نفس کشیده می کشد ظاهر عقلی دارد و در آنکه باطن عقلی دارد اگر چه در وقت پس از الموت

بر او محسوس نشود و عین القدر بر در زند با و عین النور می رود و یکی زنده ماند که در عقل و تخیل و حرکت ارادی عین النور می رود و تعلقش ظاهر بدن ندارد

و آنکه در قیاس و نفس زنده چه در الی است که فی ما هی است و دیگر در یک چیز است که آن تعلق قوه در کار از ظاهر بدن و با تعلق نفس از ظاهر بدن بر نفس میگوید

گویی که قوه آن حالت از نوم نامند بعضی گویند که آن چیز نسبت به یکی این تعلق را بعد از نوم حاکم طبیعت حیوانی در در حیران و غایت که اطلاق یافتن

بر آن صفت پس آن خلل و قوت آن تعلق است میز و چون ظاهر معطل میشود و در باطن نیز معطل میشوند که ذاتی و تحقیق است و ایضا با وجود آنکه خود را

آنکه در آن عقل مع سواد از اسماء یکا می شود و باطن میگوید که آن قوت است که در باطن باطن معطل در در باطن حیوان معطل شوند و در زیر را با نماند بر روح

از حیوان آن در اعصاب حیوان با نماند پس آن حیوان است خود و خود را معطل شوند و عقل و در عقل معطل شود و با وجود آنکه خود را معطل شوند و در آنکه خود را

عقل را میگوید و مع سواد از اسماء یکا می شود و باطن میگوید که آن قوت است که در باطن باطن معطل در در باطن حیوان معطل شوند و در زیر را با نماند بر روح

نفس را مع سواد از اسماء یکا می شود و باطن میگوید که آن قوت است که در باطن باطن معطل در در باطن حیوان معطل شوند و در زیر را با نماند بر روح

بر تمام اند چون نمی آید بویا بری خرداره می کشند و بر می توان داد و بجا می نهد و اما در حال لغویت و مغرور است اما نه عقل و سواد و قوی ضعف

تمام شد و در رتبه حال بالکل مطلق کامل بود آری تبه قوت گیرند تا بعد از مدتی در رتبه رتبه بمانند و این امور بر عقل محض بی سماع و آیه شوند و آنچه

این قدر درین آیه شیخ غفر له و کشف می آید تا اندراج نمود و در علم بالصور فصل چهارم در صفات نفوس و سواد و غیره بدان الی صادر کرد و است

التحقیق که نفس در وصف ذاتی سواد و غلبه و در قوت تعلو کفر نفس در وصف ذاتی یکی است که در سواد دوم اتصاف از طاعت هم سواد باشد و از این

بیشتر و این است و است و خالی که قوت تعلو و اندیش هم سواد ای خایه را علو پیدا و بالقرآن و نفس در خواست و تعلو اما من متجاری و نه نفس الی هو فان

الجهت الی المادی بر این معنی است که در سواد بر کوه تعقیب طبع و کمال نفس است و سواد غلبه و اعراض از طاعت و این در سواد است و نه نفس سواد

چه غلبه و اعراض از طاعت غیر از و غیر خواست و قبل سواد اعتبار از سواد و نه نفس بر این معنی غلبه و اتصاف از طاعت هم سواد است و نه نفس الی هو

همو که نفس تعقیب است اما سواد است که اگر کسی از فعل الی که از این اعراض من الفعل و تعقیب نفس الی که مآثره با سواد و نه نفس و غلبه و تعقیب خشم

گرفتگی و نه نفس تعقیب نفس در سبب قوت تعقیب با سبب حری و رجلا تعقیب از بی اختیار و در دانش می شود و نه نفس تعقیب نفس

نفس در سبب است و در سبب سبب نفس لذت است اما از این که گویند شوق الجماع و شوق الیه و شوق العین و شوق الذل الی لذت الجماع و لذت

الطریق و لذت النظر و لذت السماع لیکن این هم راجع به نفس می باشد و نه نفس تعقیب نفس فقط و باقی هم از لذت نفس تعقیب نفس الی کار در این

بجز از این نفس نفس لذت کار در این مستلزم دیگر در شوق بد معنی شوق و نه نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس

بر این با سبب معنی است اما استقامت و العین دوم است و از نفس حری و فعلی که از آن در دارد و خواست بر این معنی سواد است و نه نفس تعقیب نفس تعقیب نفس

نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس تعقیب نفس

در وقت عملی موجب ثواب و شرط در آن نعمت توفیق و بر نیت موقوف باشد یعنی برابر نیت تغییر موقوف
چون نماز مثلاً یا بنویس چون تلاوت قرآن و کسا اذکار و شرط در آن که آن عمل عباد ذاتی بود و جعلی چه عباد بر نیت عباد
میکردند چون نیت استظهار قیام لیل مثلاً آن عباد نیت و عباد عملی موجب نیت موقوف بر نیت بر صلوات خسته
و هم روزه و حجیم طاهیم قربت هم عباد و نظر و استدلال مودی بود و غیر حق و امتناع از محارم الله طاعت نیت عباد
و در نیت و قراوة قرآن و کسا اذکار و صدقه و عقی قربت نیت طاهره عباد و عباد و بکار بنیای هر عباد نیت طاهره قربت
در هر مقصد اصطلاح خود کرد تا بعد اولی ثانیه ازین اولی شرح اشباه و نظائر لعل الله یوفی ما کان و اینهم اصطلاحی و لیکن
اصطلاح عاقلها معلوم می شود در مضامین و در عباد و چون فرق نیت و هوای چون بعضی اوصاف ذمه نفس بر نفس و تسبیح
و چون بعضی استقامت نفس بعضی تسبیح چون آرزوی محرمات و مکروهات و بعضی حسن چون استقامت با مباح و طعام حلال و جماع منکوحه
و مثل آنکه همچنین شهوات و دواعی و همچنین غفیب بر دواعی و تسبیح حسن را حاد در نفس خود دارد و فیو علیه کجا نفس اطمینان
گویند و ادانجا نفس حیوانیه مطبوعه و آن من شهوات خاکی چشم معذب برست و گوش معذب و هوای معنی آرزوی نفس حقیقت
چه در اضع لغت برین معنی دفع کرده و بمعنی شفا ذمه نفس یعنی مهربانی نفس است و این معنی اصطلاحی و ادانجا این اصطلاح
از نفس هیچ خرد حسن بر نیاید مگر بطریق قسیر و در اراده اگر نفس بحال خود گذشت و تقوا با هر چه خواهد بکند و مانع بدید عقل در احوال امور
و قائل بر عباد اشیاء بر ترفع شود و جز بر تسبیح هیچ نمکند اما حرکت بهیچ چیز چون جماع منکوحه و اکل حلال و غیره این حرکت میرسد

نه طبعی قرار دوی نفس این ایست از برای حسن این ایست بلکه از برای غرضیکه ما آنها بالفعل حاصل نشود و آن بغیبت برود

مردار و زنا هم حاصل نشود بغیبت تعیین و آن علی السویه بلکه درین او را استلزام از پیوسته چه غصب و سرور و زنا نفس امارتی

خوبی نماید و شیطان نیز بر نفسی که از این محلا آنها که شیطان را در آستان آنها بود و مقتودی و در بعضی کتب نفی حقیقه آمده که

بغیبتی نمیباشد و موده را اگر مرد بسیار دوزن یکی را طلاق بمان داد و از آن فراموش کرد آن کلام بود و کسی بوقت طلاق هم حاضر نبود تا

او را پس بد که کلام را بنیام گرفته طلاق داده پس بهر دو جماع کند آن زن که در جماع او بیشتر لذت یابد آن زن معلوم که طلاق است

این عمل اگرچه نفی نیست و لیکن بر مبنی مذکور که حرام الله بود بر نفس از حلال گویا اما کراهیت این امور و نفس را در چنین

کراهیت و طبعی آنها و بنا و اتمان که نقصا عقل نه نقصا هوای نفس و این نفس حواس ما هم میدارند و کراهیت منکره در آن موجود

نیست و بموجب کراهیت آنها و بنا و اتمان و سیاق و علقه مرد را میخورند دیگر بداند میافرد و ایضا استلزام حسن وقوع عقاب است

یا نیز تحقیق فی اصول الفقه و علم الکلام معلوم شد که هوای نفسی شر و مباح و مصدر هم قباح هوای و نه صفات و نه صفات

به هوای و مدار امتداد و موقوفاتی حق بر سر سواد اتباع و اجزای صلا و اغوا نیست از اینست من اتخذ الله هموا الایه

و من اصل من اتبع هوای غیر بدی من الله الایه و لا تتبع الهوی فیضک عن بسیل الایه و سر سواد موجب جمیع سعاد و خیر است

و اما من خاتم آیه و نهی النفس الهی فان الجنة هی المادی این صفات نفس عوام مردم اما خواص انفس یعنی انبیاء و

بعضی از کمال اولیا از حکم مستثنی چون نفس مطهره ایشان یا نور قدس شده قبل از دخول آنها در این دنیا پس از دوی مکنه نفس مطهره

بگذرد

و باید دانست که شهوت زبان اربع شهوات است که نفس شهوت زبان از دیگر شهوات بسیار جدا می باشد و لیکن از شهوت زبان می آید
که گاهی شود فساد آن بسیار از شهوات می آید و غلبه این شهوت است و قال قلت یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی قال فساد
بلسان نفس و قال هذا راه الرندی و صحیح و احادیث درین باب بسیارند و معانی که ازین شهوت صادر می شود چون کلام یا غیبه کردن
و غیبت و بدعت کردن ازین راه و خلفه که علفان و کذب و تکذیب و وجود و شتم و کلمات فحش و زانی
و افشای راز و امان و معانی که از شهوت می آید و می شود بسیارند و بیانی آن در فوائد جمیع و اوقات جمیع خواهد آمد
و متولد شود ازین غفلت و طول امل و دنیا تو و آخره و غرور و دماخ و خوف حق نبی و علما و اهل حق و غلبه دنیا و غلبه دنیا
تعالی و متولد شود از شهوت گوش معصیت سماع ملای و منکر و کلام نامحرم و کلام لایعین و سر و سماع القصص و الواهیه و کلام
اهل البخین و اهل الکفره چه سماع آن تذنب در عقائد ایمان پیدا می شود و از شهوت چشم متولد شود نظر باشیامحرمات و النظر
و مباهات النظر و نظر اگر چه بر باطن بود موجب تشنگی خاطر است لهذا سوتی را قهقرا در دوش نهاد و نیز در روی نهاده
فتی که لایعنی و لهذا مشایخ طریقت طالبان را از نظاره باطن منع فرمایند و از شهوت تنه معصیت شمع لوی زن نامحرم
و معصیت از شهوت تنه و واسطه حواست بسیارند و آن همه بدل و تعلق دارند و در محل و مقام دارند و بر سریدگان حق ظاهر
مگر آثار آن چون کبر و کینه و حسد و حب دنیا و اهلها و کراهت فقر و فقره و استسکا از طلب علم و کمال الحق و امان و کمال
قسم شام باطنیه اند و قال الله و ذروا ظاهر الانتم و باطنه پس حاصل کلام آنکه مدار این صفات و غیره که در بر سر و تنه و چشم و گوش
نهی شده

[illegible]

[illegible]

شیرین کا قول دشمنی کی شہادت ہے۔ اگر وہ شہادت ہے تو اس سے پہلے کہ وہ اس کا بیان کرے اس کا بیان کرنا چاہیے۔

این رسا مادر جمالا ایرام و در ذیل جمیع النجا گفته اند که ضعیف و متخلفین اتفاق دارند بر آنکه عمل بر حید ضعیف در دفعه اول الاعمال و بعد از آن در دفعه

جاءت في البيت والشيء من خديفة في طاعة رده اليه في ثوب ما كان في الكوفة في يده ما كان في الكوفة من الكوفة الطويل من رخصا ما

توفیق یافتم چنانچه بروی ما را لشکر داد و از اراده حق و طاعت مقیم گردید و حتی بی و پنج بار فیض او عطا کرد و انی حاجد و افسنا

لهم سبلنا ودر تفسيرها لغة والذين جاهدوا فينا الذي تحفظوا خلاصا ليعم حتم الذي الظاهرة والباطن لهم سبلنا الى سبل السيرة والاولى

الى خزانة داني وبعده ودرود حق خلف ميت ان لا يخلط السعاعا في شايخ الطريقة المتأخرون البهايد اذ يكره ان يركبها عام مر راينز

نست و چو نفس بجهان رشتہ اندکی اعراض کرد و اندکی آفری اوزان در گشت و اندکی احتیاجا احتیاج و در پی ریا ریا خیر و قی و خیر

بلیک ریاموڈ کو بطور اصل خریدی واپس بھیجی خود دست خرابا لکھیں دادن اور اور دیا نفس الہم لکھ لکھ ای دوام خیر حق مع فی الخیر

بیت زلفیگر خوشتر از عواصم است چنانکه من هم خود در الدنیا و الآلها به این نوع ریاضات روزگار بسیار میسر نشود و طریق تحصیل او دوام

سید در آیه بر حق و باین ریا لعن کرده قال الله الا انك لتعلمن القلوب ویرس الله از ریا جمیع دیداری ز منزه که مجموع توفیق

عليه السلام وعلو سوره شجره او نهاده و عماره فيلوانا است كه در فيل توپي دست و اگر سگي ميدهند رگش سگي ام ميگردد و فواید جموعه را واقع شد

خوایند ان شاء الله عز و جل را می بیند نفوس با انواع ادکا بوجود و کیفیاتش مأخوذه از شش طریقت که تعریف ما را در کمالین میکند و موارد

ولانك وكالات المدكورة وتقابل الملكة وعدمها تقابل الحركة والسكون عند جعل السكون عيارا من عدم الحركة رين تقدير تقابل

علم و جلال این قبیل باد و نوحی کن راد و جوری گویند و محققین علم قنوت در جهل و تقابل ابر و شمس و علم امور وجود گویند پس این تقابل را

[illegible]

مقابلین و یا مقابلین و رجا توقع حصولی با استحقاق و طبع توقع حصولی بلا استحقاق و توکل و حرص مقابلینند

وزیر قضا و محرم تعالی اند به توکل انعمای الهی و شوق به اعتراف بعمورخوشت و غایت رضا بقدر کفا و عدم طلب زیاده

طلب کند عرض و چون پیش از احتیاج طلب کند هم خوب و درین هر دو مورد توکل و استغاثه ماند و اجتماع این هر دو مورد شریف است

و غلبه حرص هم شیره گویند و در آفت و مساوت مقابله نیند و در آفت عطوفت نمانند و زرقه انقلب و مساوت غلاظت و رحمت

مغضب یاریند و غمت مقابل ایهاک در شهادت و زهد و غمت مقابلین چه زهد اخراج محبت دنیا از دل و زهد دنیا

وَقِيلَ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ ۚ لَبِئْسَ مَا تَكْسِبُونَ ۚ

مثنوی شور و غم در صف مقابلین حلم است که آن نفس از هیبت غضب و سرفه سرع نفیس و ساکت علیت و خضوع و

اسکیا مقابلین و مدارا و منار مقابلین و مقابل ثیاجل و خوشه ک آینه و راحت و تعب مقابلین و سهو و معیبت

تقابلین و مقابل قرب احرار و مقابل السعفا اعسر و طلب الشکما مقابلین و شفا و کل مقابلین و الفت و فرقت

و از آن وقت متعادلین اینها حاصل کلام تکلف الی و آنچه مذکور شد که مدله در نفس پدید آید که ما مریه در حدیث شریف
تخلقوا باحلاق الله که عزت شرعی فی الفصل الاخر من البای الاول بر اعداد صفت هوا و صفت غضب نه بر مکر کردن و محقق ساختن
این دو صفت چنانچه ملاحظه فرمایید که دارند چون از این شمع شریف بر دست نبود در ظلمات اوام اقتادند و در صفت کارستن
نما بر در او مضمحل نشدند و در صفت دیگر پدید آمدند پس لهذا این مخالفه را به ظاهر و باطن و در هیچ تحصیل نمودند و
نفس از این است باز مانده و شیطان این را که خود خارج نموده و نمیدانند که درین راه بقیست و نفس را که بعد از این
توشت صفت و حقایق الهیه می کند و این دو صفت بر دو بار زنی است و شکستن باز و شستن خلا مقصود پس از این پدید
تعمیر می باید نه با بقانون شریعت او را باید داد تا آنکه امارت بگذارد و هر دو صفت مذکور او معدول شوند بطور
تعمیر قانون شریعت برگردانست و هر یک از صفات مذکور او مضمحل باید ساختن فی الرضا و تحفه الحفا و غیره این
پدید آید و در آن نفس علی قوانین الهیه المکرره و لیکن میفهمید که اگر نفس کمال پیش از تصفیه دل تمام نشود چنانچه از حدیث
این حدیث در فصل سیم از باب اول و در درجها العبا کفته قال شایخ الطایفه لولا الهی ما سکت احد طرق الحقی مقصود تعادل
صفت هوا و در حدیث شریف وارد است لا اله الا الله محمد و آله و سلم و فی البقی فی السوره و الحمد و الحمد و الحمد و نیز در حدیث آمده من
ابن الله و الغض و الغل و منع الله فقد استكمل الايمان و هو اود و رواه الترمذی مع تقدیم و تاخیر و فی نقد اسکیل
این حدیث و بعضی اعطاء وضع جز وجود هوا و غضب مکرر نه پدید مقصود اعدا آن نه محو بالکل صاحبان را از فرموده سید
طاهر

ق
سکون نفس

سید

در این شهادت آمده اند در ظلم زان خلق شوند هر اخلاق نیکو در میان از اراط در تیرگی است بی چون و اراط السقیم
 زرد و جان بر جسم ظهور سکونی در عین است به جسم انقضای کمال و با عدالت نفس میگرد و در افعاض زکیم و در خاست
 دیهاری نقصها و انقضا با انچه و انقضا دیگر بداند نفس و مطیع الکریم و الاطمینان از انی استوار میگرد و لیکن طوق تقوی بران
 شرع گردانید از بدت که معلوم است که گشت با نیت نفس گوید گشت که در شیطون تقوی نیست با نیت که پس اندکند
 و اعمی تقوی و مطیع خیر و شر خود را بین یقین میداند لایزم خیر اختیار کنند و از شر بازمانند و از شر واقع شوند فی الفور بذات خودند
 بحکم الباقی الذنب که از ذنب گویا اصلا در شر واقع شده بودند پس شوق در میزد نفس الحلی می برد اگر چه بود الاطمینان از انکه پس علاج ان تقوی
 اما آنچه در حد آمده لایون احکم حق میون هواه بوعا لاجت بر و انچه شرح السنته مراد ازین هوا خواهش تبذیر عقل انچه خواهش با نیت
 عقلی بود از خواست و مشغول او اگر خواهش بود از او بودی لازم آمدی که هوای معصوم عقلی معصوم از غیبه و کبر و از خواست و کبر
 بچگونگی با و عقلی در حق انبیا علیهم السلام مختلف است چنانچه در انی در مجلس تفصیل تمام و اگر چه مذنب تمام عیب انبیا علیهم السلام علی
 الاطلاق قبل السور بعد من العیون و البقرة عدد و هوا و ان عیون از دعوت اما عیون خطاه و خواهش از خیرین را و در نفس با محال خود اعتماد
 داده نیست و بعضی از انکه از خودی یکی و خیرت عیون بی بی میم و دعوت محمد رسول الله علیه و آله و سلم این را چنان معلوم است که خطاه و از خودی
 خیرین بر دل گذر نود و نود و آن انکه بر عیون معصوم با کفر من و میراد معصوم انبیا علیهم السلام و قول و انی انچه که از انبیا علیهم السلام
 و قول معصوم و انکه انبیا علیهم السلام فلا یارنی الا بخیر و راه سلم و در طرف من الحدیث و بعضی تمام الحدیث فی الفصل السابع از ان

و ظاهر اینست که شیطان در دم و یکس علیهم السلام غیر مسلم بود و عاده حق مرآت ز از ان دایما بود و احتمال مسلم شده بود و الله اعلم و نفس آزادی نیز
 نهی غنه کند مگر چون شیطان بودی نفس بر نفس آراید که از او شیطان تویند پس ماده هو از نفس و آراتن آنرا از شیطان بود و اطلاق
 بر آن نفس مست بود آراتن بر آن آرا شده در ظاهر ماده او پس چنانکه مذکور است این آراستگی شیطان بودی مست بود اگر این بود
 و از آن خفته بودی در خفته مذکور و در از نفی این نفی کما او بود در اصل ایما و الحق بالاجماع نفی کمال الایمان از او دایما بلکه از او شیطان علیهم السلام
 لازم آید و آن باطل است پس در آنجا که مذکور است خود نفس بتدبیر عقل صافی نه غر آن مثلاً از حی جمل خود را بر مردی عرض کرد و او چنین رفت
 و در این ماده هو از این محکم نیست و چندین موعود بر او از مردی رای رسول صلی الله علیه و آله امرأه فاعلمت ان من یسید شیطان ماده را که
 در آن مرد آمده یعنی شیطان را نفس آراید و چنانکه مذکور است این آراتن معصوم و حال باقی کاملاً معلوم و این آراستگی و آراسته شده در آنجا
 نفس دین در خفته مذکور را و بود آراتن آن ماده نفس آن مرد بر عقل خود کند پس عقل آن مردی لغو مانع آید از آن خواهش در آن
 تدبیر او پس این نفس اوج تدبیر عقل صافی است و اینها شد در اعراض و امتناع و کمال الایمان است و اگر آن خواهش اوج تدبیر عقل
 منقسم است لا حرج در بلا اقد و تدبیر عقل صافی و در و از نشی او بر مان و الله اعلم و لغت بت به و هم به اولان رای بر مان به که در لغت غنه
 السوء و الفتن و مع ذلك معذور انهم رقیق التوب و اگر طیب حاذق بیمار را گوید که در خوردن حلوا اثری و نقصانی بود از آن
 آن بیمار حلوا دید و میل خاطرش خوردنش شد پس دین و خوشن حلوا آن مرد را طبع ماده هو از غنه او بر خوردنش طبع را هو از آن
 و اعراض از آن بد و از نشی عقل و فتن و امتناع از آن بتوفیق الله تعالی طبع غنه است و علیهم السلام بانی کسب انبیا علیهم السلام اگر چه غنه طبع و
 آزادی

آرزوی نفس مغویطی دارند و لیکن قصد استقامت آن نمیدانند و بعضی گنند با تمام و اگر کار او بسیار است و بکثرت بکثرت است و بعضی
این معادرت داده و اگر رغبت طبیعی استیلا گردد بر خوردنش در سلطنت عقل او گشایش نشود و مانع نگردد لاجرم خورد و چون خوردی انفعول
در خرد و اشتداد و باورده و انفعول اصلاح کردن گردد این نیز محفوظان می شود و محفوظ اند از اضرار اقسام خواطر و آنچه متعلق می باشد
در باب چهارم خود پس بدان که فی الجمله فصل ششم در حقیقت شیطان و انواع آن بدانکه شیطان ماحود در سطح به تحتین یعنی در اقسام
و محال کردن بقصد تعالی شیطان من اهل ابد و مکر و طغی در و ماحود آن دیگر قول نیز نیست در لغت هر مکر در شیطان
گویند چنان بود از شیطان که شیطان از انسان و غالب است و شیطان بر او بر می آید و آمده و آمده است و آن شیطان ماحود و شیطان
و آن مکر شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود
کر این است و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود
تسلی می آید و در آن مکر شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود
و این مکر شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود
نیست پس اگر کسی بخواهد از شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود
می آید و در آن مکر شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود
من مکر شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود و شیطان ماحود

سب

کلی بود که در طی این مرخصی در وطنی جن و زانیه ملک نمودی و آن حلال و حرامی و زانیه و زانیه جان زنیست در شکر گمانی الا بشما و شکر
 و چنانکه در شیطا و جن در حقیقت یکی و در تعین دو که شیطا را یافری در گویند و جن را پری و یکدیگر و قوا سیما از جن جدا اول اند
 ابلیس که در شیطا طین در شیطا نام او شده بعد بعد هر یکی از اولاد در و شیطا گویند و اولاد او ایلحق و اولاد او اولاد
 از کور زاناست و ابلیس اولاد او آتیج و نوزده خواهد بود و خلاصه این که می رند و زانی از یک نوعی شیطا غیر اولاد ابلیس که در حدیث آمده
 که بادی از یک شیطا زانیده می شود و از هم جدا می گویند و چنانچه در حدیث مذکور در باب دیور آورده و اولاد این چنین ثابت است مالک
 شیطا سلطنت بر سر در این شیطا و جن را که شیطا چنانچه بر آدمی سلطت چنانچه بر جن نیز سلطت چنانچه بر اولاد در سید الفانی از
 بعد از عبادت تغییر کرده است لعل کرده و گفته اند که یوسفی صدور است و این و الا و ای این و عبادت در جن که خدای در صدور
 فی سوره قی صمد و بعد از آن گفته یوسف و درین المعصیه و پس از آن گفتند که این طریقت از چند مرقوعه و این معنی است که در تفصیل گذشت
 نفس و درین از شیطا و این بعد اهل و جماعت ما هم من سبیل الفانی و گفته بودیم بعضی از مفسرین میگویند که شیطا نفوس است که بواسطه تعویض
 و بعضی علمای اعداده ما میقول قول است که گفته می شود که فی صدور العالم و جن و انس و جمیع و من الجود و التامی و این است و این
 یا باشد و انیسایم الثعلب کذا فی التفسیر البصیری و در کوا و غلظت یا چنانچه در حد آمده و از آنکه نفس ای خرج و صدور مهور
 و اطلاق بر شیطا آمده چه از نوعی از جن و مع ذلک از زیاده قوت و قدرت از نفوس و صدور تسلط او بر جن و مع ذلک او را دام حیات
 و بعضی گویند که شیطا بر جن سلطه شده از جن مسکور چنانچه از آدمی مسکور یعنی جن او را نه بیند و خاکش شیطا پس هم شیطا و خلاصه آنکه در حدیث

و انما

در آن فاعل عظیم بود که بیشترش سرخجام نگردد و آنچه نیست اغواء هر خود کرده قال فیونک لا یغنیهم الجوعین بطریق تفسیر
 چنانچه سلطان گوید این شهر را فتح خواهم کرد فی المسکوة فی باب الویسته و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یضع عشره المائتم
 یبعث فیها نفسوا الا فادماهم منه ثمرة ای او برهم نه ثمرة اعظمهم فتنه یجئهم احدیهم فقیول فقلت کذا و کذا فقیول ما صنعت
 قال یحیی احدیهم فقیول ما کرهت حتی فرقت بینه و بین امراته قال فیدینه نه و یقول نعم انت قال لا اعش ارأه قال فیلتره
 یعنی اهلن تو را فیدینه نه معنا فیلتره ای فیعا و اهلن ان جابر قال فیلتره بدل فیدینه نه در راه مسلم و یک شیطان ملازم
 بر یکی از مسلم و کافر میباشند و او مسلط بر دو معین بدو چنانچه در فصل آمده خویش را او مع ذلک خود را بلیزحت گشت
 چنان میگردد و مع ذلک برای بعضی کارهای شیطان بعضی شیطان مشغول اند چنانچه در باب که متوفی را و موسه اند از در دهنوش
 و چنانچه خرب که مهمل را و سوزی اند از در نمازش و خرب بخائی و برای معتمنین یکجا وزن آمده یکسری و برای و بفرج و رو
 و بزم ادی و فتح مایه و بکر ادی و فتح مایه و در هر حال نون ساکن فی المسکوة فی مدنی الوضوء و عن ابی بن کعب ان الصلیم
 قال ان الموضع شیطانا یقال له الوها قال فالتقوا و کوا الما و راه الزندی و ابن حاتم و رسول الله ای و کوا الوها فی الماد و فیه
 فی باب الویسته و عن عثمان بن ابی العاصم قال قلت یا رسول الله ان الشیطان قد حال بین و بین صلاتی و بین قرائتی علیها فقال صلی الله علیه و آله
 ذاک شیطان یقال له خرب فاذا احسنت فمضوا به منه و انقل علی سائرک شافعخت ذلک فادعیه و عن ابی رواه سلم و معلوم نیست که این
 و خرب و کفر و زندقه هر جا میسر و یا در وصف اند که فرزندی را از او در وصف و لها نامند و فرزندی را از او در وصف خرب خرب نامند

[illegible]

سبب بلائی و اینکار کردن سبب بجا پریدن نه شیطان و ملک از جهت عمل که برای آن گماشته شده آدمی را می بر عطا در غیب

میدهد و در هر جا که توفیق حق رزق اگر گردد پس در وقوع آید فیل من ثی و کمد من ثی و سمن بدرد از راه زن عدد و توفیق

فیلستوز

من الشیطان فرود اینها در دوزخ در مکه و در حصین بر مرت حص که عطا ترندی و مصنف ای بکرن ای شیت فرموده مانن

آدمی بالا و قلعه میان فی احدها الملک فی الآخر شیطانا ذاکر الله حسن فاذالم یکر الله وضع الشیطان منقاره فی قلد و سوزنی المکوه

فی بالکدر و عن ابن عباس قال قال الرسول هلکم الله جالم علی قلبی آدم ای لازم و ملق علی فاذاکر الله حسن فاذالم یکر الله وضع الشیطان منقاره فی قلد و سوزنی المکوه

تو از حدیسی تا قرخرج من صدقه و من جبار سم شیطانچه و سوزنام او و این بر دهم از شما هیفا او پس عند الکدر حصین که از سینه

منش می کند ای پس می شود و غلبه شد که الله و سوزنام او در قلب غافل منقاره خود می خور و سوزنی اندزد و برین تقدیر الهی قول من شکر الوکوا

الکمال الذی یوکلونی هدر و من تخفیف بود که تخفیفاً و الجوار فی قولی عالم الغیب و الشیطان الکبیر التواء فی قولی و من آیات الجوار فی الجور

کمال اعلام و فی قولی و الجوار المش و این تخفیف را از زلفت اگر چه بالفعل و فعل بدین ایضا صادق که سنده عند تر الله مع الله عن

ایسره قال الرسول هلکم ان الله فی قولی انامع عید اذ اکر فی و کبر کتب شفا رواه البخاری و عند القطف مع الشیطان باشد که در روی است

دارد در حدیث صحیحین ان الشیطان یجری من الانش مجالدم قال الله و من یؤمن ذکر الرحمن یقیض الشیطان ما یهون ذلین را زنی اگر کان شود

تسیر و کبر و شکر

زن میا در ذکر و غافل که یکی می بیند خالی از عمل است و دیگر مع اربع الخلاق و البؤس و حر الله علی مع را زنی در زرد دیگر مع عدد و خات خود می سازد

وین الله وین عذره بون باین لیسد البعد کون بر انداخته بلیغ فید که کفر منقاره در حقیقت یکدیگر در زمین دو چنانچه در دنیا و حدیث

منقاری

[illegible]



۳۰

قف
کاف بفتح مکلفه
یا درین اختلاف است

[illegible]

عقل و شریعت

و دیگران میگویند که بر این اصل اینست که کافی تحقیق و میگویند که این خطا است به قوه عاقله خطا است که در درون دنیا بود
 چون اینهمه دانستی بدانکه آنکه گفته اند العقل جوهر مجرد و نوری در محل القلب مراد از این از محل محل تنویر و در عبارت از اثر نور و از الامور و محال است
 و آنکه گویند در محل الدماغ مراد از این همین است که شنیدی و لیکن آن نیز از اصل است در محل نفیس محل النفس الدماغ و قبل عینا القلب و قبل
 النفس محل معین بل بحری فی البدیء بحری الدم نیز این اصل عقلی بدن که عبارت از اثر نور و در نفس مختلفه و محسوس است غده شامع
 طریقت محل نفیس و از اینجاست که در جمیع بدن مگر آن خیر از بدن که در آن خون سیر میکند و از خون در آن نمی ماند چون موی ناخن
 و عینک و شمشیر و غیره و در بدنش هم و در بدن در آن نفس سیر است و در کمال نفیس از دست و پا و آدمی گسیخته و با وجود آن خون
 در آن باقی باشد از دست و پا و نفسی که در او اثر در عرف خواهد بود اندام گویند و سیر اندام گویند و در خبر گویند و تحقیق بجای میماند
 و در این روی مملکت و آنکه گویند العقل جوهر مجرد و نوری در محل القلب با محسوس و دیگر العاقله بالذات و القوانین مراد از این جوهر عقل است
 از آن او نفس و آنکه گویند العقل عرضی به قوه النفس و آنکه باها تقدیر علی ذکر الکلیات بالذات و الخیرات بالوطیای ای بالحواس از آن قوت
 حواس و آنکه گویند النفس لطیفه نورانیه در العاقله و الکلیات بالذات ای غیر الحواس و الحواس بالحواس مراد از این ادراک و به قوه عاقله و از قوه
 که قوه ادراک و نباشد چیزی در عقل و محسوس از این هم نفس اندام عقلی که گویند مگر تقدیر که به نام اندام که میگویند عاقله و بعضی مردم این
 توحید مطلق از حد و در حوزة العقل عرضیه و فرق میان عقل و نفس عرض کردند و باقی و قال که الله و توفیق بین التوفیق است شنیدی
 اکنون تعلیم عرض که معین از آن نفس اندام نفس یعنی قوه عاقله شنود بدانکه نفس در عالم معقول و در این عالم معقول و در عالم معقول و در عالم معقول
 چون

٢

۳

چون اقتباسه در عالم سبهاست چه نور در اصطلاح انشا چه ظاهر بخود بود و ظاهر در غیر الود از نور الودید النور مستلزم الظهور و الظهور لا یزید

نور ممکن بر دست ارج

بروز ممکن بود و معین و امانت واجب بیا عفو او ایام سیر و بیان آن از دست تفسیر کرده است و در صورتی که او الا فاضل باید طلعه

دو جری حین زکوة فرباد و نور حسن اخیرم خوشتم مطهر است و نور سع مطهر است و نور ذوق مطهر است و نور شرم مطهر است و نور غرور مطهر است

این خمس را میسایف میخواند و بعد از آن هر کس که در این روز میخواند و در روز دین انوار خمس

انسان و غیره شرکت دارند در قوه عام محسوسه است که ظاهر میشود این نفس حقائق الاشیا و معارف و معانی مجرده بر قوه بصیرت که از اثر قوه نظریه

گویند زلفش چو قوه بصر بر خشم رخسار چو قوت بصر بخور نشین قمری و لاکوکی و با سبوی و با باری و با شمع و با لری هیچ نمی بینند

توجه بقصد بر نور عقل هیچ نمی بیند و از نور عقل بنفس عبارت از آن نور و قوه البصیرت و از این نور قوه عاقله و از نور قوه عاقله نفس

عین قوت عامل از جهت تفهیم تسبیح است از آنکه قوت و قوای متعارف مانده گویا از آنکه مذکور عین قوت مذکور و ذوق میار و لیا صفت

تیسرا درین تمثیل را توانا شد بفضیلتی و احتمالاً بقوت بصیرت و قوه عاقله و از آن سر عقل برآید که مایه ذوق اعتباری بعد از تقسیم محط

جميع براقة عاقله امكنه انت جوده عاقله تعاو اراق قعل نفس معاو ميگرد و تعاو اراق تعاو قعل سبب و عاقله حونا اقا

بست دادنی بر عقل خرد چون شرده است پس از نور شرده مانده است هزاران بر زبان مر است در حد و حدی باید و مرشد معیوی

در وقت شکی از غیبه آگاهی میدید بنویسید تا چه عالمها در سودای عقل تاج پا شنیدها دریای عقل این تفاوت عقلها یکسان نیست

التقى في رجب من سنة

دربار از زمین تا آسمان به عقلی چون ستاره آتشین اگر چه مرا غفلت بدینا اند اما از حیثیت اجمال در بنیاد و جوهر منحصرا انداکل و کمال

ذاتی شویست و الله علم بالقول و هو الملم بالبداد فصل نهم در بیان دل معنی که عبارت از نفس طه است و بیاض و احمر و دل و اطراف آن
 بدان ای طالب حقایق که قلب داند معنی و معنی آن چو شیخ و تاج و زوره باجمل کبرجل من طبلین فی جود اری جامع قلبین فی جود قلبین
 صوری و لا معنیین اما جمع قلب صوری و معنی بالا اجتماع ماست و قلب صوری مضمون است صوری شکل مقلوب برش زود دین و دین و اربابا
 او که شد و تحت پرستش جای دارد و آن در هر حیوان موجود اگر چه مثل ذیابرق و بعوض بود اگر چه در مثل این حیوانا زنده در ظاهر مانی اند
 و مکلونند و بعضی حیوانا این مضمون بنا و آنچه در بعضی رسائل در ذریافته در دین ادبی در دل صوری مانی صوری که مکلونند در دین و دین
 در درگاه و دین خانی دارد و این معنی سه بوده و از آنست دین پر سیده شده هم سه بوده گفتند در کتب معتبره نیز نایافته است شاید
 ازین دل مدور خانه فوت در آن باشد یعنی خاص شکر بالا مذکور شد و الله علم و آن مضمون صوری محل نفس حیوانی که آن بجای لطف
 حاصل قوت و حاکم حرکت ارادی و تفصیل آن بالا مذکور شد و آن نیز در هر حیوانا در دین نفس خاریه دل معنی داخل مانند دخول
 فن در شیر دین معنی و ازین لطف نورانی و ازین احکام نفس گویند و موجود گویند و اصل نفس لطف گویند و موجود و آن واسطه است
 بیاروح این موجود یعنی فعل حوری و بیاض نفس حیوانه چه موجود را با نفس حیوانه که کشا نقش بر طاعتش غایت نیست و ماطه من کل الوجوه
 نور الیه و لطف و مبر و سید گیر ماست و ازین لطف من کل الوجوه بالهف من نفس الوجوه نسبت و لطف من بعض الوجوه با کشف
 نسبت در تعلیق نفس با کشف نور حیوانه است پس نیز بهیمنها بحسب التعلیق و تعلیق روح انبی که حیوانه بواسطه ماطه است پس نیز به
 بهیمنها بحسب التعلیق پس در آنست قلب معنی داخل نفس حیوانه و خانه او دل صوری و در ذریافته آن تخاری و ماطه صوری و خود نیز داخل صوری است

تعالى ولكن تمى القلوب التى فى الصدور ودر سرء صدر بخاندل محیط ودر صحن وحریم او چون کویا ایما ویا طاف وعضیا اندرون آن خانه
وایند اتیدند در صحن صدر واقع میشود ان شرح الصدوره للاسلام ولكن فی شرح ما کفر صدر افعلیهم غضب من دیگر بداند اگر دل منوی
به حسن و خیر چون ذکر حق و اندیشه نیکی و نیت طاعت و خیر آوان نیت در عمل اند خانه او که صفو صیوبر نور گردد شرق المکالم بالملکین کل
انما یشرع فیما یمتد به نور انهم لهدا اذن انوار اصحا حشر را خندند دمانند چاشن و سادگی را پیش پس ایشان دوند چه بر او در حشر
فردا عورت شود و فردا هم معانی قال الله یوم لا یخفى الله النبی والدین آمنوا مع یوم لیسعی بین یدیه و بایما هم لقولون ربنا انکم لنا نورنا
وقال لیسعی یوم تری المؤمنین و المؤمنات یوم بین یدیه و بایما هم و معانی فی شرح ما کفر صدر افعلیهم غضب من دیگر بداند اگر دل منوی
از نیت دیگر پس آن مفسر روشن در معنی میگردد بحث و مانند خیر و دنیا میگردد لعلها معصیا و باندیشه قال الله کلابل ان علی قلوبهم کما لو یکنون
و نیک بر دل می کشند معصیتا آنرا این گویند و بجا بردن می کشند باندیشه غیر آنرا یعنی گویند فی الحدیث انی لیسعی علی حدیث و تمام بنای
برین و غین در باب خواهد آمد ان الله فی السکوة فی الالاسعفا و السکوة فی الالاسعفا قال فی السکوة فی الالاسعفا ان المؤمن اذا اذنب کانت سودا علی
قلوبه انما با و استغفر فقل قلبه ان لا یزاد و حتی تعلو اقلبه لکم الزمان الی و ذکر الله کلابل ان علی قلوبهم کما لو یکنون و الله احمد و العزیز و الباقی
وقال الرزوی ندایت صیغ و مکمل معنی کما ما خود از نیت است السور الالافی بقا اذ انما السعفا علی الارض و طم فیما در الغرب علی هیئته خفوة صیغ
آن خفوة را هم گویند پس راسته تبتیه از جهت نفوذ آن در دریم نفوذ است آن از نیت در معنی و نقطه است سر لم یلوح یا کما و قوله لکم الزمان
بمعنی گویند که زمان معتمد بر این مایه و انکشت از جهت حرکت و دفع ماقبل و قیل فعل ماضی معقول بر سبیل تحکیم اسم بر دیار کردند و لام تعریف
داخل

[illegible]

—

و نفس لطفه را روح گویند اکنون بداند دل را حواس است نه سراسر^{۱۸} آنرا در کرده حاسا و حاسا با فرد جا و حاسا و حاسا
 و اینها بر جمیع قلوب ثابت چه قلوب اهل ایمان و چه قلوب غیبه هم و لیکن بر بعضی حجابی طبیعی حکمی اثر از کار او معطل کرده این
 نوع حجاب از کار او بر نمی خیزد هیچ چیز از کثره عبادت او و شایسته ها که در طرق شایع معروض میگردد ریاضتهای این
 سوا بر نوع حجاب او عطا و اگر این سوا را معطل میگردد ساخته ممکن نیست آن رفیع نمیکردد مگر بعد از کثره ریاضتهای این
 نوع تمام بسوختن و اعیان به راست گفتن و اعراض کلی از شوائب بدنی و اخلاقی و بدنی این نوع بنفسی دارد و اعتدال مزاج
 شخصی و دماغی در این نوع پیدا نمیشود و استعمال با کمال الایده است و استعمال العونی الامور الهیة و دوام الوضو و این نوع بهر دو خلق^{دارد}
 و اینها ریاضتهای معنوی علیها بر این نوع حجاب مذکور چون قدیم بران مدلولند و وجود الطیر به حجاب مذکور ترفع گردند و اگر کسی
 بآن سوا توجه دارد اگر میکند یا سوا ظاهر و اینها هر راجع به کمال بعد از ادراک مایع به حلال آن سوا و اهل تعالی میفهمند اینها
 بطراز آن سوا ناشی شده اند و آن سوا اصل اند و اینها فرع و در مینوی فرموده مشهور مردم این پنج حس است حس را بر دو عالم منت
 اهل خود این پنج حس است پنج حس را حاصل و اینها در قلوب جمیع انسان است چه مسلم و چه کافر و در رشتا علم مناخا
 اثر بر شریف نسبت به فرموده حکما از این در درها مناظره میکند بی حکم و کلام مگر به صورتی شنیدند و در درها گفتگو میکنند
 و اینها از حی و شیما چشم دل بعد از شمع میگردند دیگر بداند کثره ریاضتهای اینها را در اینها نقایا و نوراد و جوکیا و شاف و کفای
 تصفیه القلوب است میداند بطریق استدراج حتی بر خور قلوب مردم و تقوی باشد و از غائبان خبر دهند و این تقوی مقصود خود دانند و بران

نمودند و این سخت است و اینها و اهل الله تعالی باین امور از حق محو میشوند و بعضی آنها را کنند و بیاید دانست که اهل

استدراج بر خالق الهی اطلاع نمی افتد و همچنین بر احوال خودیه و قوت می یابند و الا استدراج نمی نمود و در مقدم نمود و اگر او بگوید

مقابل استدراج در عذر حاصل شود و آن میفرماید اهل را حاضر نیست و اهل الله تعالی می کنند نور الله تعالی خدا را و احوال خود را

به طریق ایضا چنانچه دیدن موس علیه السلام از اهل الله تعالی در دین و کلام از اهل الله تعالی است و اهل الله تعالی است و اهل الله تعالی است و اهل الله تعالی است

این نظر را اهل الله تعالی میزدند و اهل الله تعالی است و اهل الله تعالی است و اهل الله تعالی است و اهل الله تعالی است و اهل الله تعالی است

گفتی بوی محبتی پادشاه را بر ما ملکین یا بنویسند و وطن نبوی اویسی زجر خشن و ذی الحدیث انی لکرم فی ایا

دیگر گفته اند الا فتعوضوا الیها و این بر دو وجه در کتب سلوک کثیر الوجود و بطریق ذوق قال الله تعالی کلاما دخل علیها کریم المجر و بعد عندها

قال یوم ای لکرم ای الله ان البیروق من یثا البیروق المسانی بالیسیا من المکوة عن عبد الرحمن بن یساک

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رایت بری غریبی فی احسن صورته قال نعم یختم الملاء الاعلی قلت اعلم قال فوضع کف یدین کفنی فوجدت بر

بین یدین الخ و اینهمه را کشف معصومی گویند و کشف معصوم دیگر است اکنون بدانند که در احوال خود را در دو سبب که ظهور می یابد و غنی الی معصومی

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب کثیر یشیه بارض فلاة یعلیها الیراح طهر البطن رواه احمد و صاحب المجلد فی زینت و اگر است این دل را نکالند خانه

چرا شده است و مختلف حال که پس چشم محو شد چرا که چون رفت او در اضطراب است که پس در بدو چون در ماهه ای که یار یک خال سیاه

که پس بود که گشت ای روزی بود که ای نیست که پس بر شود بر رفت افلاک ای افتد زیر طرده خاک در دروازه الجاهل و جلافت

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

فصل دهم در بیان روح که حکما آنرا عقل گویند بدان ای طایفه ای که ایمان نیاورده که صور علییه در عالم الهی از ابد ابد است و باد

خواب بود در عالم الله تعالی تویر تبدیل و زیادتی و نقصان ندارد است و حق جابر از حق بنحی و اما آن ایمان عالم است اخود علم در آن بخشید

بیت تمام است و در خود در قدم حق و مجز و خود را نشد پس گشتند تعلو بود هر یک جسم لطیف نورانی بخشید و آن اجسام نورانی

شدند بنوعی ماطه و آن عقل را ضیاء ارج گویند و تعلی آن عقل بنوعی چون تعلی نور را در این در عقل که آنرا ضیاء روح گویند مجز و آنرا

گویند

پیش از خلق نفس در این یک دردم آن حاکم بدین نوع و در جسم بود فراموش کرده و حق بنحی و اما آن هزار دردم در آن کمانید

تا این لغیب ماند و اگر کسی در دنیا را یاد آید اما در دنیا او چون ایمان صریح که در خارج از دنیا را دیده ایم اما در آن ایمان باس و در آن

با احتیاطی ماند و ایمان لغیب است و در آن کمانید همین حکم بود و این بیان در فصل بیت یکم از ابواب گذشت و در آن اثر بر نفس

تو عالمه عقل هم گویند روح هم گویند و قدس ذکره فی الفصل الثامن هذا الیاء و آن یکم و محض نور مجرد را آنرا نیست که عقل ناطقه

باز آن عقل گویند و نیست که تعالی نفس ماطه بودی چنانچه تعالی جسم روح حیوانی روح گویند و لیکن تعلی روح حیوانی جسم بدی که یکبار

جسم حیوانی و در تعلی روح مجرد نفس ماطه است لهذا امینا در دنیا روح مجرد و نفس مجرد و ماطه در دنیا و در آن نفس را

در دنیا چنانچه دانستی در فصل ششم درم را انکار پیدا کرد که عقل و روح یکجور بودی چگونه در محض و عقل و متعین غایت نیست که این روح دارند

و عقل ندارند و حیوان این را ماده عقل دارند و آن روح و اثر آن عقل دارند چنانچه گذشت در فصل ششم باز شیخ فاضل علیه و زود دارند

فرمود که اطلاق حقیقت روح ممکن و لیکن در وقوع نیامده و الیافه شیخ حنید در این فرمود چنانچه فرمود روح شیخ استاره الله تعالی

بسم

بعلوالم اطلاع علیه احد من خلقه ولا یخبر العباد به الا من موجود لقوله تعالی در سلوک عن الروح قل الروح من امر ربی وشد متقول من
 الوارث است مذهب نقیض باشد اگر اهل الحدیث را میگویند که روح شش محسوس است یا حقیقت آن معلوم کنیم و حق سبحانه تعالی
 از وجود ما را خبر داده و تحقیقش را از ما پوشیده پس خود گوئیم دسوی آن در حق وی هیچ نگوئیم نه بخود گوئیم نه مادری گوئیم نه بجهت گوئیم
 و نه نفس گوئیم بلکه علم حقیقت آن بالله تفویض کنیم در ذرا دلگشیت و عن ای بریده قال القدر فی الیه حکم و ما یعلم الروح برزق من
 روح حیوانی یا انسانی نمیدانند در حقش کردن دین امری نیست و چون رزق میارود روح حیوانی را و روح انسانی را یکبار از جرم عقل است
 نمایند پس گویند که روح خیر است که حیاتی است و بر او بر طریقت است و در بد و متکلم و مخاطب و تکلف هم روح ما را برزق و تقوای نفس شده اند طاق
 گوید روح نفس بر دیگری دغا گوید روح دیگر و نفس دیگر در ذریه دیگر اگر اهل حقائق و ارباب معارف و بعضی محدثین میفرمایند که حقیقت
 روح بر اهل کشف و کماهی در دوا کشف بر حقیقتش اطلاع میباشد اگر علماء علم الارواح از علوم فنیتر شده اند و آن معرفت مسلم
 و بعضی فحاشا بر حقیقت روح در تعیین لیل القدر است سبب و ام افطم بودند لیکن چون در انشا آن مصلحتی نبود و چون اخفا
 آن مطابق تقضای حکمت انوار بود حق سبحانه و تعالی از انرا که در انرا رسیده بود و قول ای بریده از خدا که در اجتهاد دانسته لایانیت
 بر نفی کنیم روح را آنکه غیر صمیمی و جرمی مجمع البها یا چنانچه زود که آنکه بعضی از آنکه که آن معرفت روح را ندانند و این قول
 بدلیل در انقول از خود پیدا کرده و گفته که هموار است که حقیقت روح بر انبیا علیهم السلام در بعضی اولیا ملکوت و عدم حوائج آن خور
 بود که اولیا کردند حقیقت روح در متطواری شدن بنا بر آن بود که در غرض ما این آن بود که اگر حوائج خود بدین پس باشد اگر متطواری

پیش نهادی بر آن صورت متطبیق نموده پس از آنکه در شکل و نماد روح من امری و کمال بود از قدم روح بود که دیدم با خدا

نه از میان آن در آن زمان چه بود نهاد ملائکه که روح دیدم چنانچه خواست داشت و خدا روح در تو بتجلی در دنیا بود و در

روح در تو بود که آن فی نفسیه حق سبحانی و کمال خود بیاورد قل الروح من امری ای موجود من امر او و در وجوده ما من امر او ^{نقطه}

کن و دیدم تحت ذل من نیاید و زنی او را که بدقل علم الروح من امری ای من شالان نشا غره فلا یعلم الروح غره بدانکه چون از روح

از اراده است و در آنجا که است از اختلاف و پدید آمدن یک جلد و نقاد و اهل مندا و اهل حکما منو از بر اسم و سینه و غیره و اهل جن و

ما جن و قراط و باطنیه و بعضی شقیه میگویند که روح دیدم دارای غیر مخلوق گدائی که بعضی بیا از آن منبر اندک و نه ناسخیه که میگویند

از روح که مستعد اند از تعلل میگویند از انشی می باشد می دیگر خوش شقیه مستعد زوایا در در و در خوش و خوش کند جسم دیگر پیوند بر سر او

جسم او این بود که جسم دیگر پیوند و الایسم بد پیوند حق روح قاتق و هو ایت بسا با غریه و با غریز پیوند و کجاست حق او و قل آن

قران روح بهیچ سبب غربت و ضعف و عدم کشید و عدم انداز و رشا بهائم را و احتمال انداء و بر نفس خود از دیگران و صبر بر آن ایشا

حقیت پیوند و این قول به باطل و فرع باطل و بعضی فلا هم بقدم روح قائل اند که آن میگویند و الایسم و کمال الله و دست و کمال او

اجمال الایسم و این است متفق شده قل قول کمال الروح من امری ای ابداع الروح کما من امری و هر نقطه کن و خدا ما را

تعالی و اتم کمال کن در کتابنا و الاسلام تعهد الحقیق شیع محمد شمس مظهر دارد و نیز در مکتوبه دریا ادویه و صابون و شایسته در او الی داد

در خدا و اتم کمال کن در کتابنا و الاسلام تعهد الحقیق شیع محمد شمس مظهر دارد و نیز در مکتوبه دریا ادویه و صابون و شایسته در او الی داد

در خدا و اتم کمال کن در کتابنا و الاسلام تعهد الحقیق شیع محمد شمس مظهر دارد و نیز در مکتوبه دریا ادویه و صابون و شایسته در او الی داد

چنانچه در زندگی و قومی گوید که معنی مستزاج و مجرد حقایق یافته نمی شود و این اقوال همه با اتفاق باطل اند مگر قول اخیر بر روح حیوانی صادق
 می آید اگر چه معنی مجرد را گویند و مذنب او که شنیده روح مجرد آن حق و ثوابت از خدا الله در روح حیوانی است و این معنی است که بخاطر لطیف و آن
 دیگر است و لیکن چنانچه عقل را صورت روح و نفس ناطقه را متکلمین روح گویند و آن مجرد و این لطیف پس اگر خلق استیفا افتاده که روح لطیف
 یا مجرد چون تعلقی عقل نفس بکیفیت و تمثیل و سببیت و تعلقی و نفس ناطقه هم اعلی و بدین بواسطه نفس تعقل که تعلقی معنی روح بعقل
 مشکل است و اینها نفس ناطقه از عقل هم مشکل است و همچنین که عقل دائم مجرد و خلقت و عدم بر نفس ناطقه دارد و این نفس ناطقه مذنب یا غیر حق
 بشما و توان آن مجرد را جسم لطیف نورانی گردانید و نفس ناطقه هم در بدن این عقل نام او بود بلکه نفس ناطقه تعلقی دارد و این معنی است که نفس ناطقه هم در بدن
 تن هم اندر تن هم بعد از وفات او از تن و چون کیفیت تعلقی او معلوم نیست بر دم منبیا ائمه اندر در هر دو را یکی گویند و تعلقی روح
 بانفس در عقل نمی آید و در تفسیر جمعی تحت عنوانی در سلسله معنی روح الله فرموده که ما بهیت روح حیوانی وجودی ماده و او را شکل و مقدار
 در خون بدن و خروج از بدن و انفس از بدن و انفس از بدن و این نفیست از هر عالم مستحکم و تعاقب ندانند شریکین تفسیری از نموده بیت
 معانی روح بر من حیث است این گفتار از وی غیر است در معنوی معنوی آمده شنیده روح چون من او بر من معنی است بر شای که گویم معنی است بهجت
 بخاندن معانی دیگر است با ده جازات و این دیگر است با آنچه پذیرای تو جان کی نباید بود و خاندن سی پیشه در آن بود و خاندن سی پیشه در آن است
 مثل جایی باشد که خاندن را زیر بالا پیش و معنی است بی جهاد اجانت روشن است که تو خود را پیش داری که با جسمی در معنوی خاندن را در روح مجرد
 و نفس ناطقه را روح انسانی گویند و صورت روح مجرد را روح گویند و متکلمین نفس ناطقه قطع النظر از تعلقی روح مجرد به روح گویند و معنی است که تعلقی
 روح

باینکه اگر شده در آن اجزای نامرغوز دارند چه طبع آب طبع باشت و طبع نار حشک و گرم پس آمدن اجزای نامرغوز برآورد آن به حرارت مایل میگردد
و جایش را با چون شعاع شمس در خانه چه خانه برآورد در آن ساکن و جوید و از آن متحرک میگردد و شعاع با در از ارم نمی شود و شعاع نور
و حقیقت نور صورتی و نارنگی مگر آنکه در عین نارنگی که در خانه بود در آن محقق بود و نور صورتی که در آن در نظر قرب و دور محقق
بود چون نور آفتاب و نارنگی چون نارنگی در آن محقق بود و در آن محقق بود و در آن محقق بود و در آن محقق بود و در آن محقق بود
اعطای اجزای ارضیه که خورشید در آن نور زبات چاره ذات نارنگی و لطیف تر است و اعتبار نور صورتی از طبع صورتی بود و آنچه در نظریه
ظاهر شعاع بر آمدن نور زبات نور در نور صورتی نور در شعاع معین دارد و میگوید چون ملائکه در اوج و ملائکه که بر درون مولا اندازند
لطیف تر اند و همچنین ملائکه که در زمین اند و در این زمین اند از ملائکه ایست از آن ملائکه لطیف و ملائکه آتش اول
از ملائکه زمین و ملائکه آتش دوم از ملائکه آتش اول و ملائکه زمین و همچنین ملائکه معین از ملائکه لطیف و همچنین ملائکه که در
نوع دیگر لطیف باشد آن نوع لطیف آن نوع دیگر را می بیند آن نوع دیگر آن لطیف را می بیند ملائکه زمین ملائکه آتش را می بیند ملائکه آتش اول
ملائکه آتش دوم را می بیند و در عین غیره و ملائکه معین می تواند که از ملائکه خود است و مستور و محبوب سازند و در اوج از ملائکه لطیف کنند و اینها
ملائکه می بیند و ملائکه آتش را می بیند و در عین غیره و ملائکه معین می تواند که از ملائکه خود است و مستور و محبوب سازند و در اوج از ملائکه لطیف کنند و اینها
باینکه بنویس ظاهر خواهد بود و در این عقیده است این عقیده میگویند که در تمام تحقیق این بیان از کتاب غایب الاشیان فی دریه الحاکمه الواصلین
فاضل القضا شر سادات افاضی سید علی مهدی تدیس باید طلبید و معلوم است که افاضی چون آب و آتش در نور میگردند و شعاع اول و دوم

و باد و نار و نور و غیره را اگر چه بر سر آید و لیکن آثار هر یک محسوس میگردد و ملائکه ارضی بخواه محسوس نمی گردند و عقل را بی سماع در
آیات وجود ملائکه راه نیست لهذا ایضا عقلاء الکما وجود ملائکه کرده و در تشریح ایضا علیهم السلام وجود اینها ثابت شده پس
ملائکه گفته و آثار اینها ثابت و ملائکه و چون ملائکه ارضی بخواه محسوس نمی شوند ارواح که هزاران بار از این لطیف تر اند چگونه
پس ارواح را اگر محوره از ماده گوئی سزاوارتر ماده نوعی از راحت دارد اگر چه لطیف بود چنانچه باد و نور شمع که دیوار از آنها فراموش میگردد
و از جانی بیش دیگر نفوذ ندارد بخلق و شیطان و ملائکه که انقدر دارند در روح رایج فراخ نیست و از کوه سنگ خار از او محسوس آید
و فولادی و شست فلزی چنان نفوذ دارد و از جانی آن بیش دیگر چنان بری کید چنان که از همه اشیای نقاد یعنی چهار مندر
و عموماً نسبت روح بر سر ملائکه معین هم انقدر دارند چنانچه سید مکتور در کتاب مذکور فرموده آنرا که روح را بعد گویند یا نغنی
لهذا گویند که ارواح انبیا از ملائکه مجوده و مکتوم که مجر را ادبی بود و متوسط بود و عاقل بود و عاقل بود و عاقل بود و عاقل بود
اینها شیخ و جلال الدین علوی قدس در شرح جام جهان نفا فرمود که روح بنما لطیفه اش مجوده و عاقل بود و عاقل بود و عاقل بود و عاقل بود
و نیز سر ادراک ارواح انبیا را لطف لطافتها نمیدانم که ماده لطیف دارند بقیه لطافتها را برابر با ابوالکاشفهای مکتوف میگردانند
خیر عاقل را سزاوارتر نمی گنجد و لطفش بیان عاقل میگرد و عقل البسی در آن راه نیست و لطیف در لغت زیره و باریک اند
گویند عاقل دقیق لطیف اذ از داد و ده اجزاء و تحویل الرجا و کشف سطریند لطیف و بر وجه لطیف تر از لطیف جم و ادراک عقل و در
چون جن و ملائکه و ارواح در نظر نمی آیند ملائکه و وجود جن کردند و ملائکه و ارواح را مجوده گفتند و همه متکلمین در لطف
گفته

گفته اند همین مذرب دارند قهرا و محدثین و اگر قسوفین و جماعتی از عیسویین و بعضی متکلمین و فلاسفه آن رفته اند چنانچه گفتند
اما بجز در مختصات است و در دیگر معانی مجرده حرف چون عدد و عدد و علم و جهل و الموت و نبوت و صدق و کذب و غیر ذلک
الکون بداند که عند المحققین از قسوف انشا کرکت از شش اجزاء پنج از عالم امر و پنج از عالم خلق و مجموع عالم خلق و عالم امر
را عالم اکبر نامند و از انشا عالم صغر محتوی بر عالم اکبر گویند قال ابوالمؤمنین بیت و نرم اندک جم صغیر و فیک الطوی العالم الاکبر
و عالم انزاد این عبارت را عالم اروج که یکبارگی یا در اینجا کلفه کنست گفتو با انما امده اذا اراد شیا ان یقول کن فیکون
یا تراخی و یا هلاک و وجود آمده بود و میفایند که در آن عالم پنج چیز موجود شده بودند که آنها را انشا نموده و خلق و روح و
سرخشی و اخفی و عالم خلق نزد این عبارت از عالم اجسام که وجود آن یکبارگی نیست بلکه بتدریج و تراخی و آن از شیا
و شیا که در حالت پنج اجزاء از عالم خلق موجود شده شش عناصر را بر و نفس پس ترکیب از انشا و در انشا و نفس و خلق و روح
و سرخشی و اخفی و این مجموع شش اشیا شد پنج از عالم خلق و عناصر را بر و نفس و پنج از عالم امر که در آن گور شدند و عالم اروج
عالم خلق هر دو را عالم کبیر نامند و هر اجزاء عالم کبیر مخلوق قال الله الا لا الخلق و الا لا تراکب الله العالمین یعنی ما سید ترکیب از انشا
از شش اجزاء نه بعینه از شیا است که آن اشیا از دهنه اولی یکس فرد در ترکیب از شیا با برای ترکیب دیگری دیگر
و باید و تصور که ترکیب شش شئی بر افراد کثیره از شیا مذکوره اهل اند و اجزاء از انشا فرع آن حقی شیا و انشا تعقفا
حکایت خود بر انشا را در شمس مادرش ترکیب بد از ماده خاک آس و باد و باران و سبزه و در قال انشا حکایت یعنی چه

بعد از خشیدن آن باقی مانده خاکست در چه از رطوبت در دالیت در چه از برودت در دالیت در چه از حرارت در دالیت
 آتش را اصول این عناصر بر بزرگترین ملک القوم موجود در اصل نفس بر عرش رقیب نبی و ملک انسان را از اصل غنای حیرتی معطر گرفته
 ترکیب داده و نیز بر موده حیرتی از اصل نفس در وی می نهد تا مبدی را که در دالوکان او را استخراج دهد و این پنج اجزاء در هر جزا
 در یکدیگر مخصوص است بر کتب آن یکی ملک اصل از فوق العرش و از عرش لطیف است دوم روح که اصل از فوق اصل ملک و از ملک
 لطیف تر است سوم سر اصل از فوق اصل روح و از روح الحقیقه چهارم خفی که اصل از فوق اصل است و از رطوبت پنجم اخفی که اصلش
 از برتر است و او لطیف لطیف است و احسن الخلائق است چنانچه اصل عناصر را بر در عالم خلق موجود اند و محسوس و اصل نفوس موجود در محسوس
 همچنین اصول لطیف در عالم اگر اعتبار از فوق العرش موجود و این قول بخلاف نیست بقول دیگر فرموده که روح هر یک در عالم ارواح
 موجود علی الافراد و تعالی ارواح در آسمانها چه بر یک از اصول لطیف در ابتدا عالم امری کثرت وی تعدی می شود و حق تعالی
 از اصل لطیف لطیف تعالی حب تعدی آن با فرید از اصل ملک از اصل روح از روح و از اصل سر سر در اینها قبل الاجسام مخلوق
 شدند و بعد از خلق است و حق تعالی آن هر را در آسمانها جای داده تا مدتی که توفیق الیها این شود و بعد از توفیق در الیهها خود در آید
 اما اصولها این فوق العرش برترند و این توحید توفیق بین التولین ممکن است چه در درها العالی تعالی نموده که ارواح قبل توفیق
 اجسام این در آسمانها جای دارند و این تعالی را در چند اوراق شرح نموده و لذا ظاهر عبارت بعضی رسائل خورشیدی تعالی
 معلوم میگردد که بعد از توفیق الیهها هم مخلوق میگرددند از اصل خود و این خلاف مذهب جمیع مسلمین است که میگویند الارواح مخلوقه
 قبل

قبل الاجسام پس توحید است که گفته شد در رسائل مجد الفانی است که چون حق بی شما و تعالی خواهد که آن ترا مطابق
حکمتی که در کتب آمده از توفیق اولیای خود بر این مفسرین تعلیق و تفسیر داده بوی القاصد لطیف قلب را در مغفله صبری
الشکل که در تفسیر است و در وقت بند و لطیف روح چون از قلب لطف بود بر استان ضارب بود و در تفسیر است
و لطیف چون از روح العف بود و بر از نزدیک وسط سینه بجای قلب جای دهد و لطیف خفی چون از سر لطف بود و بر انبیا
تمام الروح در وسط الصدر بند و لطیف اخفی چون از هم لطف بود و از قریب بود به جوف قلوب و بر در وسط تحقیق نمیدانند
بدانی رسائل الشیخ مجد الفانی قدس در ضمن فرموده که بخار بلای ایشان راست و جای خفی بالای ایشان است
و جای اخفی میماند عند انتهای استخوان طویلانیست از طرف پائین و زیاده شرح تمام اظهار طریق در ضمن دریا شمس
پیرین قدس خواهد آمد از ایشان بدانی ای طالع صمدی که بسیار مردم ازین خبر ندارند و قومی میگویند که روح مادر که
درین آردی ندهد و نماید در کتب این و روح زیاده ازین خبر ندارند و بعضی ازین قوم در کتب افتادند که روح و نوعی است
باریکه بعضی از ایشان میگویند که نمی دانیم که روح حیوانی و روح انسانی چه تفاوتی نماید و بعضی از آنها کرده و بعضی من روحی پدید
یاد و جدا و تمام شرح هر یک در کتب حق در میان ذهن تصور کرده و از شرح جام جهان فال لوی شیخ و جلاله علوی قدس
معلوم شود که حکما و فیلسوفان گفته اند چه این از آن دو خبر است نموده که آن دو خبر در کتب است و بعضی یکی عقل دوم
پیش از خلق گفته که روح با اصطلاح بها لطیفه محوره که نزد حکما و فیلسوفان و کتب دیگر بیان کرده این توان و احتمال دارد که در

سر چون

بیر

آن خواهد آمد ان شاء الله اما انما هو ان شاء الله استغاثی چه چه مخلوق است مظهر اسمی صفتی از اسم الله یعنی مظهر اسمی صفتی است
 یعنی مظهر اسم واحد تحقیق یعنی مظهر اسم واحد متولد از اسم متعدد و درین مقدمه پیش عارضین محققین اظهار اشتیاق بر اصل لطیف
 تا به انفعالی و تحقیق فعلی و انجا که هر چه اند میگویند یا بعد از علی اختلاف المذاهب و کمال این لطیفه فناء و استیلاست در فعل حق
 و ازین زمان ساکن خود را سلو الفعل خواهد یا رشتانی این کمال است که ساکن را دوام مخصوص حاصل گردد اگر خواهد که این تصور خود
 دور کند و تواند کرد و این اول درجه است از درجا و لا یتدانی این لطیفه زیر قدم آدم علیه السلام هر که آدمی المشرک و مشرب و عیون بخوابد
 از راه این لطیفه خواهد بود الا بقدر قسیر او بجزیه شیخ کامل و عیان این مشرب استعداده و تصور میکند از درجا و لا یتدانی
 خواهد بود الا بقدر قسیر اصل لطیفه روح هفت نبوتیه حق جل و علا که میگرد بحفوت دات از هفت انفعالیه زد میزند و فناء این لطیفه
 بجهلیات نبوتیه خواهد بود و ولایتش زیر قدم ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و هر که در اهرامی المشرک و مشرب بحفوت صمدیت
 از طریق همین لطیفه خواهد بود بعد از قطع مراتب و لا قلب و عیان مشرب را استعداد تحصیل در حقین از درجا و لا یتدانی است
 و اصل اهل لطیفه نبوتیه داتیه که مقدم بر حفوت دات از هفت نبوتیه قریب در تصور فانی لطیفه تحلیلی نبوتیه دایره خواهد بود و ولایتش
 زیر قدم موسی علیه السلام هر که بوی المشرک رسیده و عیان از طریق این لطیفه خواهد بود اما بعد قطع مراتب و عیان این
 استعداد را ملکه از لا حیا و میثاق داتیه در اصطلاح طایفه وجودی اعیان است باعتبار الاندماج بلا امتیاز لعلیه الوجود و ثبوتها
 در عالم غیر نماند و اصل اصل لطیفه یعنی صفای سلبیه رفیق نبوتیه داتیه اند و آن صفای اند که بر همین تیره حق دلدارند چون قدم

و بقاء و تبارک تعالی بذاته و مخالفتش با شیطان و انکار ذلک و فناء این لطیف با نما این صفات خواهد بود و ولایتش تحت قدم عیسی علیه السلام
 و در عینو البشیر را شنبی حب از همین لطیف خواهد بود لیکن بعد طی مراتب لطیف سابقه مگر بقدری که در حب این مرتب است و در حب این مرتب
 مرتبه از بر اینجاست و لا و اصل اصل لطیف آخری هر مراتب صفات آن مانند بزرگ میانه تر نهی و احادیث مجرده و ثانی این لطیف ملو ط
 بتجلی همین درجه جو مفسد و لا تحت قدم سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و محمد البشیر را این صفات
 حاصل خواهد شد و خداوند این مشرب عالی بذات استوار و جمیع مراتب اینجاست و ولایت دارد و بگذارد که القبط الیانی العوالم
 بمدة الثانی و در سره فی بعض رسائل و این در محمل است و تفصیل تمام آنجا باید دید و از بعضی بزرگان مستماع که در این لطیف قلب
 قدم حقوت نوح علیه السلام چه و لا یالطاف خیر اقام اینها اولی التوم و این عند الجمیع پنج اند که حق نبی و تعالی از ایشان
 میثاق غلیظ گرفته است قال الله تعالی و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و مکروا من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی ان یریم و اخذنا
 منهم میثاقا غلیظا و قوله و مکروا خطاب بان حق است و اخذنا تمیم همین پنج مخصوص پنج بزرگ است و آدم علیه السلام بنفس از
 از اولی التوم نیست قال الله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنیس و لم نجد له عزما و در بعضی رسائل مذکور است که سیر و ملوک
 قلب است و باقی لطاف آلات قلب و در ملوک و ریاضات و خلوات احیاء که در لطاف مودع اند بر ساکنان خواهند شد و آن هنگام
 هزار حجاب است فی الحدیث ان بین العبد و رب سبعین الف حجاب من نور و ظلمه و ریاض در بایک شده خواهد آمد و بیان
 التوارک لطائف هم در بایک شده خواهد آمد از فی الله تعالی و الله اعلم بالصواب

تم الباب الثالث من نيايچ الحیوة الابدیة فی طریق انطلا النقیبہ

تباریخ شترزهم روز ۲ شنبه ماه زیج الحرام ۱۳۳۱ هـ از

دست احق الانام عاصی تاج محمد طاه غفر

بار خدایا این را و اولاد این فقیر دوست

صالح گردان بجزت محو خیب

الرحمن علیه وعلیه

القلوب واللام

اللهم اغفر لکاتبه و ما کذب الدله و اولاده و احبائه و اغفر لآله سید محمد

صلی الله تعالی علیه وعلیه آله و صبیحه وسلم

یا ارحم الراحمین

تکشف ای نظرت ملک العداوة پیش از این برای مبالغه یعنی انکشاف نام چه چون معنی شرکت در چیز و صدور فعل از خود این عبارت
 مانند معنی اصل ثلاثی مجوز برتر ماند چون قائلیم سر و عافا پس نیت حرف دلایم دارد بر زیادتی معنی کند اما این فعل الشایع من میگویم تنویر است
 ارجح جانیست تکلف یاد کردن معنی مبالغه را باین معنی ثابت شده و اینها شرکت در این ثابت است چه اینها رفع تحبب از سالیسی را است
 تا کسی برای کشف آماده و طیار و مستعد گردد حق سبحانه و تعالی معیار وی گویند پس کشف از جانبین است آن از سالیسی و وجود آن
 از حق باشد گویند ملا گویند بجهت الروح نه کما و ضاربت عر اذتی گویند که هر یک ضارب یک مفعول بود لیکن زید را محال بود بر و در صدور فعل
 جز از وی و عین غیره محال و من باب الفاعلی اصطلاحهم کما المیة و المکاة و المشاهدة و المراقبة و الحامیة و غیره و متعارف است در بر این
 و در اصطلاح این بدین معنی آمده یکی درین اوراق و عالم آخرت و معانی مجرده در عالم مثال بحکم سرور بدین این امور چشم ممکن نیست مگر
 بشما لا یستوی فی ظهور الحقیقة و النور و الکبر و اللوح و العلم و المکنة و الارواح غیابی دید حاشا اهل عرفا دید آن حق تعالی و اشیای که ارام
 صورتی میل را بقصور در یکدیگر تصور اعرابی و اما صورتها در این اشیاء دید نمی شوند مگر در عالم غیب اما در عالم شهادت دید می شوند
 بصورتها عارضیه ثانیة و ثانی نوعی شهادت در عالم شهادت در نوعی مساقی چون دیدن مسیحا و انحضرت از ملک معطی و خبر دادن آنحضرت کفای
 از قافله این که شهادت از مشاهده آن قافله بر یک منزل است و در این راه المومنین عمر خشنوار دارند و در قافله که کفای علیک بودن
 بودند بر شمسین و حق است ایر المومنین در آن در مدینه طیبه بر سر خطبه می خوانند و در آن خطبه مذکور دنیا است اهل بیابان
 و اینها در دنیا و شنیدند و بیکبار اشیاء کردند و در کفای منتهی شد و سایر ایرات که خود کردند و شنیدند و در قافله بودند و قافله از حق

اینکه از این قوه القلوب این پرو نوع را مشاهده می کنند و فرق می یارند و معاد را اصطلاح این است که در وقت پیدایش این عالم بر این پرو نوع در مشاهده

تشفیه نہ بندجہ آن مولو برقع حجاب از محو ماسیا کرجا الزما بعد مسافر برقع حجاب الطافی زر عالم لطیف تمثال شمسی و آن رفع حجابا

فست مودام ذكر السبع المحضو التام وظهر النقص من الشواغل البدنية وعن الاصلاح النيمه وكره الطاعا على قانون الشير وشد حظي من

ربیع السید که بر ذی القعدة است و در بعضی شهادت و ال یحید در یاد کر الله خواهد آمد و ان شاء الله و نیز بر جاعا نصف میگردد اسماع کلام رحمانا

و خطاباً و محالاً غیبیه و باطل را نیز با نفس گویند و در کشف القلوب گفته اند که تمام نوشته‌ها را از امید از خام غیب و لیکن محال لغز را بی

در فتح شرح بلخ مصحح محقق المامول قریب قبر حرب قبر از غیاب السلطان اهل کرده را با لعلی ارضی و دولت متف آواز داد از این قریب

نفس شکر کننده و شکر بخار برآید و فواید بسیار و ملائمت و مسرت و روح متعبد و ملائمت شکله و حشید و نور انسانی بسیار و این قبیل اند خواه اینها را در کار خود و ملک خود

بدقت احسان سوان خواهر حکما بیا نموده بخانی بیا آن دریا فکرت و خواه مهر روحی گوید چون روحی سالک سبب ثمره ریاها

بعضی

مناجی از بهر این دعا روحی گویند در حال این دید و شنید و شنودن و شنیدن و ملاک کردن از اهل الله محرق عذاب یکبار است و با جماع مناجی بیست و بیست و سه

خواجه روح گوید خواه شوق فانی گشت نام گوید و نظائر آن از کتابت دریا و کثرت ریش و صوره خرمش علیهم السلام بدیده کلی بیستم

میدیدند و اگر اشیای از ارامه محاسبی و در خارج ریه قضا و کفاره می نمودند و ملائکه و ارواح می کنند و خاکی که از این دست رسوله بدین مطلق قال البدریم

من الملائكة التي لم يزل يمشي على أسبورة إذا حضر المؤمن الله ملائكة الرحمة بحجرة بيضاء الزاهرة وإن الحيا إذا حضر الله

الوهاب

البعد اسبح الى اخر الحديث وحدث احمد ورواه البراء بن عازب ان العبد المؤمن اذا كان في القطع من الدنيا واقبال من الآخرة نزل
 اليه ملائكة من السمايين الوجوه الاخرى قال ثم قال ان العبد اذا كان في القطع من الدنيا واقبال من الآخرة نزل اليه
 من السما ملائكة تود الوجوه الحديث والايات في ذلك كثيرة ومكان الارواح لا وليا الله قد يتحقق في الباء الاولى في ذكر
 الطائر ليس اولى انت كمكان الملائكة والارواح لا وليا الله مقيد كونه بوجوه معتبره بايات ان ايسر ايات ان
 ملائكة مشكله وارواح متجده عينا بينند فيكون في توالفها ما حاشته وثمان حشريل بدجه كليي سرست بين الوم والحواس
 دگر بک انهم انواع حاکم کشف صور گویند غالباً آن که در مکان کذب راه نیست چه مکانها ملکه در حالیکه روح قوت الطراح در خود
 دارد و مکان خود از مکان روح در روح دائما متصف بقصد و قصد صفت او پس کشف کذبها بحلا و یا د خاطره و داتو که آنها
 گاهی صفت با و گاهی کذب نم در مکان کذب مدخلی است لطیف و خطا از مظاهر شیطا مکار و خدای نفس کار چه در مقام شیطان
 بسیار درم را فریبده کار گردانیده چنانچه در فصل نوزدهم از باب اول گذشت چنانچه اند ما کذب رجوع کردن بکتاب و سنت و اجماع
 در کشف نام محمد و توسل بدیل مرشد کامل و اگر رجوع نکند پیش بید که در مظاهر افتد و گمراه گردد و نود و نهم از ذکر نوع دیگر از مشا
 بعد روح از بدن میسر و در عین الحیا از او در میسر قدس آورده که نفوس انبیا کما مشکیو مشکیو نور کما محسوس انبیا از جهت
 قوت الطراح انبیا از این آیت درین دنیا پس داخل نموند در عالم ملکوت چنانچه داخل میشوند ملا در عالم و مشکیو مشکیو ما شکیان
 عالمیادین قوت شکل در دخول در ملکوت انبیا قوتیتر میگردد از جهت انقضاء مانع بدنی از تنهی پس در مقام مشا به کندی

۵۴۳
امور اخروی را از حقیقت و بارها و پلهها و شیبها گرد مراد از ارواح است بلکه در سطوح و تقاطعها و الیهها و اعلیها و السهوها
الاعلیا الثابتة و فوقه و اعلی منه شهوات من در اداء الاسرار و این هم کشف صورتها کشف مغنوی آنهاست که مجرد بود از صورت
و نهاد اول را تبیین طهر است در قوت فکر بجز ترتیب مقدمه و این را حدس گویند پس از آن ظهور معانی در قوت عقلیه مستعد در قوت
فکر و این قوت غیر از است در جسم و قدر ترشح و این ظهور را نور اقدس گویند پس از آن ظهور آنها در قلب و این را الهام گویند
این الهام حقایق و الهام ملکوتی نوع دیگر پس اگر روحی از ارواح و یا عینی را عید بود شاید بگویند پس از آن ظهور آنها در روح
پسینعت گردد بظهور شهوات روح به شمس که روشن میگردد سموات ارباب ارواح را در ارضی مراتب احجام را پس از آن در
پس از آن در خفی لایبغ عباد و لا یملکن غدا شارة و تفصل علمه علم الحی بنی و لکن انواع الکشف متفاوت میبویست و تفاوت
و نوع اتم و اکمل از آن حاصل میگردد که هر چه از اجزای او بدین اشیاء و ادبها پس از آن آنچه حاصل میشود که هر چه از اجزای او بدین
از اجزای سالها از اجزای نازل کذا فی عین الحقیق بدان ای طالب صادق که کشفی تجلی بی شبهه است چون حدس نور اقدس الهام
کما سبق و تجلی و شمس بر در از انواع کشف اندک لاجرم بی تمکات و شبهه در نور دیدن و حافرتن و در اصطلاح ایشان دیدن محسوس
غایت بر فحاشا دیدن لفظ و مجرد است اما محسوس دیدن انوار ازین قبیل و فرق می باشد و در عرفان کونین شمس المازق
می باشد و در اصطلاح در فصل ملاحظه و در انوار کشف و فرق می باشد و تجلی و شمس لایبغ صغیر و میگویند که بسیار سالکان از آن خیر
چون این از روحی بر پایه علم میگردد و لیکن اینقدر فرق بینا میکنند که در میان تجلی و شمس به عموم و خصوص وجه با و اگر تجلی شمس باشد

۴
چرخهای حالی در حقیقت آن بود که بر تکیه شور مانند شعور آن مستلزم کشتن چرخهای دشمنی در دهن پادشاهم تحقیر ایشانیت است چرباب

مقاله خبر شایسته که در مشایخ و در درج و درج بالا محلی و محلی تحقیق در آن سترم و در درج انستیت و نفی انانیت است

لا جرم می باشد بودیت چون محبت یغ و حیدر گشته مهر نه بنید هر که اتجا گشته کند انی مرصا العباد چون ایل ریاسته ملک ملکوت

و در آن شب از حق بجز مانند لاجرم شش بی تحلیل بود اما عارفان حق و عاشقان در مطلق هیچ خیزند مگر سینه حق بشمارد و کار در حق قبل از

دیدن وی و حق سبحانه و تعالی را می بیند در مرثی میگویند و محال می شود آنرا از دیدار حق محجوب نمی مانند چه مرثی آنکه دیدار ملکوتی حجاب ندارد از آنکه

مراد از خار و قول بعضی عارفین ماریت شیطانیست لاریت الله قبله گواه بر شمعش پیش بد عاری تجلی نور محمد است اهل ریاضات

الآن بگوئید که شما را چه میسر شد و در میان ذکر مشغول گردیدید و چه میسر شد که آن را از دست رفتی و از دست رفتی و از دست رفتی

وین و تکلیفین منعم حواری و یسیری در لفظ در دنیا و غیر آن خورشید است که آن خورشید که در لایه المراج حق بنی دنیا را بر بند صبیح دیده بودند

در ذکر دعوی که حق سبحان و تعالی را به چشم دیدیم که از کرد و نمود نامشده در عقیده منطوق گفته است: «فان فی الدین ایراه لعینه» فذاکر زندیق طغی و قمر دانید

والتأليف والسر الكلي: وزاع عن الشرع الشريف والعباد ذلك من قال في حق البنائيرى وجهه لم القيم السواديه معتقدوا ان ذلك حق عظيم

میرزاخان حضرت در دنیا کما قرآن فی تفسیر کلمات و مقام مباح این مقوله در فصل دوم از باب اول گذشت آنجا باید دید که کسوفی بزرگتر از اینها خواهد بود

یروقتی بجا دینا درمیا و بجای تو یلبی و روحی بجوار روحی خواهمند فاختفظ هذا الاعلانه هو الحق فماذا البود الحق الا الفصلانی لقرون و ابریه

یعنی علم و استحضار و بصیرت دل باین دیدن بدل و دید بدل دیگرست و ذاتی بدل دیگرست و این معنی برابر با تعالی و علم است

۴۸
 ايجاد در ميان بسيار چون من راين في المنام نهد راين فان الشيطان لا يمشي واما انك كشيده واما انك كشيده واما انك كشيده
 بسيار در هر درجه ايد شود آن بادر انست كه حق شيخي و اما در نام ادر ك را بسيار ميكنند تا مدتها عالم خيال را در ياد و نوم
 عالم خيال نوي عالم مثال و در ان عالم مجرد را تصور ميكنند و سر كشيده را اما خياليست و اما خلاصه كردن دري را انك مثال عيني يا فني
 بر عيني گويند كه عيني چون كسي آن خوراك در خوابيند در روح با آن حضرت با مشكلي مي بيند لهذا فرموده من راين في المنام نهد راين
 چون شيطان بصورت زن حسيه شكل شده بر نام خود را عوض كند با ادبوي جماع كند پس جماع ميكنند و لذت مي يابند پس معلوم شد مثال
 عيني را بعضي گويند كه مثال عيني چون كسي ديگر را در خوابيند و او را در خواب چيزي گويد و يا زند و يا در آن ديگر را از ان خبر نداشت
 چنانچه او را وقت بيدار بعد و يا در خوابيند و او را در خواب چيزي گويد و يا زند و يا در آن ديگر را از ان خبر نداشت
 روح آن ديگر از ان خبر داشت اين مذهب امام حجه الاسلام محمد غزالي را تبايع است چنانچه تفصيل آن در فصل دوم از اين كتاب آمده است
 پس بر دو مرتبه چيز نام مي بيند حق شيخي و اما در نام ادر ك را بسيار ميكنند تا مدتها عالم خيال را در ياد و نوم
 تخليص اعتقاد در دن نام تا اگر آن خوراك بصورت حسيه يا كوكبي بصورت قبيح مي بيند در نوم اعتقاد مي دارد كه اين مري آن خوراك
 او حسيه آن خوراك ديده و اين خالفت صورت از اجازتي را اي ديگر در ديدي راه يافته است و اين چيزي ميسوم تخليص مثال مري
 در دن نام پياطلاعت او گويد كه مثال عيني مري كه حق شيخي و اما در نام ادر ك را بسيار ميكنند تا مدتها عالم خيال را در ياد و نوم
 رويي پس گاهي روح بصورت كره در دن عالم دار پيوست و گاهي غير آن چنانچه باران در خوابيند و چون بيدار شود به نيكو باران مي يابد

باران بیند و بعد میداری لشکر ظاهر شود و طایفه دیگر میگردد حق پستی و کما تخلیش پیشل نام عکاس میکند آنکه روح آن مری را بیلان
 شبان تعلق میدهد بیکه این مری منایح روح آن آن مری جهان در صورت آن بلکه این مثال اوله نام را از آنکه تو میگردی در آن اعتبار
 اگر در درون نام برین علم آن مثال را بنید و اعتقاد کند آن مری چنان را دیدیم و حال آنکه مثال و دیدنه روح او را در صورت او را در این مختص
 اهل و جماعت کند از این در جوامع بنیاد و آثار است بر چند صیغ و تقصیر از در عالم مثال بسیار اما او را مثالی نیست که مثل شیء و جسم البصیر
 و فرق میا مثل و مثال و ایضا جواریت و منایح حق بنیاد و آثار و ایضا جواریت و آن حق است علم در هر دو حال قوم و قیصر در فصل دوم از باب اول گذشت
 و توفیق بین المذبحین ممکن است باین توجیه که ارواح کمال قدرت آن دارند که در عالم مثال ظهور کنند با شکا مختلفه و در صرح بر فی عین القیاس و غیره و من
 از عالم مثال با تقابل آنکه مثال معنی گویند بنظر ارواح کمال گویند و اما آنکه غری گویند بنظر غیر آنها گویند و اما محمد بن اسلام محمد بن علی صورت منایح آن
 ختم را مثال غری گفته شاید که این قوای با اعتبار تقابل گویند با چه روح آن حق است از همه ارواح کمال است پس بیکه بعضی او را اسرار این معاد است
 داده باشد و روح پاک آن حق است شکل شده بحکم الهی در تمام این باین محک شدن در اثر فرمایند چنانچه در جمیع البقا آن تفریح کرده و آنچه در کمال است
 در ماده مثل آورده که نزد بعضی مثال عینی و غیر عینی بل بر بزرگ بینیم در مثال منایح هم صادق می آید در شرح او موقوف بر چند مقدمه که ذکر بطول افتد
 و مملای انجا از این اثر کردیم و شیخ عبدالحق در ترجمه مشکوه گفته که فرزند احمد دیند نور العین نور الحق درین مطلب است انحراف تا کیفه بیکه معقول
 و معین شده دیگر در آنکه رویا به است الواعی بیکه نفس و حید النفس و تحوّل نفسیه و غیره بیهوده قائلان بکون مسلم اند اقرب الزمان یکدیگر در این
 المؤمن و در دایا المؤمن جزا و من سئته و اربعین جزا و من النیور و ما کان من النیور فانه لا یکنز و قال محمد بن سیرین اما قول الروایة قلت حید النفس
 یکنز

وَيُحَذِّرُ شَيْطَانُ الرَّسُولِ الْحَدِيثَ مُتَّفَقًا عَلَيْهِ وَقَوْلُهُمَا أَقُولُ الرَّوَّيَاتُ أَيُّ زَنَا أَقُولُ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَهُوَ يَرْوِي عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

الزيتا لى آخره كما در عليه خير الحديث المذكور في هذا طريق گفته شد غير ما التاينث در بخاري و شرح الجليلي حزين و در دايقه حسن تقدير

مغایرتها که اتصال در دریا است و در جابجاء الاصل و نسخ المصاحیح متبادر و در بعضی از روایات که قسم دیگر در آنکه این بر قسم دریا با حلقی در میان و جمع

یقین حاصل و دو کاذب خالی و لذت غیر شرعیانیا و کفر استحقاقی غنا دل نیست و جبار معتزله گویند که نیکو خالق افعال اختیار خود نه از برای

[illegible]

مطابق با علماء در ذیل نام صحیح و متفق ادراک از معنی و متان در ذیل نام پیدا میکند اگر چه متان کا ذریع باطل آری خالص متان کا ذریع هم معنی همان معنی است

والله اعلم بالصواب والاسيرك في خلفه ولا خالي سواه مرج به في جميع النسخ في مادة علم ما فلاح بن يار الحزري قاتل وتعليق الروا

[illegible]

هنگامی که کاپیتان کراکس و سربازان او به سمت کشتی‌های دیگر حرکت کردند، کشتی‌های دیگر در فاصله دوری از کشتی‌های دیگر قرار داشتند. کشتی‌های دیگر در فاصله دوری از کشتی‌های دیگر قرار داشتند.

[illegible]

شاهنشاهی در آنوقت بود و در ابتدا از شاه که چهار ششم حاکم ازین مدت و جمعی را با خود و رفقاء قیامت و جمعی را با دولت پادشاه داشت

سوره بقره یعنی در این آیه است که ما می ارزوا و علوم انبیا را در علم احوال و حکم علم است و نقطه است از سوره و در داد و در حد است

1. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{2} = \frac{1}{4}$

بمعنی نبوت و بقا جزو واحد از جزئی مع عدم تعالی خیر منافات ندارد باین نیست که جزو واحد او که در صانع و صاحب یک فرد خدایتان و این

جزو در صانعین طبعین باقی نیست الیوم القیمة چون دل مومن بکمال انبیا نبوی مرآت تعالی گردد این جزو نبوت را شاک نبوت در طریق طایفه نبوی

از در پرستش باینست که بر کسی بیشتر شرح فی الکلیه و کبر مع الجمیع و شرح المکونه در غره و انوار و حیث پرستش نوع با اعتبار تعدد صفات طایفه است

که افعال الشریع علیه در شرح و علی سیرت قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اتى النبوة الا المبررات قالوا ما المبررات یا رسول الله قال ای الرضا الصادق و الهی

و زاد ما کبریا و طایفه یسار ابا الرجل المسلم اوری در سایه دانست بعضی از این تصور ازین مسموم میشود با وجود آنکه ازین نیستند و بعضی

بجای دیگر ازین نیستند و در تحقیق ازین میسر نیست باید کرد و در اینجا چند مسائل بیان کرده میشود اول اینکه درین و الرضا الصادق و الهی و کبریا

بجای دیگر صحیح برانست قتاده آمده الرضا الصادق و الهی و الخاتم الشیطان یعنی باها لای در پرستش معنی اندر آن حرمت از اینها نبوت و حرمتی

قرار گرفته که او را ملک الیوم میگویند و میگویند که چون حق نبی و انوار خواهد بود و مومن طایفه را شاک در آن قرار گرفته که آن نبوت را شاک و در نفس

آن مومن نام کنند و در وقت ظهور کردن حق نبی و انوار در نام اعتراف پیدا کند و در مواردی که در پرستش ازین سنخ را مشکل نشاید که خواهد پس

نام آن شکل را بنده و کلام او نبوت و غیر ذلک از مودت که خواست دل پرستش بر آن نبوت را تصور جویای سوره صوفی و کبابی سوره طغی و دوقی و کبابی سوره

برخی شبی می باشد و چون کار فرشته با حق پرستش او کار حق گفته میشود و هر انست شریعتی بعد بجلال کار فرشته ازین پروردگار بیگانه میانی حق می دارند

و در ملک الرضا و نقل ازین مومن ام الکتاب و القاء باقی و انبیا المومن آورده بعد جمیع الجمعی فی رسالته ما قال من منق البغوی و ذکر آنکه ازین شیخ علیه السلام

شرح المکونه و شاکر این فرشته اجازت داده که واقع ملک ازین محقق تحقیق کرده در دل نام القاء میکند و انوار و ریاها را مومن بلا واسطه ملک دیگر را که

نشان

ارثی منطبق بری اگر در آن اندازد خوف باشد بخود و در جواب او گفته شود که از اینجا بگذرد و در اینجا است واقع خواهد شد پس این ارثی است
 و صاحب خود را نیز بکسب و سبب بخاک را پس در حق وی در حقیقت بری و در رویا بد از مومن طبع کسب نمیدارد و شود از ممالک اینی اگر در آن کرد
 صاحب بخاک را نیز بکسب و سبب بخاک را پس در حق وی در حقیقت بری و در رویا بد از مومن طبع کسب نمیدارد و شود از ممالک اینی اگر در آن کرد
 اینست بیدار و صاحب خود را نیز بکسب و سبب بخاک را پس در حق وی در حقیقت بری و در رویا بد از مومن طبع کسب نمیدارد و شود از ممالک اینی اگر در آن کرد
 حاصل کلام آنکه در این مومن متقی اگر بخواهد بکسب و سبب بخاک را پس در حق وی در حقیقت بری و در رویا بد از مومن طبع کسب نمیدارد و شود از ممالک اینی اگر در آن کرد
 که در رویا مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد
 خواهد بود اما بفرموده شیخ بزرگوار اینست که در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد
 جمع الباقی فاده رویا بد از مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد
 کار وائی اینست که در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد
 مع الحلقه عدم اندازد و مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد
 ظاهر خوب و در مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد
 و در مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد
 و از طرفی دیگر و در مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد و اگر در این مومن متقی صادق باشد

برید شود و در زیر طحال و سینه دانستی که در راح کل قوه تجدد و اصلاح از تنهای این دارند و دیگر نوع که بر مفاصل ظاهر حمل می شود و قابل یا نیست
 ظاهر یعنی در مجرای صیغ و سینه الا شرب چنان قوت حکم بر غلبه در خورد نمود که بر مفاصل بار در و بخون و بر خود کم بر این صفت کرد و شفا
 یاد دیگر را در خورد نمود که نماجا در حد مکرر است بخوان ما پس شکل تو را نشا خواهد شد پس بخواند و آن است و این هر دو نوع را ظاهر حمل
 باید خورد تا ویل نماید کرد و تا ویل نیرم نیستند و تا ویل را مآخذ در جوه استخراج از آن مآخذ میباید و تا ویل را لاچار از دانستن یکی استخراج
 تا ویل از غنی اسم سمی در جوی و یا از غنی اسم که دیده شد و در آن چون سالم و طبیب در خید و صالک را و یک کند بدن بیکار و صفت بسیار طلب
 میقتضی شد در کما و صلیح با تخم و این نوع در حد ثیر الوتج دوم باید نشا که کل که در این مری و در اندیشد بر این صفت مراد چون املا فیصل در جوی
 پزیه یا نحی و یا فیصل مرغ بدست گرفت و یا در خانه خود دید تا ویدرسیدین برادر چه در این صفت تا کمال صوریکی سیوم تا ویدرس مشارکت
 مقصود و در صفت بر و جودان مقصود کرد چون گشتن ما بر گشتن دشمن تصویر کند بر و دشمن گشتند در صفت دشمنی در از و فو و فعل کردن در غم
 تا ویدرس بر و بدگفت از صیاح در این تفصیل طاری و باطنی مشارکت صفت چهارم تا ویدرس مشارکت فعل فاعل در اسم که بر و بد و برادر
 تعلی دارد بر مقصود مراد چون میرا در این نقش با و خورد بنید چه اسم رکوب در پوشیدن نقش هم حادث می آید اگر چه متعارف نیست در و علی
 در و منی دارد زیر پا کردن و حمل کردن پنجم تا ویدرس ملاقات مقصود و در و بر ویدرس مقصود چون میرا در نقش در پا و دیگر آلوده خود را
 و حاصل خود را شبانه و عازم چهارشنبه بر نه در در بیند ششم تا ویدرس بر مقصود در این صفتی که در این مراد و در و منی با شصتین
 زنده شد و طعام شیرین خوردن تصویرش مراد در این و ملاقات این باشد و این وجه شاد و وسیع چه مفید باشد که هیچ چیز نیست در عالم اگر

—

۲۰

اورا خاسته بخت بعضی خلیه و بعضی غده حق زنا کردن مادر خود تویش کر دنیا است چه میا مادر دنیا خاستی چه در شکم دنیا پرورده می شود
و بوی محبت و سرور بخا دارد و هر معلوم مردم اطفال دنیا اند چنانچه در شکم مادر پرورده شود تا آخر صغر بوی تعلیم دارد پس تا کردن بوی تعیش
کر دنیا و تحریب و تحریک با آمدن نفسی در دل نعم ما و تیسبها بر نفس که است و دست رسو که چنانچه می بیند که با تا تغییر کند بر بوی خوش
قال الله حق الباطن کم و انتم الباطن و بدینست و خوف در زار دید بگویند بر نفرت و فیروزی در دنیا آمده نفرت با رغب پس بدین
ازین آیه در دنیا به معنی لغوی گرفته اند اگر در آیه مذکور حقیقت که مراد نیست و در دنیا که رغب در دل که مراد است در دل آن خوف حکم همین
در سمع و یا مرئی و یا باین المراد الی و شاکر در صفت و شاکر در اسم فعل که هر دو تعلق دارد و ملازمت میا مرئی و شاکر
و میا بینها و طور اخصو صفت ماخذ و مآلات و مآلات و مآلات آن چاره نیست و باید که معیر دوست او بود و یا عالم عاقل
حاذق چنانچه گذشت از دنیا و میفایند پیش تحسین اظهار و یا کنند یکی دشمن اگر در عالم بعد دوم جا بیاید اگر در عالم اول یا بیاید
اگر در حاذق و عالم بعد چهارم یا پنجم صبی و میفایند که رویا در کسب اعیانیت بلکه از اعتقاد اعلام شده بود یکی در عالم
که اگر در شاکر و در عالم بود دوم شاکر است و متغیر در بوی پستی یکدیگر در زار موت و پسو آخره در انوش نش و عاقد در زار محب
اودا رویا است و عن ابی سعید عن النبی حکم قال صدق الرویا بالاسرار و الازوی و الداری و عاقد در زار با عیاشی ارویا شحمی عاقد
شاید و در زار وی بر نه گفته فی الحیث اصدق الرویا ما بالاسرار و عاقد کم حدیثا ال آخر الحدیث و بلکه از آن شیخ علی بن
فی شرح الشکو در دنیا بهر شکوه در شرح حدیث اقرت الزمان یکدیگر و یا الوثن خود که عاقد رویا در وقت بر سع و ذریف غدر در دنیا

روایتیں ہیں
اظہار میں

غذا در آنجا که درین برد و وقت آفتاب از میان مه تبعدیل لغز و شب یعنی روز و شب در آن معتدل میشوند و در میان
 شب و روز از رویا و دریا و بحر احوال از رویا و شب و مهی بدین احوال و اینها در فصل دوم از باب اول گذشت
 و چند احکام اینجا مذکور گشت و چند احکام که بسیار لکین تعلق دارند در فصل آینده خواهد آمد و الله اعلم انون بیاید نفس و خواب و این
 که در دراهق احلام باقال الله حیثما من ملاء و ملک معرفت و الاوضاح احلام و ما تخبها و ال الاحلام لعالمین و صف بکبر لک لک و غیره
 که هر آنچه بود فعال الله و خدیو که صفها فایز و صف الحیدر خلط کردن در چند احوال کاذبه و عالم بضم و بعضی دریا یعنی بر در خواب
 دیده و بعد پس از آنکه در خواب و در نشیء حلم رویا دید و کاذب گویند یعنی بر در خواب و در کاذب دیده و بعد از آنکه گویند
 بر در یک خبر صادق دیده شود آنرا رویا گویند پس این تخیل در این رویا این بر در سرخی و لغوی را یکی لفظ صافی در حد آمده الروایا
 من صف کاشته از تر ازید و الا رویا با ملک کاذب احوال الشیخ عبدالحی و در مجموع الکی آورده که رویا و حلم مترادفند لیکن غالب اسماء ال رویا
 بر خواب آمده و غالب اسماء حلم بر در و فتح آمده پس معنی مجموع لفظ اصفا احلام هم اینست که خوابها و خوابها بد و درشت و شوریدگیها آن و کذب
 و فاعل خلط احلام سبط یعنی نرینه آن شیطان و اصفا لفظ جمع و دلالت کند بر کثرت اخلاط و شیطان از برای خود را خلط میکند با شیطانها و برکت
 خوار و فریبش خود را از اندویش لغوی گذر اصدق نمی میکند پس اصل خلط احلام از شیطان است چنانچه در حد صحیحین العلم من شیطان الله
 و آن با شفا تعلیقه و ما فی النفس که از آن حد نفیس گویند و آنچه در حد آمده الروایات حد النفس و تخیل شیطان و شیطان این رویا یعنی بر
 و در اصطلاح این شرح مایه فی المنام فیه علم و بین الروایا و العلم فال رویا من العلم من شیطان صریح الشیخ عبدالحی و غیره و خوف شیطانها جمعی بود

5

تزار و زمین باقی خواهد ماند پس اگر کشف ۵۶۱ دیده شد ظاهرش اقرار در روحی بر حق شایسته خواهد شد با درستی

طینن را گوئید و ظن طرف راجح و در هر طرف مرجوح یعنی بن عمر رضی الله عنہ قال من اقرى القرى ان يرى

الرجل عني لم تترارواه النبي يعني از دروغ گفتن دروغها نشد و بنیاید مرد در دوشستم خود را خیر یک ندیده اند یعنی از روی دروغ

گوید که دیدم این چیز را بخواب حال نگذیده و در این امر ای برقی بنحایتی دلخواه رویا در منی رشت گریه افتاد میکند انبس خداوند تعالی

[illegible]

در یاد واقعه فرید کیا و اعظم القوائد و انبیا اهل اسلام بر غایت خود در طریقت متلا در یاد و یاد او انوار نور و خوشنمید صفت حاصل شد

اگر بوزنه بیند صفت بخال و اگر خون فرزند صفت شره باد اگر از این صفت حمد و ثناء باشد و اگر از این صفت عذرا و مایه و قیل و صفت

شد اگر نهند نمی شکند بعد از سه روز گوشت بگردد اگر نهند یعنی نوزاد نمیدانند گوشت نهندش در بعضی مردم این برادران نشسته

نشیست و از کتب تو چنین تحقیق کرده و اگر کسی بداند خواه فرزند خواه حقیقت پسند و اگر در راه تو نشیمن تو خیر بد صفت شود باز در

سبعی یعنی در نوبه بیدار صفت آن در نوبه بایس سماع معده اند و صفای سبعم معده و اگر در نوبه آخر گوش و شغال بلند صفت مکر و حیل و اگر سبعم

و قول و درین صفت سبط ما شد از هر حال اینها را میسر است که از حق سبحان دعا دارا آید و بسیار بر خود در صفت ذمه نفس او در تعقیب

و شخص صفت ذمه نفسی به آنرا نهائی و اظهار آن مروی کر آن صفت در حق او بود که آن مثال می وی مثال آن حیوان ماما متذکر شدن می باشد

بأن صفته لا تتبدل فيه لغيره لأن صفته لا تتبدل فيه لغيره لأن صفته لا تتبدل فيه لغيره

و نصب می نمودن اینست که با این که این است
از خصلت های بدی است و از زیادت بدین
صفت خشنود شنوی زانست
حالت روز کند بی گمان صورت
نهان نشد خشنود و خشنود
و در صورت خوبی بود و خشنود
و این را زانست اندام این
بود که در میان سیرت کمال بر
وجود خاستیم هم بران
نقد خشت و اجابت
نقد خشت و اجابت

ف

[illegible]

2

۵۶

215
www.maktabah.org

۴۲
و ملکی نفس از حق و شوقی و شوقی تمام حاصل شد و پس شوق و ذائقه از بعضی مقامات میتوان گذشت و عبور از آن میتوان کرد و دیگر در آن گذشت

وقائع پهلای یاسرکیند سکر نوی از وقائع که مخصوص بآبای تقوی و آن بجایه نهادند در آن در وقائع و سائر اهل یا حضرت از آن

نفسیت جو این معاد مخصوص بالذات العالی است روحیه در واقع ہر ادب میدید سبب بخود روح از حجاب خیال بکثره ریاضات و انکسار و انکسار

گفته اند که خرد در دلهای تقوی نمی بود شاید که از انواع مذکور است نه در اوقای حشر و اوقای غایب تقوی را هم مدیون تصفیه خود در کثرت راه است

والله اعلم بالصواب

و به پیش گفته اند در خاطر تعالی در فوق العالی از او آید و خاطر ملکائی از زمین و عجب خاطر شاهی از آریک العلی و خاطر نفسی از روح العلی و خاطر

دارند و در آن کتب که افروخته است هیچ کس از آن کتب را نمی بیند و در آن کتب که در آن کتب است هیچ کس از آن کتب را نمی بیند و در آن کتب که در آن کتب است هیچ کس از آن کتب را نمی بیند

وقت خود بود و در آن خیزد و در آن واکل خلافت پیدا نمود و مستقیم بود و هیچ عیبی در حقش نماند و فرمود که خواجه اگر در شهرت و احسان و نفسانی و اگر در دنیا

شیخانی و اگر در طاعا عالمی و از انرا طبع علمای سواد احمد حقایق و دعوت انقلاب محمّد بن عبد الله در شهادت خود در غنمه الطاف الهی فرمود که خدای تعالی ممکنه

بنما والاشتهاء اذ قالوا لو كان خولاه سوا ابينا ما منعنا ان ينزلوا علينا من السماء ماء لانه غير مبارك فينا والله يعلم ما كنا نعبد

وَمَا يُدْرِيكَ مَا يَدْعُو بِهِ دِينُكَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَعْلُومُ بِمَا يُعْمَلُ ۚ

و من تبع ظهور الشيطان في ايام النجاشي والمكره لان ردود علوم مؤمنين راها و درو تغلبه كنهه خفا و في تقفه ظهوره عا و در مقام طاعت

وَمِنْ خَلْقِهَا كَمَا سَهُوَ وَخَطَرُهَا دَاغِي لَوْ مَعَادِمًا وَقَدْ خَاطَرَ سَفَاةً زَيْنَةً فِي سِتِّ بَيْتٍ هِيَ وَخَطَرُهَا دَاغِي لَوْ مَعَادِمًا وَفِي سِتِّ بَيْتٍ هِيَ

مردم بیدار گردان حل میگردان تحت خاطر حقانی داخل چه قلب شیخ میباید منتش بر عالم غیب هر لحظه اعداد

فیض حق بشما آتوا بر قلب بیدار بر سر خط حق ازین دروازه بر قلب بیدار و خاطر لعلین داردی مجر زایل شود کون قاطع

دان داخل تحت خاطر حقانی و خاطر عقل متوسط بین خواطر اربعه گلی می مع انفس الشیطان بود و با سیر مع الملک الروح انهمی جامل کلام

اکنون بدان ای طالب صفا که اگر در معرفت عالم بر چه در دل نشیند و پنهان بود آنرا خاطر گویند و لیکن در عرفانین تحقیق آنرا پنج مراتب بعضی

بالا بعضی اول بر سر خط سوم شد انفس حمام هم پیچ غم در برین تفصیل در ابتدا و لهذا شرح اولی می در قاعده مانده کرد

ایمان در دروطلاقت ورود یافته و نیز در شایع در حرکت تو را تمام دان تبدوا مانی انفسم او تنهویحی اسکیم به مذکور شده و آنچه برین مراتب

شعور از اثر شام و غم و مواخذه نیز درین کتب مذکور است و اندک از آن در اینجا ذکر کرده شد دیگر بدانکه اهل لغت بر تفصیل مذکور در انفس

پنج مرتبه حکم رسیدن همد نموداری برین و ظهور آن بر دل مانند دیدن عینا شکر در راه و رسیدن غلغل او که آلت بر وجود او و خاطر در آمدن آن

چیز در دل را القایا قنود انداخته شدن آن در روی و احاطه کردن آن مرد را یعنی جریان آن در دل مانند تلاقی شدن بشکر و داخل شدن

در آن و شدت نفس در دل و غوغا آن در فعل آن چیز در آن مانند تردد کردن در در قاسم که ما هم پس این را کند یا کند و هم شرح احد

الجانین علی الاخره چنانچه دل مال شود بر فعل آن شلاراف شدن بر قاصد بشکر ما وجود طرف مانی مروج که حرکت و غم قوت دادن طرف راجع را

و زایل کردن طرف مروج را که انقصد و نیت و از آن هم گویند و بعضی قطع و جزم که هر دو معنی برینست نیز برین مرد را طلاق کنند که درین بر سه طرف مروج

مقطوع میگردانند اما اینک درین بر قاصد گمان رسانا کردن آن پس برین اختیار می و ما خواه معصیتی بود خواه طاعتی بنده را در آن هیچ اجیری

داری

تفصیل عجیب

و در این نیست و اما جبر معصیتی از اتم تقیایم مرفوع بود چه بنده برفع آن قادر نیست هیچ شیخ عبدالحق فی شرح مشکوٰۃ فی البیوت
 و در اثبات لفظ گفته که بهما جبر مآخذ نیست اجتماع از فعل بنده نیست بلکه چیزی که دارد می شود بر وی بی اختیار بنده را بر ذوق آن
 قدر نیست و اما خاطر خدایت نفسی طاعتی باشد در آن هیچ اجری نیست نه این است و نه اتم تقیایم و اگر معصیتی باشد در آن
 هیچ کمالات نیست این است بر حواله اما اتم تقیایم را در آن معصیتی نیست که حق بنما و تقیایم ازین که مکرر مقرر کرده چنانچه حدیث صحیحین
 برین معنی گویا می رسد و عن ابی هريرة قال قال الرسول صلعم ان الله تجار عن اتي ما وسوت به صدورنا ما لم نعلم او نعلم معقول
 این در مشکوٰۃ گفته و در شرح حموی بر اثبات بر آیه صلعم باین لفظ وارد آن الله تجار عن اتي ما وسوت به صدورنا ما لم نعلم به او نعلم
 پیش شیخ عبدالحق خاطر خدایت نفسی یکی نموده و ما وسوت به صدورنا خاطر خدایت نفسی در وارد شده و در اثبات و ظاهر از شیخ حدیث
 مراد آید گفته چون خدایت نفسی نموده چنانکه پیش از او به طریقی اولی مرفوع خواهد بود دیگر بنده را در دفع خاطر و حریت
 اختیار بی اختیار دارد که خاطر خدایت نفسی در دل جا بد و یا دفع کند و در این جا بد صریح بنی الاثر و اللفظ و شرح و الیه الی شیخ عبدالحق
 فی شرح مشکوٰۃ و در مدارک التفسیر گفته که در و خدایت نفسی در اختیار بنده نیست و از و خدایت نفسی در و خدایت نفسی در و خدایت نفسی در
 بنماییم تصویر آنکه بر مرید در ابتدا مکرر واجب نفی خواطر و ترک حدیث نفسی دیگر آنکه مقرر و ثابت شده در علم کلام که تحلیف لا اله الا الله
 نه برین است تحلیف لا اله الا الله واقع شده و بر اتم تقیایم واقع شده بود اگر نفی خواطر و نفی خدایت نفسی در و خدایت نفسی در و خدایت نفسی در و خدایت نفسی در
 بدان مآخذ و معانی لا اله الا الله نفسا لا و معانی که مراد جدا جدا از خدایت نفسی در و خدایت نفسی در و خدایت نفسی در و خدایت نفسی در

۵۶۹
سائر مردم چه قلیو ایشان مسکن و موطن خواطر و حدیث نفس بجلا سائر مردم پس بقی خواطر بنیت ایشان گویا از قبیل حالات
والله اعلم بمراده و در حال خاطر و حدیث نفس این است مکرر نموده بجلا سائر مردم و اما هم گنایم ازین امر و خود حق بشما و تعالی فضل

دکرم خوشنقش کرده و به هم تنگی یکی نیکی نوشته شود و در از شب و نظر گرفته که به هم تنیده نوشته می شود اگر هر که در آنرا از خوف خدای تعالی
 یک نیکی در روز نوشته شود و اگر در عمل آورد یک سیئه نوشته شود و آن سیئه عمل نیستیم هم می بخیزد این هم با طمعه مکتب است و آن هم

بالیه کتب سنیة و معتقدان کما علی کتب سنیة و ان فعلها کتب سنیة واحده و در شرح گفته ام سنیة سنیة و لیکن رفوع العلم
نوشته می شود در مدحه معظم که در اینجا هم سنیة نوشته شود که ان فی الفتح و گفته فی الحدیث الحدیثی اذا هم عربی سنیة فلا تکتبوا سنیة و ان

[illegible][illegible]

وإن تبدوا ما في أنفسكم أو تخفوها بها لكم الله وإن شئتم أن تكونوا من المشكوكين
 في الدين فليست بدين الله وإن شئتم أن تكونوا من المشكوكين في الدين فليست بدين الله
 وإن شئتم أن تكونوا من المشكوكين في الدين فليست بدين الله وإن شئتم أن تكونوا من المشكوكين في الدين فليست بدين الله

لکن آنکه بغیر تمام شو چون که خودم را که خودت و در بناء السلام گفته که اگر منم که در گنجایی را از خوف خداوند تا آخرت که خودی خودم را در دنیا نشاء

محرکه شود پس معلوم شد که این پیش از فعل نوشته میشود و گنایه فعل دیگر با نوشته می شود و الله اعلم فی الدار که درین عاقله رفاهام العبد
 بالعینه من غیر عمل تعبیه علی ذلک علی حدیث من اهل و الحزن فی الدینا و هم درین حدیث معنی غم و کما تبین اعمال بر عمل طلب اطلاع دارند و یکدیگر نمی دانند
 اینها خبر میدهد پس نویسنده اعمال را بر اینی دادن حق از عقاید و نیات مرجع بی بناء الاسلام اکنون بدانند که شایع میفرماید که بگوید باید که
 بخاطر نماز کند بلکه نفی خواطر کند و عمل کند بر کتابت و است و اجماع امت و امتیاز کردن درینا خواطر بتدیر امکان نیست و با وجود آن اگر کسی ازین
 بگذرد که کرده در ذوق و القلوب که نفی از خواطر سوا اثر الاغیر علی سوا خلا الخلو و سرورین آنست که دام سالک بحقائق خواطر بنداشته باشد
 و بر خواطر علما را بنیاد کرده شده عمل کند البته در معالطه و خطا افتد چو دشمن مکار خدا چون او را بنیاد باید بنا دوستی در پیش و علما را
 و حمید بخود گردانند پس از آنکه بصورت نهی باید بر روی زبر رنگ شیر آراید بستی سفر چگونه از دیار خاطر باید که در این توف کرد بیا خاطر باید
 پراچند بر روی که هیچ انتفا و خطا با آنها نکند و بدوام ذکر استعمال نماید و بر ظاهر شرح عمل نماید و امتیاز بین الخواطر که مینویسند و دیگر که تجلیه
 رات قلب از رنگ طبیعت بمقتضای دوام ذکر دارند و تقوی پس آینه دل صورت حقائق خواطر مختلفه در دبا نشسته تمام نه قبل از آن که درانی قول القلوب
 پس از آن خواطر حمید بر دل روان نشاند و خواطر ذمیه از دل براند و در ذکر اندیش و شیخ عبدالحق دهلوی در شرح بر این مشکوه مفروده که شیخ من عبد الوهاب
 متقی در کتاب مفاتیح العیون فی مفرود خواطر القلوب مفروده که دل را ماحول از این چنان بهی حاکم که دران می آید و آنها را دران خود می آید
 متعدد اند بهی از آب بهی از شیر و بهی از خون و بهی از زیم و بهی از بخل و اینها آنها خواطر اند که در غیره دل درود دارند و ما دانست
 این آنها در غیره دل درود دارند که در بطنه و گنده و ناخوشی ناپاک بود و هر که این را بر خود اولاد نه اول سوره آنها خواطر و تقیها

قص

آن که بگویند که راه دارند بنده کند چه در آن برکت اخراج کند و خشک داند او را باقی بقوی و جابر کند و او را تنطیف نماید و جابر کند
 پیران نورانی و خواطر طاهره بر بالاد برکت و راهی جویند خواطر پاکیزه بران تا با ما بقوی و پاکیزه گردد و پیران اندر خوا
 خواطر بعد از پر شدن آن هیچ فرزندی در این طریق تعلیم علی لوت خواطر پاکیزه که بر این طریق تعلیم علی لوت خواطر پاکیزه جوید و در ترقیب پیوسته و
 رنج بیفایده در ماند بعد از آن خواطر را بر صفت نوع فرمود دنیاوی اخروی ملکی نفیسی انسانی روحانی و پیران شش اول بر سر نوع گفت
 اخیر که حقایق بر دو نوع فرمود و این مجموع بدیت نوعی شدند بعد گفته که گاهی این خاطر سر برای اعداد و در شش شش برکت مفعول و حل شکل شش خواست
 حاضر بود خواه عاقل بود خواه میت و فرمود که پیران شش علی بن حسام الدین المصطفی قدس سره فرمود یا هبل و یا و تفسیر شکل آید بر تو از ارتقا
 پیران کن برین بدل خود تا بر تو مشکف خواهند شد با مدد من اگر چه بعد از موت من بود پس بگویم یا فتم آنچه برین فرموده بود و این حاصل کلام است
 و الله اعلم بالصواب ان شاء الله در مکاشفات و الهامات بدان ای طالب حقایق که احکام مکاشفات و الهامات در حق شرایع و عقائد از در و قبول
 هر چند باشند اندکی از آن در فعل دوم از باب اول و اندکی در فعل و اتفاق و اندکی اندکی در بعضی مواضع دیگر نیز بیان کرده شدند و در اینجا
 استعد بدان که در مکاشفات خواست بسیار یکی از ابعاد است که اینها بعبودیت الهیه استوار گردد و شهادت را بر عیب زیاد و مراتب یقین بود و زیاده است
 یقین مسلم زیاد و قوت ایمان و حقیقت ایمان اگر چه زیادتی و نقص پذیر نیست و لیکن قوت و ضعف و کمال و عدم کمالی پذیرد چنانچه تفصیل آن
 در علم کلام و در علم اقصا سبب ایمان توحید است ایمان بوجود ملائکه است و ملائکه عالم ملائکه از هر عالم برتر است و بر ملائکه است از
 ملائکه در هیچ جا تعذر چنانچه نیست خیالی نیست از ملک کمال فراخی و درازی و وسعت و عظمت افکار دارند و قد نفق به الاحیاد و عدد ملائکه نیز
 ۴۱

بصفت قیومت حق کشف گردد بقا و تحقیق پدید آید و اگر بصفت جلال نکش شود فنا و تحقیق پیدا شود و اگر بصفت عدا
 نکش شود وحد پدید آید و باقی صفات هم برین پنج قیاس کن اما کشف ذاتی از احاطه عبارت و اشارت مره و مبر است و در کتب
 گنجی دنیا در عهد کشف چه سنجیدنی با و است از نیست برین این بیایم جز قرآن کشف بخوان اینند دل جو تصفا کنی دیده به
 احوال تمام و کنی هرگز از خیال خرد از نیست به خبر پس پرده بند از نیست به در ز بر آمد بتور و زری سون به حکم گز تو شوی شب پرده
 و در قوت اقل و گفته که در لطیفه بالیه مشاهده کن کند در لطیفه نفیسه مشاهده و در خ کند در لطیفه قلبیه مشاهده بهشت کند در لطیفه سیر
 مشاهده مشاهده کند در لطیفه روح مشاهده او را کند در لطیفه تحقیقه مشاهده مشاهده کن یعنی با نور لطاف و خفای که در کرده و معیار معیار جمع
 محاسن است و امارت و روح و سر و خوی و اخلاص آلاء ملک است پس اینست مکار با آن میکند به اهل زیاده شرح این فصل از درها البنا و ملکوت
 نیز باید دید و الله اعلم بالقول فصلا ششم در مشاهدات الهیه که باینه رزق می مشاهده و در و بداندش بدانیته و شود و از خود ملکوت
 علیه و سفلیه مشاهده و نیز در بنویه ملکوت سفلیه مشاهده باینه بنیاد چو دیدن بلیت و بیت المقدس از ایران و توران و هند و هند و غیر ذلک اما اشاره و
 گاه به محال بود چنانچه دیدن آن حق تعالی علیه السلام در در دنیا عیاناً و مشاهدت در نقطه در فصل ثانی از باب چهارم از آن حضرت
 در توضیح آن جماعتی از اولیا الله را بیان کرده آنجا باید دید و هر چه در عالم نیست دیدن او ممکن نیست مگر کمالاً محسوس چنانچه دید ملک
 در اوج و در شرف کرسی راجع و قلم در دوزخ و بهشت و در خون ساکن بر ملک و ملکوت گذرانند و حقائق ایشان بر ملکها مختلفه بیند و این
 دیدن هم از قبیله مشاهدات است و مشاهده حقائق الهیه در لای ملکوت و مجای موجوداتی مثال میباشند و هر صفتی را در صفات حق تشخیص دهند

قسط فرق میان
رویت در شب

اگر در از حق بوی رسد از استخفاف که نتیجه کدام غفلت چنانچه اندکی از آن در فعل معرفت ذکر شده و اما شایسته در تحقیق بشمارد
روایتی در مجاری چنین مشاهده تحقیق البسیبی آن هم میباشد ولیکن در بیان و ذکر نمی آید اکنون بدانکه فرق میان شب و روز بسیار است
اما اینقدر فرق میکنند که در عیانی آنست که روایتی اگر خواهد که بیند تواند که خود را باز دارد چه روز اضطراری بود نه اختیاری و برتر و ستر جائز نیست
در دیوار و غیره پوشیدن چشم در گذر اندین روی و پوشیدن آن مانع رزق نیست کما فی قوه العلوی و کما فی الاما لعل الحق دلیلی و اهل بیت عند
تجلی عیانی اگر خواهد که بیند درین تواند چه درین بی اختیار است چنانکه مشاهده کر آن در اختیار است و اما بسیار خواهد بیند و نمیکند اگر
خواهد بیند و نمیکند بیند و برتر مشاهده جابر بود چنانکه روایت دیگر بدانکه چون رویت گویند رزق بیستم خواهد آن دارد دنیا و غیر آن حقوق
حاصل نشده جائز نیست که حاصل شود بلکه توقع آن بر غیر آن محفوف کما درت نمود الله و در سب ذکره فی الفصل الثانی من الایمان فی الفصل
الاولی فی الباب الثانی و در این میان دیدن بدین و دانستن بدین برابر است و در دیگران دیدن
بدین از دیدن بدین بدین دانستن دانستن این تفاوت دیدن دیگر است و دانستن دیگر است بدان ایضا و تفاوت که چون ساکنان گذر بر ملک و ملکوت
لاجر علامت حاجات آنها در هر آن منظر نظر او کردند و میانش خواهد آمد از ان الله علیها عید و شرب بر هر چیز در مقام چنانچه دیده در بیان خبر و تعام
بینا میگرد و در چنان دیده و عیانیان مقدار کثرت شود پس از آن در رفیع محبت عیانی سینه دقیقه و در سر زخفه معقول وی شوند و از انکه تطبیق و در کثرت
در شکر و ملا و در مقام مانده بودند بعد از آن اگر خواهد که بود کشف فی پیدا نمود و اگر میخواست بود الهام گویند و اگر شایسته در اوج و اعیان بود
قلایند و الهام و تطبیق معقول علم نیست و در شکر و ملا و در کثرت کشف فی پیدا نمود و اگر میخواست بود الهام گویند و اگر شایسته در اوج و اعیان بود
قلایند و الهام و تطبیق معقول علم نیست و در شکر و ملا و در کثرت کشف فی پیدا نمود و اگر میخواست بود الهام گویند و اگر شایسته در اوج و اعیان بود

بی
 خیر رفع چشم بد ایند سوز غار فانی را چشم نیست آن بخود تا که دریا گرد آن جسم جوید باها التماس اقبال جدید را بر جا کند
 نوکن رسید و مثل این ایضا در چند مواضع درج کرده بدان ای طایفه ای که عارفان قدس اسرار هم با افعال خود
 بجای نموده از جهت اینجای و توفیق و استقامت در وجود خود از جانب شما میکنند و دیگران شما میکنند در جا که جبر با
 می کنند مراد ایشان تقی اینجای و توفیق و استقامت در خود نه جبریه که تعطیل تکالیف معنی خداست و ایضا افعال بنده
 از حق و از کس بنده و استقامت نام قدرت مقدره فعل نه قدرت رب و استقامت از حق تعالی نه از بنده و تحقیق این مصدر علم کلام است
 و در ادوات توفیق اینجای و توفیق یعنی فعل بنده و توفیق در وجود آید که اراد بنده در فعل امواتی اراد حق باشد و اگر اراد
 حق بر خلاف آن بود فعل بنده واقع نشود و اراد بنده معطل گردد و لیکن اراد خود فعل بنده است و آن نیز موقوف بر اراد
 پرین تقدیر لازم می آید که بنده در اراد خود محکمانا قال الله لا تأتوا الا ان یشاء الله العالین و عوارض شده ملاحظه
 گردی احمد بادی بر مقتضای ابرو از توضیح و تلمیح دارد اینجای باید دید پس رفیق چون این امور را در افعال خود معاینه میکنند
 افعال را بچونست دهند و خود را بچونستند و دیگران چون امور مذکوره شما میکنند و بگردن خود فعل را موجود می بینند لاجرم
 فعل را بخود نسبت می کنند پس از آن چون شنیدند و الله خلقکم دعا تعلمون زق کردند دنیا بحلیق و خلیق تفصیلش در علم کلام دیگر بدانند
 عارفان در این شایسته میکنند که هر چه موجود از مخلوقات در عدم میرود در هر آن و مثالی در میان آن در وجود می آید و برین دیر و ستمی
 نمی آید پس هر آن عالم العبد میرود و مثالی آن در وجود می آید و شرح درین معنی بیان کرده پس هر موجودش بهر صفات
 هر

ث
 تدرجاً که نور عدم و اضمحلال در شب صفای لطف و جمال که موجب وجود و تولد می‌کنند در آرائی پس موجودات نیز شب آرائی
 و مجالی حق نباشد و تعالی می‌باشد و الله اعلم بالصواب فصل سیم در بیان ظهور انوار صوری بدان اصطلاح چون باطن سبک
 ضت برپا و زرد و لغوی و درع تنویر یابد انوار گوناگون برپا شود اگر در باطن سیم بنشیند پس بدین حال سبک ظهور انوار بر سر نوع
 می‌باشد برون و لوازم و لوازم بر سر جمع برت و آن در اصطلاح این نور است که برق دارد و درخشد و زرد مقطع و زایل
 گردد و لوازم جمع لامعه و تابش برینست و درجه آنچه نورند رست یا تا آن برای لعل از ضعفیت بسوی است
 و این اقریه صورت چنانچه در لفظ معون و برین قیاس است لکن که معش لوازم آمده و لوازم در اصطلاح این المعانی
 انوار در خشتیگی آن که متبع و متوالی پدید گردد و اندکی متوقف پس بعد واحد می‌باشد بلکه لوازم متوالیه بعضی در بعضی
 می‌باشد و لکن نوری بر سر آن گونند مانند عکس باشد که عکس بر جای افتد بود افتاد و شبیه یا آئینه و قدری درنگ می‌کنند
 و باز در جبهه انوار میگردد و بعد از آن هر چند تضاد بصیق در ذکر دیگر بیشتر این هر سه انواع انوار تیره و ظاهر و دائم تر و دیگر
 الوقوع میگردد بصیت هر صیق پس در او بدین پیشه آمده و صورت پدید هر گشت از صیق شش در این غیب پدید بقدر
 صیقانی بود از ان برون بر شش شمع و چراغ و شعاع و آتش زنده می‌باشد و انوار انوار علوی پدید آید اولاً بصورت
 که اگر چه در صورت مایه صورت خورشید انوار پس از آن کیف و بی مثل پدید آید و گاهی در جمیع جهات انوار محیط بیند متغیری
 من چو خورشید در ان انوار غرق بیند انهم که خورشید نور زرق به خرم چون شمع انوار جلال گشت تمام بر زورش مال نماند و نه

شیخ ابوالخیری که ملکیت بر اقصی مشهور و معروف است^{۵۷۹} که چون سنگی بقی برقی از دانش درختی و بگو اسمای پیری و

در مکتوب یادهم از مکتوب مینیسر و در کتاب سراج العاشقین آورده اند که فرستاد شیخ ابوالخیری قدس حق چون تکلم میکردی

نویز از دانش بر جبهه و بر آلت مانتی بنابران او را نور می گفید یکجا می گفید تمام سال با کسین گفت بعد از

تمام سال باین عاصی کرد اللهم استر فی عبادک و بلادک حتی لا یبصر الی الاصابه خطا در رسید یا نور الحق لا یستتر

انتهی حاصل کلامها بداند هر چه از قبیل ایمان و طاعتت فرد از زقیامت انوار شوند بعضی رشتن از بعضی هر چه از کفر و عصیان

فرد از زقیامت ظلمت شود بعضی بارگیر از بعضی بدین مقدمه کتابت و منت ناطق است هر چه از نور معنی فردا صورت گیرد یا نور ایمان

و طاعت فردا بصورت ظاهر تر در وجود آیند و از زیر سالکین نمونه اران ظاهر میشود پس بزرگوار و جامع بیشتر از وضو و ذکر و نماز باشند

و در مکتوب یادهم از مکتوب مینیسر فرموده که میدی از میردان شیخ ابوسعید الوالی الخیر از قدس حق وضو و خلوت نورینه

نموده زد که خدا را دیدم شیخ فرمود ای گمانا دیده و ای راه نرفته این نور نور وضو و توسل کوی حق بنما و تعالی کجا و لواحق از اران

و ایمان و اسلام بودند و گاهی از نماز نیز باشند و آنچه در صورت چنان و شعله و شمع و آتش افزوده بسیار نوریت مقبض از نور آتش و نماز خفوت

نبود و از اسفا علم دین و یا انوار ایمان و یا از نور قرآن یعنی چنان و شمع و شعله دل سالک که بطلان قدر تنور یا شمع نور آتش

مذکور یا بنور کی از آن آتش و همچنین اگر بصورت شمع و قندیل بنید و قندیل شمع و قندیل نور عرفان یعنی شمع و قندیل دل اوست که

بآن بر تنه روشن شده بنور عرفان و اما آتش افزوده یا بنور دل یعنی اشتعال او را شمع الهی و اما هر چه در صورت عالم علوی

یعنی

یوم البصیر که گویند قمر شمس النهار و حجاب که بر آن نهاد بقدر صفایش ظاهر شده چون آئینه دل بقدر ستاره صفا گردد نور روح

همین قدر بر روی هویدا شود و چون زیاده صفا گردد ستاره بزرگتر و یا نیمی ناه بیند و چون تمام صافی شود ماه تمام بیند بعد

از آن چون ~~تکلیف~~ تصفیه تصفیه می آرد تا اشراق در قلبش بکمال رسد خورشید مابان بیند پر روح

درین معنی مراتب دل و حال آن و اندازن تنویر او هویدا می سازد و چون مابان و آفتاب هر دو یکجا بیند مابان بدل پذیر

تا آفتاب روح منور شده و چون ستاره را در آید بیند نور روح در آید است و ستاره گامی بی آنست دیدن آن عکس

دل و عکس عکس عقل و یا عکس ایمان ای طالع با حق که نور روح چون بحقیقت خود بی حجاب دیده می شود باز آئینه

بی شکل و بی صورت بود اما مادام که پر حجاب طالع می شود خال آنرا بصورت ستاره بیند و گاه بود که بر روی از نور صفات

بنمایند و گاه از پر حجابی بر سیم خال اقبال کند عکس آن بقدر صفایش آئینه در ظاهر آید و آن نور صفات حق چنین گفته اند

که خود نور را تو را کند و خود معرف خود گردد حق قاطع اریای و شکو که در دو سوی محصور با یقین گردد و این معنی در پی است

در عبارتی دیگر میفرمایند که انوار صفات جمال مشرق باشند محرق و انوار صفات جلال محرق اند و مشرق و چون نور حق تعالی عکس از روح

اندازد شاید روح حاصل شود و با ذوق شهوات نمی بود چون نور حق تعالی عکس از روح و دل در شهوات می بود و بر عکس و

بسیار شکیلی و بی صفی و بی تدبیر است و عکس ممکن دارد اینها طالع و غروب زمین و یا در پیش و فوق و تحت

و در بعد و زمان و مکان خیزد و بیست و نه گویند و چشم بیند نمی گنجی بنمایند و اینها هفتصد و این تمام حریفی مایند و حریفی از حریف

و حکمتی است شرف الدین عیسیٰ مسری باید دید و انقیاد نزار ازین دو کتاب اخذ کرده و در قلوب القلوب فرموده که بعضی علمای میفرمایند که حکمت

فَلَوْ تَعَالَى إِذَا اسْتَنْسَرَتْ وَأَذَانُكُمْ انْكَدَرَتْ أَنْتُمْ دُرُوزٌ مَيَّا تَوَكَّلُوا لَالِ اَلَا اَلَا سِدِّ مَعْلَى رُودُ حَيْذَانِ اَشْرَاقِ كَنْدُ كُوْشِ رُودُ كُوْشِ مَعْلَى

و متوکل گردد خدایا و از بنو شمس نورش انوکب برزده و تحقیق میگردد چه نور کله تو حیدر حقست و نور کوکب مجاریست و در کار او از طهر و معاش

و کما تو حیدر نور معصومی صورت گیرد در بر سر نور عبودیه غایت دیرینه در سر فروز در بعضی رسائل محمد انصافیه و در هر دو طرف

نور است و نور لطیف روح نور است و نور ضعیف نور است و نور لطیف خقی نور است و نور لطیف اخفی نور است و چون نفس الهی را ببیند

گوشه گیر و تکلیف پذیرید و چون دوزخ را بر کسی رنگی ملاحد بود با یکدیگر مختلط و تمیج شوند رنگی نبودند و یکدیگر دیدار و برین قیاس اخلاقیات

سوره نور و جمال نور و السلام بالصبر افسته دریا بختیا رانیده و در دنیا و فرق میان آسمان و دوزخ بختی بالا آمد که در شد اکنون بداند بختی رانی

بر دلوغ تجلی صفای ذاتی در کین زنی در نوع بر لرغین پس محسوس جهان نوع شد و در نوع تجلی صفای مکی تجلی صفای سلیمان صفای صفای سید انسانی

و نیز نهی بشما و تشاد لایزالند چون گوئی تو می خاها اللهم و ادعای بحکم و الاحقر و افاضان در کام و موم تحلی و صفات ثنویه و این نوع نیز بر تو و عین یکی تحلی

منها ذاتیه دوم تکلیفی صفا یعنی در یکی از این دو نوع بر نوع تکلیفی صفا ذاتیه یکی از صفات نفسیه است چون دشت وجود دوم تکلیفی صفا

معانی چون علم و حق و غیره در مدح خود می نویسد که بحکم خدا جل جلاله تبریه دوم بحکم عفو حمایه لطیفه و در نوحه بحکم ذاتی یکی بحکم الوهیت

در تمجیل ربوبیت و مکنونات کمالی صحت خبر تحقیقی آن باشد که زایل شستنی و رافع غیر و غریب مایه شایع لاجرم ای شایده بود در میان کائنات

تو که شمع و ریاحین خفا حیا را آن به شمع و شعور بود خانیو با لاک کثرت دیگر در این خانی حلال و جمال صفاتی عظمی حلال و جمال ذاتی

بیکلی بر بریت و البریت جمالی چه تعقیقی تعالی و انشینیست چون بنده بر بریت حق تجلی گردد لازم نیست که بر بریت از پس بشود او
 بریزد و بچین چون بالبریت تجلی گردد و اجایی آید که عبودیتش بریزد بجلالتی جلایی که آن مستلزم وحدت و رفع انشینیست و فوق
 غیر عزت و المکوه فی باب الایمان بالقدر و عن ابی موسی قال قام فینا رسول الله ^ص فجلس فقال ان لا ینام و لا ینشی لان ینام یخفض
 القطای الرزق و یرفعه یرفع الیل علی اللیل قبل عمل النہا و عمل النہا قبل عمل اللیل حجاب النور کو کشف لا حرقبت شیئا و جہا ما انتہی الیہ من
 خلعة رواه مسلم و جمالی النور الی آخره ای نور جلال و کبریا و کشف فکمل الحجاب عن جہا کبریم لا حرقبت شیئا و جہا جمیع الخلق لان یوم
 محیط جمیع الخلق است بہت درین پرده غوغائی در زنجار بود ہما و شبما و شبما بصفتین جمع سبحہم من در کون باء مثل غرقہ و غرقا
 آن در لغت ہر کسی سجد کرد بعد تسبیح و غیرہ بدان یاد کردند و مراد اینجاست از تسبیح النور جلالہ از اندہ خوانندہ و مراد از ذکر خاتہ تعالی حکمند
 و مراد از ذکر جمالی است ہمین نور جلال کہ باعث است احتیاج و استنادات بدان جہا میباشند و بریت انکشاف ذات سطوات الوزار از آفتاب
 و حد تعینا را مضمحل نمیدانند و غیرت میسرزد و قیام جمالی النور و غفا و اما النور ذاتہ تعالی بدو ذلک الجمالی فتمتہ لما سوی اللہ فی دار الدنیا و اما
 فی الآخرة فیراہ المؤمنون بدو ذلک الجمالی و قافی تعد الی ان اہل الجنة اذ انظروا الی الجمالی طایرا و اذ انظروا الی الجمالی ذابوا و اللہ اعلم
 بالعبود و جمال در اصطلاح انفسا صفات لطیفہ حق و تکلیف حق کہ موجب رفق و لطف و سبط باشند چون تخیل و در ذوق و ایمان و انوار و نور و ذلک
 من الصفات اللطیفہ و چون در مرتضی و رافت و محبت و تکلیف صفاتی جمالی موجب سبط و تلویب ساکنین با چون فرج و سرور و تلذذ با دوان و تنعم
 مراد از جمالی در اصطلاح انفسا صفات ہر حق چون است و اذ لال و غضب و جبر و غیر ذلک و تکلیف صفاتی جمالی تلویب ساکنین موجب قیض و خزن و
 سلب

حجای علی نباشد بخدا آن که جسمانی اما تمام عدد هفت هزار حجای نسبت جریل علیه السلام هزار و شصت و نیت آن بقیع از خود بقیع از
 طایفه و این امور را جبرها و حی که نمیدانند و عشا و افعال خود و در دنیا محجوبان با نور عظمی که بر آید و جلال او شد
 و در قوت القلوب در تفسیر حجابها طایفه گفته درسی الحور المحجبه و الطبايع الاربعه و الارواح و الاحلام و النفس الهوی
 الشهو و الشیطان و غیر ذلک و شیخ عبدالحق فرموده که حجابها نسبت خلق ندر نیست خالق و عشا محجوب و محجوبان
 چون محجوبیت چشم اعم از آفتاب و احتیاجی تنجی و تنجی از خلق چون احتیاجی آفتاب از چشم اعمی اند اقی بنما و قاری
 محتجب گویند و محجوب گویند و در مرصع العجا آورده که حجابها بر از هر یک دیده بنده این از شیخ جمال محجوب حقیقی
 محجوب معنی آن جملی عالمها مختلفه و آن هزاره هزار عالم و بر درستی هفت هزار عالم و بر درستی سیصد و شصت هزار
 عالم است و عالمی جامع در قوت القلوب گفته از رفع حجابها طایفه اسهل بر ساکن از رفع حجابها طایفه بر آن چه تفسیر الطبع خود از است
 طایفه آن نور دارد و از طایفه میگذرد و بنور است میگذرد و هفت هزار حجای از آن حمیده هزار حجای طایفه اند که در لطیف
 قائمیه پر شده یا در رنگ تیره دارند چون ساکن بر سر تعالی استغفار نماید و زیر آن در آن شد متعلق گردد این ده هزار حجای
 در شیخی وی ظاهر شوند بطریق طبق طبق بقیع بر آید بعضی در آن زمان وجود مانند اربعه صفا گیرد و از آن ده هزار
 حجای در لطیف تقسیم شده و رنگ از آن بقیع بود دارند و تربیت وجود از نفس و نفس فائض میباشد و وجود در کس نفس را
 و جدا بود افاضه بخیر کند پس وجود خیر پیدا آید و الا افاضه بشکند و از وجود هم شر آید و از آن ده هزار حجای

در دنیا که در میان راه
 شیخ عبدالحق فرموده
 در دنیا که در میان راه

95

در لطیفه قلبیه رنگ آتشین دارند رنگی نازک خطوط انقباضی در مرکز آتش فیض بیدار و اگر نعمیاتش خطوطی بود بر مرکز آتش خان

آفرینند و در صعود و غریب باشد و از این ده هزار مودع در لطیفه شیرین در رنگ سفید دارند مانند آئینه صافی که آفتاب

ما قیوم و از آن ده هزار موعود در لطیف روحیه در گنج زرد انداخته عصاره اش را از آن ده هزار در لطیف خفیه مندرج در رنگین

صفت دارند بطور سوریاء مردی خوش و از آن ده هزار در الحیفه حقیقه که حمد لطاف نام بدو پنهان و در نیک نوازند و این را رنگ

فلب و لمی ترت عیوسا کلین و زرت قلوب عیست ریزان باقی ماندن یقین احمد زنتی کلامه و ذکر بعضی الزان در بیان الزان

گفت دیگر بدانکه اینهم حجاب علمها و ادعای سالتین و بی راهی گذران ممکن نیست شصتی اینهم نقد وزارت حجاب راه است

گفتی سخیات چو تو روی از ره لاینا نکوست جز بالا اندیسی تو بدو از ره لاینا بترختی چو از زانمندی درین شاه قیام

والتبر في الدنيا وانه لا يورث الا موتيا به بدان ايها الصادق الكرمي عوالم يسب اندر خبر خداوند تعالي عدد تفصيل عوالم نداند و آنچه

گذشت از تفاهیل علوم در صحت آن هم نیست اما از حیث اعمال عالمین اندرین عالم فیاخر دنیا و آخرت و دنیاچه عالم علوی و سفلی

چنانچه عالم الطیف کشف و چنانچه عالم ملک و ملکوت پس بجای خود وجود باقی خواهد ماند و فضای بران طهای را خواهد پر نمود و عالم احرار و چنانچه پیش از این

دولج و علم وار دلج در حقیقت به هم و اصل این هر دو با قیاس عالم دیوی و هر چه بالا از آسمانها و آنچه در آسمانها دگرش می رود دولج و قدام

بیت و آنکه در این عالم علوی و مافی اهریمنی خیم امروز را عالم اسفلی میگویند و در ابا کاشیده شود قال الله عز ورت الحکم العاقلین

هر چه در نظر خرم دیده شود عالم کشف است پس ای شاه و پسرش را و خوار و ب و همزادش را و بستان و میوه عالم کشف است و ملائکه و ارباب و قوای

و معنی بسین خدا تعالی برون
است از بندگی خلق قطع نظر از
خود قطع و هیچ دهم وجود و عدم
ازین و بیرون آید از سوا حق
و از او که بود باور با فعل
حق و جل و قواست و تعالی
و چه خواهد کند و خدا کند
و خواهد نمود و باقی است
یا کند از او خشنیدیم
و قواست از جهت تودنه
از جهت قواست
توحید حق
توحید حق

باد و هوا و آتش و بهشت و دوزخ و درش و کرسی و لوح و قلم عالم لطیف دیگرند عالم کثیف و سفلی را ملکینند و بغاری
گیتی نامند و عالم لطیف را ملکوت گنند و بغاری میخوانند که انی در بهشت رسیدی و غیره از کتب لغت پراکنی در کتب لغت آورده
مینویسم و بواسطه اینست و قیل نیست که خطا باشد و یا اشتباه بود و درین هم تفصیل چه لغتی است یا سفلی اند چون ملائکه و انج و ملک
لطیف اند و همچنین جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و اسما و انجیل و مع ذلک کشفند پس از آنکه هر چه هست از عالم سفلی
یا علوی آن ملک است و باقی چه لطیف از عالم سفلی یا از عالم علوی هم ملکوت و لغتی است یا راجد و جبر است و آنچه ملکوت را عالم
و عالم مقول و مقوس بوده و عالم مقول گفته اند با اعتبار لغت اند چه اگر درین عالم ملائکه و ارواح اند و باقی نیست ملائکه و ارواح چون
نقطه مدبر یا چه عدد ملائکه و ثمره این در شمارند گاهی در عالم خود یک الی و در قیاسی بر گفته اند که از میان برابر عشر حیات اند
و ازین میان در برابر عشر حیوات بریدند و این هم در عشر حیوات با خبر اند و اینهم در چهار عشر ملائکه زمین اند و اینهم در پنج عشر
ملائکه آسمان اند و همچنین در بین قیاس آسمان هفتم و اینهم در دوازده برابر ملائکه آسمانی است و کمتر و کمتر اند و اینهم در سیزده ملائکه
یکی از سرادق عرش و در شش هزار سرادق دارد و هر آنچه ملکوتش مقابل ملائکه طوافین حواله عرشین قطعه مقابل دایا و میکائیل و عالم
جنور یک الی است که نام قیاسی بریده مع الایضاح و اما مغزانی در رسم در تصویره یوسف آورده که در شش هزار است و هر یک را سیصد
شصت هزار گفته از قیاس احو و در هر قیاس سیزده طیران ملائکه شش هزار سال تحت هر قائم یعنی عالم بر عالمی مثل عالم دنیا و این هر دو
رکنین خلقتی بود ملائکه و جن و انس و الحیوات کلهای تقسیم ملائکه که در دنیا و روحانیات و مهمیه در فصل بیت یکم از باب اول گفتند پس ملائکه و ارواح

قضا
بیان ملائکه

مهمیه

و منکر کمالش و القدر اربعین و منکر کمال اللیل و النهار الالهیه پس منکر بر اثری محسوس علی و علییه برای انسان اگر اثرات ازین منعی
خافله در این سخن است و منعی نسبی و مانع بر دیگر کردن دیگر را در تمام ساحت او دارد و هر یک بر نوعی از منافع است پس منعی بر غیر خالی از
منافع است پس سوا یا بواسطه است ابر و باد و خورشید و ملک کارند با توانایی بکف آری و بغفلت بخوری بهر از هر تو گسترده و زمان
بردار شرط الهی است با تو و مانی به هیچ چیز محسوس نیست مگر در وی منافع دینی یا دنیوی باشد در آن و این معنی بر عارفان محققین
هم در این مورد پس انسان و آنچه برای است بالفعل همه را مانع کرده بجز آنچه برای است در حق در بالفعل در دنیا که اثرات
نمی مانند دنیا جامعیت انسان بهر دو کون را و اجمال ملک و ملکوت در آن و تفصیل آن در ملک و ملکوت و تسمیه آن اجمال صغیر
موجود بر عالم کبر و آنچه باین تعلق دارد بهر دو با سیم در فصل ما دریم و در بعضی مکتوب دیگر نیز بر این آمده دیگر بدان الطایفه و
انحصار عالم در دو عالم دنیا و آخرت و لطیف و کثیف و علوی و سفلی و ملک و ملکوت عند المتکلمین که عند اکثر المتکلمین عالم
و عالم الغیبات به موجودیت چه هموا المتکلمین در وجود دینی را ثابت ندارند و مراد از وجود دینی صورتی حاصل در دین پس فلا فقه
گویند که دو وجود دینی و خارجی و وجود دینی صورتی عالمی متعین میگردد در آئینه دل مانند استقاض صورتی در آئینه صورتی لکن
در آئینه صورتی عکس عینی میوه در آئینه دل مانند صورت عینی صورتی رسم میگردد و وجود حقیقی میدارد و وجود دینی اوری
شماره وجود خارجی در تمام ماهیت خود و مثال است پس صورت حاصل در ذهن را عالم گویند پس اگر آن صورت مع الحکم باشد یعنی
مع نفی جامع است باشد تعین گویند و الا تصور مانند و معنی لغوی لفظ تصور هم صورت در دین و چون نفس از این مجرب و

تصور چیست مادی یعنی اقسام صور مادی جزیره در بحر بسیط جائز دارند چنانچه باطنیه است نموند و آن پنج اند حس مشترک
و خیال و وهم و حافظه و قوه و در تقیید صورت ترسم گویند صورت موضوع و صورت محمول و صورت نسبت و حکم اگر اقسام صورت
ندارد لیکن وجود در این اقسام بر صورت و حکم شامل و بیجا محوره از صورت در این صورت گیرند تا آنکه میگویند که علم از اقسام
موجوده در خارج چه اقسام صورت در نفس مانند وجود آن صورت در ذات خود اگر چه در خارج صورت ندارد و متکلیف نیست از این اعتبار
و گویند که علم حقیقی که متکلیف میگردد بوی معلوما و تعلاتی وی با آنها بجای عاده الله نه با بیجا یعنی علم نفس صورت چنانچه باطنیه
میگویند بلکه صفتی در دل که موجب صورت بجای عاده الله نه موجب از خود و عاده الله جاری شده که بعد از معلوم عقل و حواس
بند حواس و باطنیه صفت علم صورت معلوم را روشن میگرداند این صورت علم را وجود اعتباری غیر المتکلیف نیست حقیقی و متکلیف میگویند که
بجز از اینها وجود سه اعتبار حقیقی و لفظی و ذهنی و یک حقیقی و آن یعنی مثلا لفظ دارد در کما و اعتبار و ذهن وجود اعتباری میدارد و
وجود حقیقی در این سه اعتبار تفاوت دارد و ظاهر وجود عینی را و وجود ذهنی را و وجود حقیقی نفس را میگویند در حقیقی با وجود اعتباری
گویند و بعضی ضوابط متکلیف در تقیید میباشند اما ظاهر صورت در آینه و در آب و دریا وجود اعتباری دارد و در یک سه حقیقی و معنی
معلوم الوجود میباشد و این چهار خدایشی مرجع عاده الله نه حقیقی محوره بعضی صوفیه و هم متکلیف چون وجود ذهنی را و وجود حقیقی میگویند
بلکه اعتباری میگویند پس معلوم ما الله را هم موجود اعتباری میکنند و گویند که آنها اعتبار را علمیه میدهند و اگر موجود بودی جمیع علم
ازلی نبودی و آن باطل است و معنی علم ازلی که در علم معلوم ما الله است بی مباهل و معلوم یعنی از بیجا خارجیه که متعلق علم
عاده الله

حادثه اندامها و علمیه از اینست آن صور را هم معلوم کنید مگر این اعتبار را محض وجود دارند لهذا گویند که عالم در وقت
 و محض در وقت لطیف و کثیف چنانچه گذشت و گویند که حقا حق را عالم نباید گفت چه عالم یعنی چیزی که بوی چیز دیگر داشته باشد
 و صفات الهی بر ذات نیستند چنانچه عین ذات هم نیستند بر عالم بیا مگر اجناس و انواع و اقسام از مخلوقات از ادیان عالم
 الحيوان و عالم النسل و عالم النبات و عالم المعداد و لا یقال عالم زید و عالم بکر بل یقال زید من العالم و بکر من العالم کما
 فی جوامع شرح العقائد النسفیة قرآن محض نیست چه در حقیقت هر ذره از ذرات موجودات عالمی علاوه که بوی ذات خالق قادر
 مدیون است و او را لا میدارد بر وجود و قدرت ممانع تعالیست چه هر ذره ز عالم بر وجودش دارد انگیایی با اگر بهمت نبی تو بر
 گویا که اگر این اکنون مذهب ضیو علیه در عالم شنو بدان ایها صا که ضیو علیه میفرماید که تفصیل عوالم در حدود حتمی آید و
 لیکن بطریق اجمال در شنش بر اینصورت مگردد اول مرتبه را عالم و متحد و عالم دانی غیر شرط حقا و عالم لایست گویند و این مرتبه را عالم
 از برای آن گفته اند که تعریف عالم بر آن صادر می آید چه حق بی و تمام است و خود را بذات عرف غیر واسطه حقا میداند چنانچه مؤمنان در
 بهمت ذات منزله او را بذات بنسبند و دانند و عارفان مشایخ با حقا حق بی و تمام ذات منزله او را میدانند اما ذات من حیث
 ذات مجرد از صفات منزله و غیر از ادراک عقل و ادراک در دنیای و در بر لعلهم میگویند که تعالی ذات خود را نمیداند که از شیء العقائد
 النسفیة و این عالم را لا بهر جهت آن گویند که لا بهر ضیو مبالغه در راه معنی محض یعنی بپوشیده شدن ما خود را ز لایه روزن بیع نمی پوشیده شدن
 و مذهب اسم الله علی قول سبویه حیث قال یا ایه اسم الله اذ خل علیه الالف و لام مخفی میجری اسم العلم کما الکعب و الحسن الله لای فی الاعلام

از امور مالا بها در علم معلوم بود و در علم مبصر و قد سمع الله مسوع بلا نقاد و لا تغیر از لا و ابد و لا سبق
 و لا یغیر من انشا و لا وجوب انشا بر این صور علمیه را عیا نماند گویند یعنی عیا نماند ما نماند فی علم الله پس ممکن
 می شود را اعتبار را عیا گویند نه موجود را حقیقه چرا که موجود اودی وجود حواش در ازل لازم آمدی و آن باطل و ضو
 ید که این صور موجود بود در علم الله چنانچه اکنون نیز موجود اند در وجود خود خواهند بود اگر چه شعور ندارند از آن وجود
 این وجود علی قائم بعلم و علم قائم بتمام مثلا تو صورت زید را در اداری گویا صورت خارجی او را چشم می بینی و زید را جز آن
 شعور من تو در ادل میداری پس تو زید را در وجود خود یکی پویشیده در علم تو یکی ظاهر خارج بر وجود علمی از سه وجه موجود است
 از آن سه وجه معدوم بلکه نیست علم موجود و بنظر خارج معدوم بر وجود تحقیق چنانچه معدوم تحقیق هم نیست پس از آن صور علمیه
 هم نمی توانی و تا قدم حواش لازم نمی آید چه صور علمیه عین حواش نیستند چنانچه غیر هم نیستند و ضو علیه صور علمیه حق را حقائق انشا گویند
 چنانچه فصل بیست یکم از باب اول و نیز در فصل نهم از باب دوم با ایضاح گذشت بر این عالم خارجی ظلال آن عالم ازلی کدانی
 پس ایضا و قبل علی العکس چون بخاری صورت تحت در ادل معین نمود و حواش در فلاس در فلاس در آن تحت اخوانم سایرین تعیین صورت
 تعیین
 در اینجا حقیقت در زمین و ساحتش در خارج حقیقت خارجی او پس یعنی گویند صورت خارجی یا آن صورت پس بنظر اصل و فی
 زمین اصل و خارج فرع آن و بعضی گویند از نظر زمین در ابتدا و بر صورت خارجی بقدر قبل از وجود او می افتد و از اینجا صورت در زمین
 هم می رود پس معلوم شد که صورت زمین یا صورت خارجی بر این احاطه در دنیا عیا نماند فی علم الله و عیا نماند خارج که کدام اصل و کدام فرع

و لکن چون از علوم عالم الله حکم کنند و حق سبحی و کما را بخیریت عالم بگویند ما هیما کما را از ایشان بگویند که این موضوع را عیناً تا به عالم

خروج از آن گویند که جزو حسیه مباحثه در هر چه در ملک و ملکوت است و در عیناً تا به جبروت و جبروت احیاء پس عالم ملک و ملکوت هیچ جزو

در هیچ فعل احیاء نیست مگر از غیور پیری عادی چون فعل و مبداء فعل و الفاعل و سبب فعل و سبب علی است و این چنانند و الله خلق کل شیء و هو

بکل شیء علم و الله خلق و ما تعلمون فعل چنان حرکت مثلاً تو میدانی که حرکت و پاد تو بعینه و بکار تو است این خیال باطل و مذنب حرکت

و علی است و چنان حرکت تخیلی است فقط و آن حرکت که دست و پاد تو هم تخیلی است و آن ظاهر است و مبداء آن حرکت در دست و پاد تو

و آن قدر معتبر است که حرکت را از آنکه این عیناً تا به آن هم تخیلی است و قدر سابق بر فعل مبداء فعل باشد و این حرکت توفیق است و توانایی یعنی ذاتی

گردانید از آنکه و از فعل وی بار خود و منشا از آنکه نیست تو سبب عالم حسی که پیش حرکت کنی و از آنکه گریزی پس علم تو هم تخیلی است

و البسی که احیاء حسی در هر چه احیاء هم تخیلی است چه در حرکت و فعل تخیلی است و الله خلق و ما تعلمون و طاعتها هم نیست و تحقیق بنده الله فی عالم

و اینقدر احیاء مخلوق را اثبات میکنند که بنده را کسب و آن عبارت از فعل و عرف است و از آنکه هم ملکوت میا اشهر و ما تیرید و مع

بقا اعیان و اعراض بر استوار بلکه بقا آنها بعد از احوال آنها و بقا احوال آنها و بقا کل فی فصل معز و الله و اندک در فصل ششم از سیاه هم ذکر کرده

پس علم کن که هر عالم شسخت و بجز هر چه جزو تخیلی است و چون در این فاعل و فعل و مفعول او و آنچه بوی علوی که زیاده از وی و خداوند هم تخیلی است

و بنده از آن هیچ نیست و با کمالی نموده که از آنکه که مذنب نیز جبر است و بی زور و کوشش که جبر است و از مذنب اهل است و چنانست که عراط مستقیم

و از این احوال قدر و تغیر جبر مانند این پاکیزه من بین فرست و درم لبنا خالها سا یغافلش برین میروند آمده خیر الامور و طهارت ایا خیر

عورت

نفسون بایشان ذکر کرده شد و تمایز شرح کند در کتب تصوف است و در این الیقین حقاقت گفته یعنی تفصیل عوالم در حد و حصر نمی آید

لیکن من حیث الاحمال در حقاقت مضمون نموده اند اول حضرت غیب مطلق عالم موجودات بالقوه و عالم حیرت و عالم اعیان شامیه و

عالم مجرد بخت و فوق آن غیب الغیوب عالم ذات بخت و عالم الاسوت آنرا در حیرت عوالم شمرده چه درست عبارت داشت

از کتب ماه است دوم حضرت غیب نقیض از رب شهادت عالم امثال و آن نه من کل الوجوه شهادت و کثافت و نه من کل الوجوه

غیب لطافت بل هرگز پنج چهارم حضرت شهادت مطلق و کثافت عالم ماسوت و عالم محسوس پنجم حضرت جامع حضرت

الآنک جامع حقاقت اربعه و اسد اعلم بانصواب

تم الباب الرابع لیسون اسد المستعان من الکتاب نیایع

الحق الابدیه فی طریق الطلاب التقبیلیدة بید الراجیه

الاحقوت العمیة غاصی تاج محمد یانغ

بیت ششم مان ذی بحه المکارم

روز جمعه

غیب مطلق عالم لطیف بخت
عالم محسوس و غیب محسوس است
عالم حیرت غیب نقیض

باب پنجم در بیان آنکه طرق الی الله تعالی بوجه انفس الحقائق فرموده اند اما من حیث الاجمال بطریق
طریقه شطرا و طریقه ابرار و طریقه اخیار و مراد از اخیار اینجاست که ایشان را تعظیم و تسکین که اهل حق
دربار ایشان طریقت است که با انواع ذکر و فکر صغیر و کبیر کنند تا مستقر بشوند و حق گردند و ایشان اهل حقائق اند
و مدار طریقه شطرا بر تحصیل حقیقت و بناء طریقه ابرار بر تصفیه وجه استعداد است یعنی بر تصفیه دل و قطع تعلقات
و جویج و زوال نفوس است و تحصیل تصفیه دل بذكر الله و فکر علی الدوام میباشد و اصل طریقه اخیار زهد و تقوی
و علم و خلوت و مجاهدت و ریاضات نفس و حجت بر طائفه در احیاء مذهب خود در محاکمات و درین باب
چهارده فصل اول در حیزه بدان ای طایفه اهل حق که اسماط طرق الی الله طریق حقیقت چه در آن طریق گذر
بر نقیض از حجابی اند که با حجابی پائی بنیدی وی گردد و هر حجابی از آن حجابها علف و انگا ساکنیت
در طریقه حیزه هیچ حجابی نیست و بر کردن درین طریق محبوی و در طرق دیگر محیی با چه درین طریق سیر
کنش حق میباشد اینها را ورا مجذوب گویند که حیزه بغیر سیر کشیدن اینها سیر را بر محبوی مانند محلاطون مگر
که سیر در آنها خود را بتدریج میرساند تا حق سبحا و تعا اینها سیر را بر محیی گویند که خود را بخود می کشد بحسب
اگر چه در حقیقت بی کشش حق سیر را ک صورتی بنزد پر از نیست یکی را مجذوب گویند و دیگر را ساکن حیزه

در فصل بیست و نهم از باب اول فرق بین سائک و مجذوب و معذور و توضیح تمام آیه‌های پنج عمل بر تبه جزیه الهیه
و آنچه جزیه کار کنند اعمال ثقلین آن کار کنند فی الحقیقت جزیه من جزیه الحق تواری عمل الثقلین و این حدیث
در البیضا شیخی لایقوی حین کاشیف قدس و تمام السالکین و غیره از کتب سکر دارد و در وی جزیه بسیار بمقام فنا
بسیار لیکن در طرق دیگر چون اوصاف ذمه او با و صفا حمید متذکر در پرسش از سائک در پی طریقت بسیار اوصاف ذمه او
باز نمودند بخلط طریق جزیه که مادام در عین جزیه به اوصاف و تعلقات وی باشد شیخی سوخته می‌شوند و چون از آن
باز نمودند پس از آنکه در آن جزیه قرار گرفت خود را هم در مقام انقاد و هم در مقام ایفاء و مجذوب را واجب گردید و بجز
طریق جزیه نمی‌کنند و الا او را ملاک کند چه تمام در طرق دیگر بسیار می‌پوشیده و تنها بسیار پس در آنها را بری واقف
همه می‌باید تا او را از آن آگاه کند و الا ملاک در دهنو با دنیا و مجذوب از صها که آقا غیرت هیچ و قوت ندارد
چون شیخی بر سر وی که بر کسور نشیند و او را در کسور بگوید پس در جزیه آید که در راه این مورد از آن
هیچ خبر ندارد و در غیر شیخی نظام الدین قدس فرمود قطعه مور خواهد که تا بگوید و بدی می‌شود و در این پرستون کند تا
میشد اگر دین سفیدی از بجا یا از بیکور و تا بگوید یا بدی کاشیانش بگوید گفت مقبول در دهنو از بسیار و زیاده باشد و اگر بگوید
که آن خود کسور بر سر تو زده است تو ای ضعیف بجز این نمی‌توانی گفت نظام کار تو شد به جزیه بدو و در تصور آن
مورد را بر حال بجا و عیقا و صها که در آنگاه هم از کسور از قد و مع ذلک او را از آن هیچ اطلاع نیست و این نیز بحدیست
و این

و این طریق شطارت در شطایف شین مجید تشدید طاء همد جمع شاطرن الشطرنج یعنی موختن و شوی کردن دیسکی
 در زین شطرنج یعنی در این دیسکها ایجا انداختن در شطرات شش یکبارگی و شوی کنند تا بدل یسختن
 پروانه در شمع محب کمال تسکین است در نورداشتن جو عیار مردم پسر زیر پانها ده شطایف مردم در ادر شطایف
 ایجا هر جماعتی که در این طایقی جزیره بود در شطایف مخصوص از سالکین چون اهل طایفه شیخ سراج الدین عبد شطاری صورتی
 که بعد از این الدنیا در شمع و شمع موجود بود شطایف شطایف قدس در در طایفه ایشان نیز اسعایا علیا میکنند که در شمع
 جزیره فی الفو میگرد در شطایف یکبارگی کاف لاسر الالهیه و مبرز عی قدس است و کتاب التوحید الاسرار فی شطایف
 از آن کم خود پیدا بود در کمال شطایف که شطایف را گویند که ساکن در طایفه ایشان یک طایفه العین محبتی میرسد و اصل میگردانی
 در طایفه جدید در اصل طایفه شیخ ابو زید طایفه شطایف در شمع چنانچه در شمع بود در میان صحرای که طایفه ایشان است بر کوه میگردانند
 این شمع جدید که ذکر کرده اصطلاح محض و الا هیچ عبادتی و خیراتی که شش الهی میباشد و عبادت را محققین که ششانی را در عالم میباشند
 و ما کم من نفعه من الله گویان شمع و این جاذبیت علی العموم و اما سالکین را از آن مزین غایت و رسیدن عوالی عالم السلام
 و بعد میباشند الی عالم مقیم در دنیا و حد شمع از آن خبر میدهند شمع جدید که شمع جاذبیت خود صادق فی خود جاذبیت
 چون تویی از شمعها تو متین و تو شمع این چهار زمین و خرد خرد است از حیثیت و از حیثیت استبازی را و گوید تعالی
 قل تعالی و گفت از حد کم اما ما از آن هم من راضی قل تعالی و قل تعالی و گفت ای سقور ان رسیده از ادب گویند یعنی

زین تعالی که است بهر طور اصطلاحی که است بین راکن بدگمانی و فعلانی سر قدم کن زانکه زود توانی اما خبر که اصطلاح
 است نمودن گذار در درشتی نه ذره در در خدا در دل بر این بهتر از در دو بهما حاصل تر از این آتش عشق که می خورد غیر از این
 از دل این آتش عجب راه عشق کانی که کسی بر بند شش نباشد پیشو از این که سر سار مانی پاک علم عشق در در نباشد و طریقی
 تحصیل خدیجه است که صحت خود کامل اعتقاد کند و لغو در در دل در درش نمایند ماحرارت آتش خدیجه او در دل پیدا آید آن حرارت
 آنا فاما تو که در و از زین گردد مانده رفته بهتر از غیر و غایت از بوزمه یار یکدیگر دیداری از دست شوی آن به که زیز قدیست
 شوی که می نویسی تو زیاده شایری از چشم خود شست هم مست شوی دیگر بداند که نیاید استعاره جز در ترک سواد که در چون توانست
 ظاهر شود در حاصل گردد و چون از تحت نیز گردد و عطش است محذوبیت نمودار شود از جرم بحر مواج بقصد در جسدش و فیهان در راه
 بحکم موج زنده پس از آن خود نیست مانند در و در عین در راه پس از حال ترک سواد خوب نیست و در دوگاه حد مشهور از تنوع آگاه
 میباشند اصل خود خدیجه است که ای خواهد داشت کار کن موقوف و خدیجه میباید زانکه ترک کار چون مایه بود تا پیش مایه ای بود
 نماز را بگذارد خوش خودی بخور این نیاز و لایه در زاری بخور بی قبول اندیشی در زاری غلام از راه دینی رانی من مدام به فرج خدیجه
 ناگه پیر در در عشق خود که دیدی صبح آنکه شمع کش به در اندام علم بالقبر و فصل دوم در راقبه و توجه بر قلب صوری شکل در این طریقه است
 از طریقها ابرار بدان ایضا مصداق که راقبه در لغت یکدیگر را گنیمیا کردن و با یکدیگر چشم داشتن و از جهت یکدیگر استعاره کشیدن
 و در اصطلاح پانیا کردن دل از تر و طایفه خراطی شیخ و معانی معنی تصحیح شیخ و طایفه شیخ را در دل نگاهداری و از غیر خود طایفه
 دارا

در اینجا بیانی نیست معنی مراقبه در اصطلاح این عظیم القدر و قلیل معنی توافق که تعقیب صدور فعل از جانبین اینجا نیز ملحوظ است
 پس در فعل از بند همین پائین کردن در از غیر و نگا داشتن لغوی حق را در دل و انتظار کشیدن از جهت در ده نعمت و دریه
 چشم داشتن بان از حق شایسته و خواهش داری پندن ما فصل حق ناگارسد میرسد ناگالین بر دل آگارسد و صدور فعل بر آن
 از حق شایسته و لغوی حفظ داشتن مبدء مراقبه از حق در حدود شش و از اسیا طرد و خدلان دار نقطه وی از در جرمین
 و میگویند که مراقبه از جرم و محبت پس مراقبه نده فرع مراقبه حق چه آغاز کشش از ان جناب بیجا میگوید حق آمد دل به
 بعبارت محبوس کند کین که شایسته الکی و اینهمه مقرر مجسم و محبوس پس در سطور طالب مطلبی باشد و مطلوبی و نگا داشته
 کلامت از کلام ادویه ششم در سلسله نینفندیه آن عبارت از مراقبه لطیف مذکور و نگا داشته در اصطلاح انشا یعنی
 مراقبه در شیخ طاج الدین بن محمد الزمان در رسا خود نوشته که اسهل طریق از طرق تحصیل غفور و جمع دارا لغتیه
 و لغوی طریق توج و مراقبه است باین روش که معنی یحیی و میگوید حق شایسته و نگا که از اسم مبارک الله مفهوم میگردند در خیال
 خود نگا دارد و معنی لغوی لغوی و عبارت ملا خطا کند و مع ذلک جمیع قوای و مدارک بقا بقوی الشکل متوجه گردد و درین
 تحلیل خطا توجه ملا و مواظبت نماید در ملا آن با تکلف کند تا زمانه که تکلف بر خیزد و این امری تکلف بلکه و میگرد
 و معنی اسم شریف الله معبود حق یا آنکه حیران آید در وی عقول یا آنکه ترسیدند بوی قلوب یا آنکه دردی آورده شود بوی تنفیض
 در شد اند یا آنکه محبت بپوشد بود یا آنکه علمی است مردان سره را بی اشتقاق اینها احوال اند در معنی اسم شریف پس در اینجا بعضی

این معانی که گفته شد در دل تصور و تخیل کند بر مضامین اشعار و کلمات و لکن تخیل است که در ادراک اینها شریف بخیر
و بجز این در شیب و بی نیست نه میماند کون و تخیل معنی اسم شریف به واسطه لفظ عربی و فارسی و غیر ذلک میباید که بعضی اکار فرموده
که اگر تخیل معنی اسم شریف بر دست و تصور گردد در خیال سنگ ملخ شود آنچه تصور نور سیاه محیط جمیع الموجودات العالمیه در الغیبیه
تصور و مع ذلک همه توانی و در هرگاه خود را در تخیل خود تا آنکه بصیرت یافد و گوید در صورت رفع گردد و معنی مقصود بیکبار میبینی پسند
و این حاصل را مذکور بر نداشتی در طریق پیران نیز کلماتی تحریر لفظ الله را تصور میکنند و تخیل میبندند چنانچه خواهد آمد
از اسم الله و خواهد عکس الله الاحرار فرموده که در اقد چونکه از باب فعاله لاجرم تر اقب از جانبین یا پس اقب الالهم مراقبه اطلاق
خود را بر حق در زبانش کرد و با اطلاق حق را بر خود تصور کند و قوه اصلی استحقاق علیه علی اگر میباید ان تعبیر الله کائناته فان
سکن تراه فانه یرکب کاه بین معنی دیگر طریقه را بقدر تصور است یعنی شکل دل را در ذهن حاضر دارد چنانچه گویا چشم بر میبازد و
درین مراقبه در تخیل میکند و نماید و به خاطر را تخیل کند و هیچ خاطری را در دل جای ندهد مگر خاطراتی که تخیل است و او را تا
شد و مکرر می گردد و کلماتی که در تخیل با تعلق می دهد و رابط حاصل شود و جمع دست دهد و تفوق نیست نماید بیت مانند مرغی باش
مان بر سینه دل یا سبک اگر بقیه دل را ندانستی و ذوق و حقیقه و میگویند که هیچ طریقه ای را سهیل و اسرار در تحصیل حقیقت و جمع در دل
تفوق از طریق مراقبه دل نمیدانند و یکی از فوائد این است که در هر طریق اطلاق بر ضمایر خلائقی یافتند و توقف میباید از انواع خواهر
چنانچه دانستی شرح آن در ضمن بیان حواله حاصل میشود و در این طریق در زبانت تعریف در ملک و ملکوت و از کاردن در باطن کنی
نظر

نظر سبب و تنویر نمودن ضمیر بریدر کذا فی رتبا الشیخ تاج الدین بن مهیار الزمان و میگویند که دل بیت الله تعالی
 که یکجا و در این بیت و جاد و کشی وی میکند و نفس را بحکم انما اکثرت فجسلا تو بود الهی محمدران جانی نهد
 لاجرم محمدران رب البیت شود پس وی را از روز و از نماز و نفس و صحبت بوی و شور بوی برید و اما آنچه
 در عرف مشهور است که سرزد کردن ساکنند در کفر خفی مرا قید است چنانچه سر را برزانو نهد و یا رخ را بر بالا و پهن
 بیت بنی طاعتی قبول غر از فکر او مارا بناید بر نه مجرای بیان سر فرما را این در اصطلاح این امر است
 بلکه در عرف محکم و لیکن این طریق نشستن ایستاد خلوت برای رفع خواطر و باینطور نشستن نشستن خواطر در پرا
 احوال باطن اندکی اندکی مندرج میگردد و صحبت بر خیزد و میکند لیکن در حضور مردم اینچنین نشستن نشستن در دردی
 خوشتر و انگشت نمائی خلق در آن سم قائل رسا که طریقی حق را باینطور نشیند مگر در خلوت خلق و در علم بالهوا
 فصل بیوم در رابطه پیر بدان ایضا صاف که سر بر سر نشیند بر در در خود و صحبت و از جمله حقیقی صحبت
 صبح الشیخ تاج الدین فی رساله بیت آدمی از صحبت صاحبان کامل خود در غایت قوه ای که اندر دل شرف و طریقت
 اصحاب آن خوف محکم همین صحبت بودند این رسم باشند و میفرمایند که آنچه اصحاب کرام میگفتند بر حال شریف انوار محکم
 حاصل میشد از معارف و تحقیق دیگر از انصاف و محاسبه حاصل نموده شد و به عقل و سلیم و حکم الهی دارند بر آنکه محاسب
 اثری از چون در کتب میگردانند یکی از این انوی دیگری گردید و بدو یا سبب است البتة که رسانند خند و تابش

خوی گیرد از زلف و رنگ ابلق تا بپایان بصیرت کامل ارتباط قلبی دست میدهد و آن صورت تصویر جمع میگردد و صحتش
 بهتر از اعمال ناطق و بی صفت برتر از عمل است هر که باورش در عمل حاصل کلام آنکه اگر صحبت کاملی میرسد در اثر
 و آداب صحبت بجا آورده شود سعادت از آن حاصل میشود و اگر آن از هیچ چیز حاصل نشود بصیرت بجا اگر بکساعت است
 صدمه صدمت صفا طاعت به غنای شایسته با اولیا بهتر از صد سال طاعت با صبیح تا غروب که با یکدیگر با یکدیگر
 و احادیث در حلقه دیگر در دیانده اند چنانچه در فصل نهم خواهند آمد در آن احادیث دارد که در مجلس ذکر می آید
 رسیدن این نشیند مغفوری گردد در راه شریعت الدین بن محمد الزمان مذکور است که چون ترا از صحبت شیخ اثری
 در دل نمود از شود باید که آن اثر را بجا بیاورد تا بکسالت ملازمت از یاد بگذرد و اگر در آن معنی بود تصور آن تصور نقد باید که
 باز بصورتی را که کنی تا آنکه آن سواد باز در نماید و همچنین اگر با ترا خلی در تصور بدیش هر بار بخدمت شریف وی میرا
 کردن باید نامدست کلفت بر خیزد و آن سعادت ملکه بگردد و اگر ترا از صحبتی اثری دست ندید و لیکن صحبت شیخ را بخواهد
 وی در دل تصور نماید باید که صورت شیخ را در خیال نگاهداری و مع ذلک بر قلب صنوبری توجه نمائی تا آنکه از خود غایب شوی و
 خود را در وی گم کنی تا چه از ملک و مملکت و مملکت را به شیخ دست را بخواهد کرده و اگر ترا این عمل هم ترقی و از یاد حاصل نشود باید که صورت شیخ را
 بر درون خود تجلی کنی و از دوش بر دل صنوبری توجه سازی یعنی آن صورت نمیدارد بر دوش است اعتبار کنی و از دوش بر دل
 در از اعتبار کنی شیخ را بر آن امرمند از دوش بر دل خیال ببری و برین روش مداومت کنی تا شایسته صحبت زنده تصور و بقا دست
 دلگه

و گفته مرید را باید که در مدتی که در حدیث میماند قبل از حضور و جمعیت سیمای بی بجای آید و مانند آنها حاصل کلام و نزد ایشان
تقریب صورتی شیخ را در ذهن حافری نماید داشت تا مدتی که در خود بر وی شیخ درخشان متبدل بیند آنگاه نفس خود را کم کند
این حالت قنای شیخ نامند دیگر بدان ایضا هادی که هجرت است ادب اگر یکی از آن هفت ادب است شود هجرت نتیجه ندهد
و در آداب فصل سوم از باب ششم خواهد آمد ان شاء الله و در رساله الیه فرموده که فناء و غیبت که اسباب رحمت پر حاصل می شود
برع الزوال می باشد از موده الوهوسهل و التبع علیه حمل در این باب است که در صورتین طریقت و شایران هر دو شرط اند بر عباد ادب
محبت و خوف و اند بران چون بصورت بر عباد ادب آن بان سعادتمند شد شعورش بر عباد ادب نماید بر عبادت آداب و خوف و آن
سعادتمند شود و در آداب بر عبادت شرط وجود و تقاضای این حاصل کلام است و دیگر بدانند اگر این را باید که صورت شیخ را در وقت ذکر
در آداب در ذهن و خیال خود حافری دارد تا ذکرش نتیجه دهد و اعتماد دارد در آن حال که روح پیر غیر متعین است و غیر متغیر را بر محاسن
اطراف و این برادر اعتماد دارد که روح پیرین حافری ظاهر و باطن است و در اعتماد و اوست اگر شخصیت آن از این غایت و اعتماد دارد که هیچ
شیئی بر وی شیخ من موارا جبر نمی تواند کرد و الا شیخ بصورت شیخی نشکفته در او فروید و گواه کند و چون اعتماد کند و در دل را شیخ
دارد حق بخواند از شیخ آن قدر سبکند تا نفس را نفس بصورت شیخی نتواند گذاشتی نور الهی و مظهر این معنی در حدیث دارد فی
المکوة فی باطنه اللسان و عن ابن خود قال ان الشیخ التیتم فی صورت الرجل فبای القوم فمیثم الجریث بن الکلب فسفوفون
فیقول الرجل منهم سمعت رجلا یقول و یهمل و لا یدری ما یراه لم را شیخ را حکم نیست چه اعتماد دارد در مثل این راه نیست و الهی را

و از آن خود دفع میکنم بحول و قوت حق بنما و تعالی برین توجیه مدد کند تا حق بنما را از کرم خویش از آن میدرد و نشاء و قیل
 پیران باید که در حق ظاهر را از دید دفع کند چه در آن ممانعت است چون تصفیه شود و ممانعت چرا که در حق منفی و منفی میگردد و قبول و غش
 بنور حق میگردد و در نور حق تصفیه و لیکن خواهی که از آن نور مانع و حجابی نباشد پس باید که آن خواهی را دفع کند
 از دید بطریق مذکور و در حق دفع کند و در حق باطن عبارت از عقیده فاسده و خلیجی خاطر میکند و بتقریر حق منفع میگردد و از کار کردن
 بتعقیق طبیعت رسد که اینهم جمیع باطن است و در حق اینهم باطن است که پیران خود را در تعالی خود نشاء و او را گوید که دل خود را حافر
 آورد و از خواهی متوجه باز دارد پس حق آن رضای قلبی متوجه شود که مال است که دارد پس بیک توجیهی حق بنما را از آن میدرد و زایل
 نشاء و او را الوفی آن از حق خود تصفیه میکند و میگوید که برای دفع حق نورانی از دل میدیزد و میگوید که حق بنما را از آن خود را این تعویف
 عطا میکند و با آنکه در حق بر روی پیران یک شهادت میبینی اگر اندکی آنگاه که چشم لطف و رحمت گردند احوال عبادت با یکدیگر برین
 در آمده که اگر اندر دید در حق بنما ای و واقع شود تا پس شیخ را احتمال دهد پس باید و در سلب حال او شود بلکه تمام کند در حق بنما
 ظلمی از وی که موجب ای و دیگرانی او شده و اگر اندر او را بنفی و نبات بر بنویسند که وقت گفتن لا هیچ نموده تا را یکبارگی استخوان
 کرده نفی را بود که از اندر حق بنما وجود و تعالی و در حق بنما لا اله الا الله ذات واحد لا شریک را ملحوظ نظر است تا بنمایم ما معتقاد بود
 و تعالی ما بنما معصود و معبود حق و برین ویره حق ظاهر از یاد نماید ما یکدیگر بیت و یکبارگی پس آن حق ظلمی که موجب دیگرانی
 او شده ترفع خواهد شد تا نشاء و این مایل در مایل که نور الوتوحه شد و رسد علم بالهوا

فصل چهارم در محبت و حکم آن بدان ای طاهر صادق که محبت نفوس و کذب بفرموده و گاهی بر دو بجا معصوم است و بعضی معنی
دست داشتن و اسم فاعل از باب افعال می آید تعالی اجتهاد محبت اسم فاعل و اسم مفعول از باب افعال می آید
تعالی محبت محبت و لا تعالی محبت و لکن تعالی محبت به الحاد و حبیب دین حبیب یعنی محبوب آمده و از دوستی و محبت میل دل در ذکر نفس بر خود
را دارند آن بر نو عیست حبیبی و کتبی حبیبی چون در فرزند و مال خویش و کتبی چون محبت خداوند و بر او ای طاهر صادق
دوستی علم او علمی از جهت علم و محبت از این اکنون بدینکه دوستی بنده و خداوند را دوستی خداوند مرئوسه را یکبار و دوستی خواجگان اوست ثابت
اما الکتابه فتور نه فتوری است که هم و میگوید و فتور تعالی آن کس که چون آید فاستوی بحکم الله و اما الله فتور علمی علیه السلام مبارک تعالی
لا یصل علی یقرب الی بالنوازل حتی اجتهاد فاذا اجتهاد کنت لاسما و لبر الوفاء و احادیث بسیار اند و هر یک یکی اند و علمای اسلام را نگار
این سخن مکرده و در متفق شده اند بر آنکه محبت صفتی از صفات تعالی یعنی از صفات فاعله و اگر صفات از آن فاعله و صفات از آن
صفات خداوند است و این است چنانچه استواء علی الوضو کما قال الرحمن علی الوضو استواء و نزول الی السما الدیاجین یعنی مثل الی السما و در باب
بر استواء و نزول هر دو صفت حق تعالی بیلیف علی مذهب جمهور سلف و اگر گفته اند که این صفات بیانی فی الغض الشانی و غیر من الباب الاول و
مع ذلک حق تعالی را می شود زایل نتوان گفت چرا که استواء الله توفیق الله و همچنین محبت محبوب را می تپسیر نتوان گفت و درین هم تفصیل در فصل پنجم
خواهد آمد و آنرا بدان ای طاهر صادق که محبت بمعنی نوعی صفت حق بنما و باقی باشد که اگر صفات حق بنما و باقی دارد در هر صفاتی او باقی می آید و پس
محبت بنما و تعالی مرئوسه را مدد عقل و او باقی نیست و پس بدان باید آورد و از تعقیب در تحقیق آن باز باید ماند و در این مذهب جمهور المتکلمین

علا

۵
۶۱۰
علا ما عرج بر فی کشف المحجوب بعضی متکلمین میگویند که اگر در کتاب رسد تا در سنت روز که محبت دارد دینودی ما هرگز این صفت
قابل تردید و لیکن چون در دانش ایمان باید آورد و چون صفت خالق مثل صفت مخلوق میباشد پس گوئیم که محبت توان برینده
چون محبت میگردید که محبت محبت است و آنرا توان نداند و عقول را در آنست محبت محبت عاجز و مضطرب و ایمان باید آورد و باید
آن محبت را بین و یک مصطفی و قیل محبت رسد تشریفه عن صفات النقص و قیل محبت توان بالعبد رضاه و بر جماعتی از ائمه چون جابر
محاسنی شیخ ابوالقاسم حمید و غیره و جمیع آنها در جماعتی از متکلمین بر آنست که محبت صفات مرفیه را فقط در وقت مرور از آنجا در خود
و از عواقب هو نفس از آسایش و از انشا یا نیای رسیده حق از بی فقط در وقت محبت نام شد و ذات فقط و عقیبت
از آن محبت نام دارد و آن از بی و صفات آن که نیکو گامی اند هر چه در آن در بعضی گویند که محبت حق مریده را یعنی حاصل
برنده در ملائکه و قیل یعنی احسان و این هم در کشف المحجوب مذکور اند و در دیگر رسائل نیز مذکور است باینکه نقاد و قیل
محبت مریده را از آنوقت که در دنیا و اعطای ثواب بسیار است و اگر آبی شمار در عباد و در تفسیرین انقول یا قول اهل تریق گفته
بعد گفته اند اهل طریقت محبت مریده را از دیگر که از سید و نور یافتن است و در آن در حقیقت و عند اهل تحقیق القاد الابرار است
زیناء الابرار و این حاصل کلام آنست که گفته اند از سخن محبت در سخن پریند که محبت است گفت از محبت مریده را می پرسید باز
مجبوبه یا حق گفته اند محبت مریده را از خود درین است با خود خضر علیه السلام بود و گفته اند محبت مریده را باینکه میگفت ملائکه ملکوت
طاعتین آن نداشتند و امام حجة الاسلام محمد توفیق در تفسیر سورت یوسف از خود که محبت را حمل علامت طلبه و عباد محبوب

مجتبای دی برائی دی و نفی اعدای دی و قسم خوردن بر دی و حق تعالی محمد رسول را حق علیه و سلام دوست پس
 رفای طلبید و رفای طلبید یک نفری در دوستی داشت دل اقامت بخود رسد و متابعتی یکسوم رسد و با عدل نفس داشت
 قدری تعلب چنانکه السما فلقو لیک قبله رخها در رخس قسم خورد لک انهم لغی سکرتم همون در حال محبت محتاج شمع به خود
 و الله غنی عن العالمین پر محبت حق رسیده را این باشد که محبت و عرف مفهوم میگردد لهذا این العالم اقطار اقامه است
 در معنی آن و هیچ کس از عالمی مسلمین بر ظاهر معنی آن حمل نکرده مگر طائفه و وجودی که این ظاهر معنی محبت خواهند دانست و احتیاج بر
 خدا دارند یا ندارند و میگویند که حق سبحا و تعالی یکبار از این خود غنی عن العالمین اما از جهت کمال انبیا و صفاتی فعلی است
 خلقی و خلقی برائی جمال او و روشا به جمال خود در برائی است ما آئینده ایم در احوال دارند و ادبیا مانده تا کمال دارند و آئینده
 محتاج نباشند به جمال ابراهیم و العکس شیخ عطا زوده بیت او با محتاج نی به عاقلان را به این معراج نی به در این معنی
 یواصب است و به ظاهر شوقی و بیباکی است اکنون بیا بستم به با حق تعالی شود آن کس و انبیا روح بر اقبال و صفاتی که با
 حق سبحا و تعالی باشد خیرهای که بسیار صفاتی او تعالی باشند از جهت محبت در دل نبوده همین کشتن دل بطور حق سبحا و تعالی
 و اصل جاذبیت حق پر محبت حق فیض جاذبیت حق در هر موجب قرب و دلتجو و سبب رفعا و اولا و تعالی خود در محبت خود
 و محبت اهل دنیا او را در حق محبت و شاد به محبت و ثمره محبت و محبت را با آن هیچ اعتباری نیست لهذا در تفسیر ذکر از امام
 حسن علی آورده که او زوده من ادنی محبت و خالفت رتبه کو با پس محبت او را دانست و انبیا هم گویا میسر بر وجود محبت
 خود در حق

حق بگویند و در وی قال الله قل انتم تنسبونوا الذنوب الي الله فليبعث الله رسولا منكم فيحكم الله ودر دعا مانده آمده اللهم اني اسالك
 حبك وحب من يحبك وحب عمل يقريني الي حبك ودر اهل لغت محبت با خود از حبه بگفته و آن تخم محبت در شتی
 خود در کرد و خاک آفتد و چون باران بروی ببارد رسته شود بر کمال رسد و ثمره دهد و بار و رطوبت و نمین تخم محبت
 جاذبیت حق در زمین دل مومن آفتد و رسته شود و آب باران بلا یا و من پرورده شود و مویوط طلب آفتد در آسای
 انبیا الله پدید آید و اگر چنین نبود محبت عقیقه غیر معتبره و علامت محبت ایسی در دل بنده اینست که در بعضی در اعطاء
 وضع او به الله با نیت هر چه کند از فعل و ترک بای رخصا و سعاد کند یعنی هر حال طالب رخصا می شود حق باشد این
 علامت کمال ایمان و معنی این امامه قال رسول الله صلوات الله علیه من احب الله وارضاه الله واعطى الله وضع الله فقد استكمل
 الايمان وراه الوداد ووراه الرضى عن عثمان بن النضر مع تقدم و ما خير رفيه فقد استكمل الايمان و انما هو در
 توفیق و ادلی شنیدی که ولا یعنی محبت و در بی محبت یا محبوب بنا بر کند فعل یعنی فاعل یا بمعنی مفعول
 بر چون ولا بر دوست و لا عامه و لا خاصه چنانچه شش در محل آن گذشت همچنان محبت که بمعنی ولایت نیز
 بر دوست یکی محبت که عامه المسلمین بخداوند دارند و حق ثواب است دارد در دم محبت خاصه که رخصا خواص
 مومنین و این هم بر همین معنی خاصه و محبت مختلط با مخطوط و محبت فایده عبارتست از استعفا سالک در تمام رفا
 و علا آن استواء بکلیا و معنی الطیفه در هر چه نزدی چه او درین تمام طالب معنی که طالب رفا و محبوب حق است

علامت کمال ایمان

۵
چون رضا محبوس در تحلیات صفا قیصر محبوس باشد پس اگر محب بر آن راضی نگردد طایر رضا خود گذشت نه طایر رضا محبوس پس محب

نفس نه می محبوب تحقیق خون را به بندید امام حسن بهی را گفت که در محبت می خونی حواری که پاد ازوی برض میرسد

از کجایان عیسی مسیح و پیران از خط و دنیا و یا از هر چه بران شکر و حمد می کنم را بگو فرمود که این صفت در کتاب

قطره از آب که در کاس جامان محبوبه می خورد و کفایرید المحبوب فهو محبوب ومن ادعى المحبة فاعطاه المحبوب ستم اليها كلمة فان لم يستلذ

بلكل ذلك السهم فادع باطلهم امام حسن بروجي تحيين كردند و آنچه از اهل العارفين معقول را از ارااده ترك الاراده و الميرزى

عبارت از تعام و این تعام را مصوما کرده و به این تعام را میگویند این قول معلوم شد مصوفی نسبت از غفوت است

نیز صفوی آنکه دارد این صفای این صفای از صفوی باشد و با کار صفوی همانند رنگها را در آن از آن در آن رنگها را با ما محبت محاط

خطوط اگرچه مستقیم از دستم خارج شد ولیکن بمرتب و زیاده و اندوه انواع محبت کتب بی اختیار بی اراده بر حلقه ای از نفس افتاد و میگرد و اصل

مقتضاها نفس تشبیه ایا و اعتدال از هر دو یکی محبت جمیلی چون مجرب و زریں و حال مال الله زین للمعجب الشهاب المثلث

والسنيين والاعمال المقطرة من الذهب الفضة والخيول السود والانعام والحوش ذلك من اموال الجيوة الذي اواله الله عنده حسن المبالين ومحب

بیت غلام مردم در موم چه سبب بعد و غفلت در کاس موجب طعنا و عیبا و کفر نکرد در نظر تو ام محمودیه ایشان بیوفا دیو و از خودی

ندیم تحقیق محضی مانند کاین که این است از دایره محقق در دلهای این ایالت که در کتاب اسرار النجاشی دارد آنجا باید دید

[illegible]

الشیء فطریاً بحسب مقتضایه فی الحقیقه و کما فی الحد و در کشف الشیء که در عشق بکمال خود در لذت و درستی و شیفه شدن و دلان

شد از آن لذتی و عشق بقوه بعد از آن پس حاصل اینها می شود که عشق فطری محبت را بکمال خود از لذت و محبت پس عشق فطری از محبت

و محبت عام و اما شیفه شدن یعنی دلان شدن و شیفه یعنی دلان شدن این لازم معنی عشق است که در دلانگی عینی عشق بلکه شیفه عینی دلانگی

لازم عشق و عشق مستلزم ادراک عشق بی دلانگی باشد و دلانگی با عشق میسر است چون ذات عشق مدبر است که در هیچ چیز وجود عشق را در دلانگی

و شیفه شدن و دلانگی در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت

و لیکن شیفه شدن در دلانگی و شیفه شدن در دلانگی و شیفه شدن در دلانگی و شیفه شدن در دلانگی و شیفه شدن در دلانگی و شیفه شدن در دلانگی

و بی عشق وجود ندارد چنانچه عشق با وجود ندارد در محبت عشق چون در محبت است و شیفه شدن در محبت است و شیفه شدن در محبت است و شیفه شدن در محبت

و شیفه شدن یعنی شیفه شدن و شیفه کردن آمده در اصطلاح قوی عشق و محبت بر در سر آمدن آمده بر کسی انعام دیگری است و شیفه شدن در محبت

حکایت و شیفه شدن و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت

که از تجربه می توان گفت و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت

اختلاف آنرا که چه چیز است که موجب اضطراب و نریل در عقل می شود و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت

عشق با شیفه شدن و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت

جو را بکشند اگر چه بودی در طبع عشق پس آن را در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت است پس در دلانگی و شیفه شدن در محبت

طلب

[illegible]

ف

معا اولیاً در دنیا میبست عشق او را در دل سینه در دنیا صورت ندارد اما فردا روز قیامت چون او را بینند عاشق شوند و همه
 انبیاء و اولاد و خدایان و فرشتگان و همه در سال هر سال میفرمایند که این خداوند مشاهده کنند و چشم نزنند و این خداوند را این
 سبب یاد و صفا معلوم شود و زیاده نپذیرند اما محبت از صانع کلام او در روز قیامت در دل عشاق وجود میدهد و در آن هنگام هر خلق
 آید میار بر او بند لاجرم همه دعوی محبت دارند عشق تو زنی است که میباید بر سرست از پادشاه آید عشق و محبت از محبت خدای
 گویند که عشق خداوند تعالی در هر دو کون میجوید ممکن نیست تا موجود شود بلکه از تسبیح محال است عشق در باب خداوند تعالی هم دعای محبت
 طلب در کائنات و طلب احاطه کردن ذات بی شریک و ذات اوتعالی را احاطه کردن بیرون ممکن نیست چه او تعالی غیر متناهی است و طلب
 غیر ممکن غیر محال باشد عشق او تعالی در نیست نه در دنیا و نه در عقب و هیچ قولی که عشق خداوند تعالی در دل عشاق جانشین در دنیا و در عقب
 و جانشین در عقب و شریک در رتبه آمده پس انکارش یعنی برگردان در هم در جهت قول چه بگویند که تعریف عشق با تعریفی که از تعریف می شود
 اگر نیست عشق غیر ممکن بود و محال وجود غیر ممکن نه طلب غیر ممکن اگر معطوفین آن تعریف را که می بیند که هر دریای بشویم این عشق
 که در طلب است پریشا فاکر که تیر و تیر عمل کرده می بیند که هر دریای اگر نوشم سیرا می شود اگر معطوفین که در طلب می گویند که تیر و تیر
 و باید نوشت هیچ مانعی نیست او را از ذات طلب معلوم که دریا را نوشیدن نتواند و لیکن عشق این است میباید عشق میگوید که هر دریای
 بشویم و تعالی خداوند و معال او بدیدار چون تیر و تیر و شکلی او دفع میگرد آتش سرگردان میگرد عشق وجود میدهد و تحقیق
 عشق در طلب بی نهایت و بی پایانی است عشق را نیست کارا میباید پدید آید این در پستی کارا ساحلی پدید آید و سببها باید بود
 بخون

مجنون با پی در در احوال کشیده تا ز امانی بیابان محلی پیدا شود: چون مطلوب عشق پیدا یابد و متعلق او
 غیر متناهی باشد باید که خود عشق هم غیر متناهی باشد تا با لیلین چون چیزی از مطلوب و متعلق میسرمان شود که تمام تمام
 کل گردد و نایب متناهی شود آنرا وصال نام کرده و بدین قدر عشق تمام میگردد و طلب او آرام میگردد
 آتشین میگردانند که آن غیر متناهی را بمعنی نهایی آن احاطه کرده پس محیط غیر متناهی نیز غیر متناهی باشد
 عشق با دیگر غیر متناهی نسبت طلب تعاضد او و متناهی نسبت حصول و شد و احاطه او و عشق به نسبت
 متناهی و نسبت غیر متناهی و بتفاوت عشق هیچ گفته نمی شود نه متناهی و نه غیر متناهی و نه جوهر و نه عرض
 و ازینجا گفته اند عشق شش لایه صفت شش و لایه صفت اصحابیت عشق پنهان و پدید حیره نام او پیدا
 خود بصورته چون سلطان عشق کشور دل را فتح کند عقل و نفس و شیطان را که درین ملک اند و خوار و خجل کرده
 ازین اعلیم بدر کند ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوا وجعلوا اخرها اولها اذلة و كذا الكيفيولون نفس للاحار
 گفته زدن اطای پس از عشق زار گرفته و جلا وطن شده گوشه اقرال گرد و شیطان گرد ملک بدل برگردد و اندر دشمن
 آمد نتواند و برای زاری از دشمن انتظار کشد اما آنچه میگویند که عشق به معاینه صورت ندارد و نیز خبر ادراک
 و آبرویت و احاطه او بر روی صورت ندارد این قیاس غیر محسوس بر محسوس و قیاس عشق خالق بر عشق مخلوق و آینه
 قیاس باطل به اتفاق اهل اصول حاصل است که این است که بی ریشه و حاصل عشق ناشی میگردد و در و میداد عشق

و چون رتی ممکن نیست در در دنیا و عشق او ممکن نیست در زخا و اما که تمام حال او رتی احاطه نکند عشق ثابت
 بگرد حاصل جو آن است که اینها را که هیچ و مسلم باشد در عشق مجازی اما در عشق حقیقی مداء عشق و مثالی رتی
 از بر و قدیم و شعلت از شعلت عدم کرد در شعلت لایع و لایع میگردد و اما از برای اختیاری و مقایسه حد میکند
 بیکار یا خود بیت سوخته جلوه بیابانها و از محل موسم شعله سیرامینا و از کما عاقلی می بود که آن ذات مقدس
 بشکل از برایم و شعلت تمام حال او را ملاحظه کنیم و هم در این کمال او را نشویم و چون لوی برسد به طایفه تحیر مدتها میگرد
 در در طریقه حیرت خورده با گرد و در این تحیر غالباً او را خاطر تسکین و تسلی میگرد و گویا هم در این کمال غیر متناهی او نشود
 و تمام اینها او مشاهده کرده باشند گفته اند العزیز الادرار اگر گفته اند و قدر غفر حق معرکت و این مقدمه
 فصل معرفت فیصل گذشت و انچه صورتها محبوب و گاهی بدین تحیر تسلی خاطر میگرد و تعطش کم نمی شود لایع
 گوید ماعرفتی معرفت در آنچه گفته اند مداء و شعلت حقیقی شعله از شعلت عدم و برقی از بر و قدیم رتی شعلت
 ارواح را قبل الاجسام بهر از آن هزاران لایع از دیده خفا در آن سوی در فصل بیت یکم از برای اول و در این ارواح هم در
 کرده پس ارواح را در تمام قریب داشت و در در فصل دانش گذاشت و چون مرغ روح در تفصیل آب و گل محسوس شود
 آن ایام را فراموشی و در آنجا چنین جای شده که آن مقدمه را از این فراموشی در آید و چون شعلت خود را آن
 روز با بی انداز و چهار از شعلت باز آید مقدمه نظر این بر اینها نباشد و اندک یک شعله آتش عشق در در دنیا این سرزند
 پس

بعضی را آن متدور و زشت و خطا حق چنان یاد می آید گویا این ایام دنیا و دین چنانچه سال گذشته و یکا پیش
از آن یاد داشت ایام از حلقه آن باقی نمی ماند و سبب دوستی و دوستی و از خود جدا شدن و از خود
آتش در قلوب آن باقی ماند و از دلها بعضی از این تمام و از شومی و در دلها بعضی از این اندکی اندکی باز در
خط میماند باقی میماند و چون آن مده میرد از یاد میرد و طریقی در آن است از آن مدت در میگذرد و دست
از کار این مایل گردد و ملاحظه شده این در اینها تا به وقت و از اینها بعد از عشق در دلها این نمودار گردد و اگر
و آن یاد داشت ایام از شومی مبدل گردد و عالم اینها تا به صدم و عکس نظیر این با آن عالم معتبر بر حق و بعد و جز حق
که بعد از عشق حق و قبل از عشق حق حقیقه از شراب طوطی قال البقیه حکم آن در حقانی شرابا عده لا دلیله اذ ابره سکرا
اذا سکرا تا میو اذ اذ مالو اطاسو الا آخر الحدیث تو را طاسو ای طوطی او حسن و جوهر در آن از زخم که جماعتی از علمای
خویشی جمال الدین روی حیا در کما و حدیثی معنی آمدند در حقیقت ایچید رسیدند زود که در شب معراج میلان خوف
دوینا آورده بودند یکی بر شراب طوطی در روز شریف و چون مکرمانی پیغمبری و رسالتی رسیدند و از شراب و جوهر کردند
و پیام شراب برای رسیدن شفا از آن خود روی باقی داشتند پس یکی از شفا بقدر اسعد او این می در دما میچکانند
آن جماعتی جوهر حسین کردند و پذیرفتند و مخفی نیست که این حدیث در شواهد انشاید که مذکور گشت سعی میدارند دیگر در آن
هم اتفاق دارند بر آن عشق حق شفا و اما نصیب یکی نصیب عشق را و یکی غرض از آن است که این دلیل قوی نیست

مبدل

ف
حدیثیست: و میگویند عاقلان را علامت آنست که احوال ایشانیت باشد و خود را قشینه برانیت پس:

تغصیب

از آنکه در آه سرخوشم گریانیت و بسین و از شیخ میر تقی قدس نقل است که زمره که روزی در کناره دریا می رفتند و

از آنجا در نزدیکی آن عزائم بنویسید که می خواهر شد پس بدین گفتش رفتم و در پی سلام دادم گفتم گوئی چه نام داری گفتی

گفتم درین بیان و در آن چه قوت میجوی گفتم در دل گفتم که شاید این عاقلی نوشته جگر که بر سر هر فراموش کرده و در یاد هر

مهمیست که پسیم که از لفظ هو الله در داری چون اسم سینه سخت لغوه زد و شعله اش از سینه اش برآمد و درین

اوقات حاجت میسر گشت پس از نوشته شمعش و غرضش رفت و رفتش بمباد آه او موزد مجاد و نیت و هیولانش و اینست

سوی حلش بازشش تا بحدی که طاسماع نامش مانده بود و بیت سرای کوته خان یا ویدی میوزد و چرخش همیشه

یا قیدی میوزد: و از او میگوید نقل است که زمره که قطره از آب دیده عاقلان برآید از هزاران قطرات آب الباقا عاقلین

روزی را به رزق صف حبیب عجمی قدس گذشت و حبیب بالاء آن سقف بود و از خوف خداوند میگریست و آید

بجای او رسید پس بدین گفت این تو از جهت چیست گفت این کوچه بود گفتم این کوچه را تا تو از خوف حق بجا

و تا میگری پس شوم تا ما را من در گرد در این آب از نشاینگامی از نشاینگامی را همراه و پیوسته در کار میجو

داشتن جایز نیست و اگر از محبت و اشتیاق او میگری پس این آب بدین میجو و تا میگری پس محبت را میجو

نمیگشاید و در مقام در کتب سکو لطائف غیبیه و کتایب حکایات مناسب محل قواینداده و وارد آنجا باید دید

والله

والله اعلم بالصواب فصل ششم در بیان اولی محبت و عشق و اصول آن و فروغ آن و حقیقت آن و مجاز آن در آن الطایف الصالحین

که اصل محبت و عشق بخدا حق و مساعفانیت و یسوعا و دیگران درین متد تعلیق و ارادت حق چه صفت بندگی اصل تعلیق است

مت در اندیشه و گفته اند که محبت حق و صفای اصل دینا پری و الوعای روح و طائف وجودیه مملویند که عشق صفت حق ایزدی از قریب

کما ذاتی علم و شعور ازلی بکمال الیماد در عالم پدید آمد و این عشق ازلی و وحدت ذاتی منافی قدم و ازلیت میباشد و این عشق سرحد

مجلسها حرم عظیم و اینها بر آئین اوست و لایعنی است که درین پرده مجیده باقی نماند بخانه محبت

بایند و اثر خاد است مرید را و تخلیص حق در دل بند و آفرینش از بس برای محبت نیما و تعالی و آن مجذبات و صفاتی

پرسک برای محقق در نظام آمده پس می آید ما میراثم مرزوده بیت یای حاجت کال اصل فطرت از عالم ما نفیتم

وین زنده داریم: بی‌شیر دوعالم عشق پیرایم خوشوار که جان عشق مستقیم: بعد از آن خود دوعالم آمدن محبتها نشی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

گوله این معنیست این محبتها را اگر در محبت پیدا میکرد مستحبت ازین و آری و بیانش خود را که در شایسته است

این اصل و این فرع آن دیگر در یک گام نمی گنجد که عالم برای محقق آفریده شده و خاص گویند که برای موقوف حق آفریده شده است

کستہ انھیں فاجیت ان اعراف فخلقت الخلق لا اعراف وگا گزیدہ پری گزیدہ گزیدہ شدہ و ما خلقت الخلق و الا انزل الیعباد

و اما در این مرتبه صورت نبرد و عبادت یا معرفت صحیح نباید و معرفت علت موجب شرط عبادت و معلوم را علی بن معلول علی علت

بنیاد بر این موقوف نموده تا از هر احد المتعارضین مستغنی شد از آنکه متعارضان دیگر گفته شود که کفار کثرت دعوای محبتی میکنند

و مع ذلک تصور دارند چه از ادراک محبت اینجا محبت غیره عند الله است و غیر محبت با الله که محبت خود محبتهم ان الله لا یحب الکافین و قد خلق به

الصفو و کفر نشود که اهل علم بن ماعور بود در وقت و نظیر در هم عارف بالله بودند بر موقوف ایشان اثرات و جو محبت بر موقوف ایشان

بویژه آن در نیست بر وجود کمال عدم گشت و سخن نا در موقوفه و قد حق در پنده المستحق فعل الموقوفه و آنچه در بعضی کتب سلوک مذکور است

محبت من شده نیو مقام نصیبه بایش که فرار سجد نکرد و شرط محبتی که آورد بخلات احسان که ایشان را سجد کردند پس بر خلق بر کرد

و طوق لغش در نفس انداخت تا که باری الهی الفت کرد و سخن وی در گوشتش تا اسرار خاقیه خلق فاش گرداند و او را که نور از کار

نفس و اوقالی محبت الهیه بر حق بنما و دعا در ظاهر او را حوز در خفا دشمن بن آدم گردانید تا کسی سخن او را باور نکند تا از سر الهی پاکش

گرداند و در حقیقت محض و حق جزا کیست نیست به صورت ابدی خلق بن الهی و در حقیقت محض و حق جزا کیست نیست و بمنزله اهل حق

لا الهی به صورت دشمن ترین خلق بر حق و در حقیقت اهل حق بر حق و نیز باقی از محبت نصیبی محبت ایشان نزد اهل حق

از عین و قهرا و متکلیف و اهل ورع و تقوی از صوفیین مرد و دیوانه و طوایف و اهل حق میدهند بر اهل انان و معلوم گشت که

گفت و محبت از یکدیگر منتهی شوند و این بر خود عباد اند بر تحقیق شایسته طریقت و مع ذلک محبت سائر عباد موقوف بر موقوف

چنانچه دانستیم در دو مقام ازین کتاب پس در میان اقوال ایشان که میگویند که آفرینش عالم برای عباد یا برای محبت یا برای موقوف

بر مضاف و مضافه نیست ازین اشکالی بدید که الله تعالی با وجود آنکه غنی عن العالمین است محتاج به عالم چنانچه طائف وجود میگویند که ازین

زوجه

۶۲۰
 حقیقت و لایحه و لیکن ابتدا حقیقت و محیا در استعمال لفظ عشق در اصطلاح این شایع و کثیر الموضع و در استعمال لفظ
 محبت کمتر است بدینکه یک از حقیقت و محیا عند اهل المعنی و الیه نمود و مرکب معبود و مفرد بر چهار قسم لغوی شرعی عرفی خاص
 عرفی عام و حقیقت مفرد کلمه است مستعمل در معنی موضوع له در اصطلاحی که بدان تمایز طلب باشد بر وجهیکه صحیح گردد و قریب
 بر عدم ارادت معنی موضوع له چنانچه اسبق استعمال اهل لغت اگر در اُسبع مخصوص استعمال کنند حقیقت لغوی و اگر در رد
 شجاع استعمال کنند محیا لغوی و چنانچه صلوة و صوم و زکوة در عبارت اهل شرع اگر در عبارت مخصوص استعمال شوند حقیقت شرعی است
 و اگر محیی دعا و امسا مطلق اتفاق مطلق استعمال کنند محیا شرعی و چنانچه فعل در تمایز طلب اهل نحو و عشق در تمایز طلب اهل لکن اگر
 فعل در لفظ مخصوص و عشق در غلبه و سیاهی بنی و لغا استعمال کنند حقیقت عرفیه عامه و اگر در حدود و شرط محبت غیر حق استعمال کنند
 بنی عرفی خاص و چنانچه در استعمال عرف عام اگر در ذی توأم از به استعمال کنند حقیقت عرفیه عامه و اگر در حیوانی که ذی
 چنین بود و یا بر شکم مسکن استعمال کنند محیا عرفی عام و زیاده بیا حقیقت و محیا در کتب بیان و اصول بدان ایتها صادر که عشق
 محبت مجازی بر چهار نوع عباد و مباح و مکروه و حرام است چون محبت اهل دین با یکدیگر از جهت دین و تقوی و محبت مادر و پدر و
 با شما معلوم دین و با شما علم که این نوع هم داخل محبت الهی شده که الی الله تعالی ازین و این عین محبت است از روی معنی آنچه
 از روی صورت مناسب و مباح چون محبت و فرزند و برادر و سایر اهل قریه و لیکن چون دین نوع نیت فرمان برداری حق کند و
 اتباع انبیاء و در در سبب نیت عباد گردد چه صلوات و دوستی زن و فرزند از انبیاء صادر شده و ابرهم فرموده اند بآن
 و مکروه

ف
دگر و چون چنین بشکاید در صبح بخیر و خیر دینی اگر در دل از نشو و نما یک در چنانچه پیوسته به سعی بر اویش نظر کند و همچنین
نظر آن بر روی شکاید در صبح در نظر حکم زن دارد علی ماصح به فی القادی البرمه و جامع الصغار لا استر و شنی و غیره من
کلیه مگر آنکه او را بر حق پوشیده نشاید چه در آن تشبیه بنیوان میشود و آن منبتی و نظر به شو از جانبین حرام مگر بعد از نکاح
یا بیک گن یا بعد از تنبی چون نظر بخطوبه یا نظر طیب بکینه و بر خلاف این گفتند و نظر از شو بکنا و صیبا خوشتر از
مباح کرده او کافر نبود باشد و او منکر است از کتاب است و دست رس و هیچ کاری از سلیم بر آید آن رفته مگر چند فرق از
مستوفی جمله سید چون شریحه و ابایه و جلوی چنانچه ذکر عقیده ایشان خدمت هم رسد در فصل چهارم از باب اول در تحت حق سبحان
و تعالی
جمله مضامین که در همه از جهاد آورده و بهر دست متصل و نابود است و لیکن از آثار ایشان اثری در قلوب مسلمان باقی مانده
و آن را با نظر است بلکه میگویند که نظر کردن بر جمال عنوان و اماره عباد چه بخانه تعقیقت الباطنه الحقیقه چه خواجها یا
حسن از جمال مطلق تر و اندامیت ز جوی حسن تو خوانان چه بر یک سو برده بهر آب و هوای جوان شده و حشمت آید آورده به این جهت
از راه نجایی تعقیقت یرم و عشق حق در پرده مجاز در یرم و صفائی در صورت در یرم و نسیم و این عقیده در قلوب چند داکرین
نقش شده و در این تقریر میفرمودند که این عقیده از جمله مقفول نامی شده و در کتاب المصنف که این اثر از حلو له باقی مانده است
و از دافع الملهین همچنین معلوم میشود در حال این عقیده کفر است و مخالف کتاب است و اجماع است و اما آنکه گفته اند
قل للمؤمنین یغضوا عن الصغائر و یخطوا و یؤخرونها ذلک انما لکم ان الله یرید ان یغض عن الصغائر من الصغائر و

جانی فارسی
خانہ لکھو

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

۲۶

۲۷

۲۸

۲۹

۳۰

۳۱

۳۲

۳۳

۳۴

۳۵

۳۶

۳۷

۳۸

۳۹

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

۱۰۶

۱۰۷

۱۰۸

۱۰۹

۱۱۰

۱۱۱

۱۱۲

۱۱۳

۱۱۴

۱۱۵

۱۱۶

۱۱۷

۱۱۸

۱۱۹

۱۲۰

۱۲۱

۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵

۱۲۶

۱۲۷

۱۲۸

۱۲۹

۱۳۰

۱۳۱

۱۳۲

۱۳۳

۱۳۴

۱۳۵

۱۳۶

۱۳۷

۱۳۸

۱۳۹

۱۴۰

۱۴۱

۱۴۲

۱۴۳

۱۴۴

۱۴۵

۱۴۶

۱۴۷

۱۴۸

۱۴۹

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

۱۵۳

۱۵۴

۱۵۵

۱۵۶

۱۵۷

۱۵۸

۱۵۹

۱۶۰

۱۶۱

۱۶۲

۱۶۳

۱۶۴

۱۶۵

۱۶۶

۱۶۷

۱۶۸

۱۶۹

۱۷۰

۱۷۱

۱۷۲

۱۷۳

۱۷۴

۱۷۵

۱۷۶

۱۷۷

۱۷۸

۱۷۹

۱۸۰

۱۸۱

۱۸۲

۱۸۳

۱۸۴

۱۸۵

۱۸۶

۱۸۷

۱۸۸

۱۸۹

۱۹۰

۱۹۱

۱۹۲

۱۹۳

۱۹۴

۱۹۵

۱۹۶

۱۹۷

۱۹۸

۱۹۹

۲۰۰

۲۰۱

۲۰۲

۲۰۳

۲۰۴

۲۰۵

۲۰۶

۲۰۷

۲۰۸

۲۰۹

۲۱۰

۲۱۱

۲۱۲

۲۱۳

۲۱۴

۲۱۵

۲۱۶

۲۱۷

۲۱۸

۲۱۹

۲۲۰

۲۲۱

۲۲۲

۲۲۳

۲۲۴

۲۲۵

۲۲۶

۲۲۷

۲۲۸

۲۲۹

۲۳۰

۲۳۱

۲۳۲

۲۳۳

۲۳۴

۲۳۵

۲۳۶

۲۳۷

۲۳۸

۲۳۹

۲۴۰

۲۴۱

۲۴۲

۲۴۳

۲۴۴

۲۴۵

۲۴۶

۲۴۷

۲۴۸

۲۴۹

۲۵۰

۲۵۱

۲۵۲

۲۵۳

۲۵۴

۲۵۵

۲۵۶

۲۵۷

۲۵۸

۲۵۹

۲۶۰

۲۶۱

۲۶۲

۲۶۳

۲۶۴

۲۶۵

۲۶۶

۲۶۷

۲۶۸

۲۶۹

۲۷۰

۲۷۱

۲۷۲

۲۷۳

۲۷۴

۲۷۵

۲۷۶

۲۷۷

۲۷۸

۲۷۹

۲۸۰

۲۸۱

۲۸۲

۲۸۳

۲۸۴

۲۸۵

۲۸۶

۲۸۷

۲۸۸

۲۸۹

۲۹۰

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۵

۲۹۶

۲۹۷

۲۹۸

۲۹۹

۳۰۰

۳۰۱

۳۰۲

۳۰۳

۳۰۴

۳۰۵

۳۰۶

۳۰۷

۳۰۸

۳۰۹

۳۱۰

۳۱۱

۳۱۲

۳۱۳

۳۱۴

۳۱۵

۳۱۶

۳۱۷

۳۱۸

۳۱۹

۳۲۰

۳۲۱

۳۲۲

۳۲۳

۳۲۴

۳۲۵

۳۲۶

۳۲۷

۳۲۸

۳۲۹

۳۳۰

۳۳۱

۳۳۲

۳۳۳

۳۳۴

۳۳۵

۳۳۶

۳۳۷

۳۳۸

۳۳۹

۳۴۰

۳۴۱

۳۴۲

۳۴۳

۳۴۴

۳۴۵

۳۴۶

۳۴۷

۳۴۸

۳۴۹

۳۵۰

۳۵۱

۳۵۲

۳۵۳

۳۵۴

۳۵۵

۳۵۶

۳۵۷

۳۵۸

۳۵۹

۳۶۰

۳۶۱

۳۶۲

۳۶۳

۳۶۴

۳۶۵

۳۶۶

۳۶۷

۳۶۸

۳۶۹

۳۷۰

۳۷۱

۳۷۲

۳۷۳

۳۷۴

۳۷۵

۳۷۶

۳۷۷

۳۷۸

۳۷۹

۳۸۰

۳۸۱

۳۸۲

۳۸۳

۳۸۴

۳۸۵

۳۸۶

۳۸۷

۳۸۸

۳۸۹

۳۹۰

۳۹۱

۳۹۲

۳۹۳

۳۹۴

۳۹۵

۳۹۶

[illegible]

اینقدر میاید و بدین که مجوز نظر حسن امارد و نسو از رزقه با جمیع نیست و اگر از نفعها در گرفته نایب باشد چه آنوقت طریقی نفع

نایب را با اینطور نیاید نفعه علی مالنا علی و اهلها و عراط مستقیم نام نهاده و آن بد اعرطی مستقیما متبعوه قل نفعه سبیلی ادعوا الی

علی علیه از اومن استغنی و سبحان و ما از امان الیکین و معلوم است که آنوقت معلوم و اصراری بخود و روح این بدعت قیوم بودند و این

ظاهر است که اینست اکنون بدینکه بعضی از محققین محبت عشق را بر سر نوعی تسبیح کرده اند عشق و محبت ذاتی و صفاتی و افعالی پس ذاتی

بر دو نوع یکی محبت ذات برای ذات و از جهت طلب رضا و ذات و آن جذبه محبت در در دل محبت پیدا میشود که یک محبت ارادت و رضا خود را

و اختیار خود را تحت ارادت محبوب و رضاء وی و اختیار وی فدا کند و عملا این نوع محبت است و محبت صفات متقابله محبت نزدیکی چون لطف

قدر تقویت و تعهد و انوار و اذلال و غیر ذلک است اگر نوری پس دیده گریان من پر دم و گردانی نهی سینه بران من پر دم نیز در غم بخش

بزمین پر خورش

بود بیشک هر توبه کنیم من تراد در جهان جانی من پر دم به نوع دوم از محبت ذاتی بواسطه امور و محبتی باشد که بی شهادت و جان چون

+

نموده و توبه و طهارت و این رتبه از رتبه اولی فرودتر است و در حدیث آمده که آنجا محبت خالصی باشد که اراد خود و خط خود بود و بدست

گزارد خویش پس اگر عمل ما گنیزد اگر انوار پس را کن اختیار خویش را با اختیاری نیست ما را اگر تو سلوک کنی که هست بمن بدست تو میدام

بر ما خویش را با و اینجا بنا به محبت بر خط خود نهاده و بینها فرق وسیع و تفاوت بید و محبت صفاتی از محبت ذاتی که مرتبه از روی درجه

و آن این است که محبت حقیقی خود را در در دنیا بر بعضی صفات تعالیه لطیفه وی که محبت تعلق دارند چون انفعال و اعطاء و نعماء و عاجلیه

از علو و سطوح و سائر لذت دنیا و در انحرور و تصور و سائر دریا از خود و این در حقیقت محبت همین نوع صفات تعالیه لطیفه که از انرا

نقد

و نظاره اش با عقلت اگر چه بصورت اعتبار ظاهر نمی نماید و در حقیقت رازی در زند باقی بجا و تعالی عقل است

کاملی در باره او بر میان خودی نقشه زنی بر دو کانی نشسته بود آن کامل بر رخسار آن زن بود و او بر روی از او بر میان هم
بر رخسارش بود و او بر پیشه چه کردی گفت چه بر من کرد آن کردم آن پس کامل مدحها انگیزان گذشت دید که قطعه این درخش

سرخ کرده کشیده بر پیشه رفت و بر آن بود و او آن میداد و او را استار کرد و سودا در آن آن را بر می زد و او در آن را با کرد

بر گفت ای احمق عجبی را تعالوت نشستی بخواه جایرت نیست و بر حال این نوع محبت مانند مندرج حلو و با حقیقت

چه این نوع بصورت زشت و نامشروع و در معنی زیبا و محمود و آن مندرج صورت و معنی ظاهر و باطن مذکور و وسیع

طبقه دوم کنی پاک با زانی اند که نفوس اش به باطن ریاضت از مرغی طبیعت و کدورت طیوت اندکی عفا گرفته

بود اش را در درک معانی مجوده بویژه منظر انسانی چه اش اتم اظهار است مدعی شود چون در آن منظر نظر کنند

از عشق در دنیا اش شعاع گردد و بقاء مابا الامتياز روشن گردد و حکم مابا الاتحاد قوت یابد و نگاه آن عسل از آن

منظر منقطع گردد و جمال مطلق از حسن صورت تجرید یابد و از مجاز خلاص گردند و در حقیقت پیوند نیست بگشوده شده

از حجاب حجاب حقیقت زبریده را زینت حکم ظاهر شرع متهم میباید و راه هلاکت میروند اما در این سبب

که تاخیر الای در وجودی آید باری در خو حفا لا سوره میشوند طبقه سوم جماعتی اند که پدیدارند که سحر طریقی حق از

راه نظاره جمال منظر انسانی بگشوده از حجاب مجازی حقیقت است پس درین راه قدم نهادند در دام صوری بند شوند

و اگر از ادبی این سخن صوری بریند در دام دیگر از وی مثال دام اول میگفتند و برین طور در دام ثالث و رابع رفته و درین

کتابش عمر با خرنش و اندر مقصود محروم و بی نصیب مانند و خدلان بی پایان حاصل کنند و با ای خواجه حسن خاکیا خ

و ان با سنگ جمال اقدر است کن تا چند در آرزو چاه می بینی شاید به بافت ز اوج چرخ سربالان بطریق چهارم الودگان

که لغو ساره این زنده و از سرشت نیفره در اسفل ساقین طبیعت هوای نفوس خود را محبت ناکر زد و فضا

عشق نیند و معصیت طاعت اندر شیعی قومیکه نیامدند در عشق تمام خوانند هوای نفس عشق نیام یکی شیشا در عشق

مقام خود هست بر این سخن عشق حرام بود و علم بالحبو افضل نعمت در بیان آن اطلاق اسم عاشق و معشوق و

محبوب و مانند بر حق بنما و تعالی جائز است یا نه بدان ای طایفه اصدق که علم را در اسماء الله احاطه همه مسلمین احاطه

بر اسماء الله توفیق دهند یعنی موقوف اند بر اسماء از شرع و اذن وی و بر نقل از کتاب الله دست رسول وی و نقل

در اینجا استقلال و استبداد نیست و لیکن احاطه افاده میا علمای در شرح توقیف پس جماعتی گویند بر اسمی بصیغه یعین

اطلاق و بر حق بنما و تعالی در شرع و در دیانت اطلاق آن جائز نیست بر اسمی یا بصیغه نکره و آن پیشانی باید

تطبیق خواهد باید گفت سنی و عالم باید گفت نه عاقل چه نوع اول در شرع و در دیانت نه ثانی و نه بلازم آن خالق و محی

و مبدی گفت نه خالق و نه تبار و القود و محیی و مبین و مبدی و مبین چه اگر چه خالق کل شیئی و محیی کل شیئی و مبدی

و ائماند کوره لوازم این اسماء اند لیکن در خواندن حق تعالی را بدان اسمی یا ادبی و سوء معاملت است و در بارگاه

لایابی

فضل ع

پس از آنکه اطلاع آن اسیر خداوند تعالی را می‌بخشد و مجبور به شوق و رانی در حق جانت است چه در شرع منع آن
نیامده و عقل مجوز آن میباشد عجایز از راه عقل و شرع جانت است و معنی آن بر وثیقه صادق نمی‌آید و منع شرع در این
تعالی از جهت یکی از دو سبب میباشد یکی آنکه آن اسم شرع ناقص چون باطل العیدین که دالت بر حقیقت غیبه اگر چه پدید
می‌آید و ثانی آنکه در متن التوریه گفته اگر چه الرحمن علی العرش استوی دارد دوم آنکه محض بود این اهل کفر
چون رام و گوند و پیری و پرورد و پیران و این و آن و غیر ذلک و محض نیست که علما درین زمان نام نبرند بر خداوند تعالی
میکنند بدانکه بنده اما احمد بن خلیل علی ماصحیه فی غنیة الطالبین الشیخ عبد القادر الجیلانی قدس و همچنین بنده امام حجة الاسلام محمد زاهد
که نقل الشیخ عبد الحق فی شرح مشکوٰۃ علی المقصد الاثنی الاصل الحسنة لا امام المکذوران است که تسبیح تعالی یا سبی از غیر تعالی جانت است
و خلاصه اینست مگر همین مبلغین چه تسبیح و در سجاده و آقا و خدای می‌رسد و تسبیح نهادن یعنی نام وضع کردن بر ما
و حق تعالی در این خود ما نهادن وضع کرده و خود را بدان ما نهادن در این خوانده و بعضی از آن ما نهادن بر سوره شریف تا خلق را با خود
تا خلق آگاه شود که این ما نهادن تعالی در سوره را در ما نهادن حق تعالی تصرف نمیرسد تا ما می‌از عقل خود حق تعالی وضع کند چه ما نهادن
بوضع از حق تعالی در سوره مجازان صادق اند و از حق تعالی تا خلق خیریه را تسبیح از بعضی ما نهادن خود را در سوره را خبر داده و از امانتی
بیچ یکی را آگاه نموده و ما نهادن تعالی غیر تسبیح است صرح فی علی الحقیق و در دعا مانثوره آمده و با سماء الهی استارتیه فی ملک
دلم اطلع علیه غیر که فی کثر العباد فرموده که بعضی معین از کلمات در تورات تا قل و کما البیوم مدد الکلماتی انقدر البیوم قل ان
تقد

[illegible]

[illegible]

۲. فعل کنندار و کنده

٤٣٦
 ودر نزد صبیح آمده اللهم انت الصبا في السواد الخليفة في الابل ودر مرقع السجاء كعد اللهم الصبا في السواد وادب الصبا في السواد
 ودر نزد صبیح آمده اللهم انت الصبا في السواد الخليفة في الابل ودر مرقع السجاء كعد اللهم الصبا في السواد وادب الصبا في السواد

بانت الحظ والاسماء بذكره والخلقة من يقوم مقام الذرات في هذه والها الباقية حائرت تسبيح سبحي وتعالى

یام حبیب و خلیف و مجرب و مفضل و شہید النفس النبی و عبد اللہ بن مسعود بنی و تبار الطیب و مفضل و مفضل و مفضل

ملک در تفسیر مراد و آنچه ذکر کرده بود العالم بحقیقه الداء والدواء والقادر علی الشفا و انما هو الله فی الحقیقت و لم یرد

والمزود في اسم الطبيب ابن ربح بن ابي حنبل عن الطبيب الفاضل ولا يطلق الطبيب على الله السماوي بحجوز صفاء وكونه

يقال اللهم المصطفى والمرغب والممدوح والطيب الطاهر فانه بعد من الادب انتهي حاصله وكنهه في شرح المشقة في باب المصطفى

في شرح حديث أبي رزمة قال قلت لعلي عليه السلام هل فرأى أبي الذي في ظهر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يعني خاتم النبوة وكان رآه

الفرقة او السوء فقال زيني ابراهيم الذي يظهر فاني طبيب الي رسول صلتم زنتني وازال الطبيب رواه في شرح السنة

ترجمه عبدالحق دهلوی در تکمیل الایمان آورده که شخصی در آن رستگاه را میخوردند از قضا آنجا و آلا در سیمای برای معنی موصول استحقاق

نیت الارزاق مخصوص زبان اهل کفر آفرینا بخودند زیر آنکه این کم کفر است انتهى و بیاید از آنکه مراد وی از ارشاد مخصوص

نیسان شما اند که ما خود بنا از صفای معیاری یک از صفای المعانی ما خود بودید چون مکمل درید و پیش از این شما اگر چه ایش

صانع خود ثابت نشد و لیکن زودتر از من غیر من را این اسم را اطلاق میکنند بخداوند تعالی هم از روی اکرام و هم از روی صفت

وذكر الله ما غفر الله له من ذنوبه وما عصى الله من أمره

مسند
 جامع المسند
 جامع المسند
 جامع المسند

یا مؤلف الذکرین و اقسام آنک مگر چون معلوم بود این اهل کفر دیگر بدانند که اسم الله تعالی در کتابی چون توره و انجیل در نقل
یاوند چون معنی آنها معلوم نبود و نقل آنها از آن کتب ازجا شارع بما رسیده بود اطلاق آن اسم بر خداوندی جاوید نیست
و برای نقل این مقبریت در این مضمون اندک تحریف حکم که مرقون الحکم علی ما فهموا اند اگر از شرع مایه نگردد نقل اسمی از کتابی
پس حائز اطلاق آن بر خداوند اگر معنی آن غیر معلوم بود و اگر معنی آن از اهل کتاب آن معلوم شود آن معنی نقلی از اسم الله تعالی که
در قرآن مجید حدیثی در روایت میبار حائز اطلاق آن اسم بر خداوند اگر نقل آن از کتابی بود بر زبان غیر شرع میاید
چون اسمی در معنی است از اسمی که در کتاب دیگر بدانند که اسمی غیر ما حکم چون اسم الله تعالی اند در حکم توقیف و در حکم
و لکن صریح الشیخ عبدالحق و غیره و الله اعلم بالصواب فصل ششم در بیان آنکه زبان کشدن شیعیان شایع که اصطلاحات معتبره
چون در خال و خدومی و غیره که حائز میانه و درین آنکه بنده بکمالی شریعت و آداب مجتهد را دائما حکمت مادامکه عاقل در بیان
کلمات خود را متعلق بنکاید آنکه معنی سطح و سطح و حکم سطحی شایع در فصل بدیت دوم از باب اول گذشت و حکم سطحی شایع چون
حکم آیت است یاها و احادیث یاها پس بر حال گذشتن و مایل ماکون و اینها آوردن بآنکه اینرا تفهیمی که کار بیان اطلاع
طریق است و در جنس الهی چه بر زبان بنده میآید و لغوی جاری کنند آن بر اسم از عالم غیبی میآید و بنده را از آن آگاهی نمی ماند
حق بعد از آن جز بداند اگر شایع بود الا که چون میدان اینها از آن حالت تعالی جز نمیکردند انکار میکردند و میگفتند که ما کما
این سخنهای همگی که ما بهر دست خود را در محبت او و روی ما خیمه و این سخنها از عدد و آن خداوند و در کمال رولا حق و متشکک بوده
شرائع

نشر این حدیثی شوند و ما را بآن چه نسبت و در حال شکی و تشکیکها از عنوانها اسرار است بر کسی قبول تعیین عقل را بتأیید آن

ایمان و نیست و ملائیم ما ویدالاد و این را طریقی اسلام نامید و متاخرین با وی حاضر دارند و این را طریقی احکم گویند و این به تفصیل در

ایضاح گذشت در فصل مذکور اما مسخ در آنکه شکی را تاویل کرده و در نقطه شکی معنی تفرست را بطلان آن بهما الظاهر

کشادن جابر باین معنی سخن دارد استیجاب نیست بلکه در اصطلاح با الفاظ شکی پس بر اهل درج و تقوی از شایع متعین و قضا

و تحمیل متعین بر عدم حوز آن در کرامت آن اگر الفاظی گویند که در آن هیچ کلمه یا حکم دین مجید حاضر ندارد چون کلامی در زبان

در جیت و چون بیت کفوت بدین و الکفر و احسن علی و قد السلیم تمیج و چون بیت پرستی کوفایی لازم مانده یا منع وی

کار نمی لازم مانده یا مثال این در کلام شوا و زبیر است آمده و اجماع معتقد شده بر آنکه تکلم کلام الکفر باضافه الطوع من غیر فزوره

و لا یسبیل العقل و الحکام مع العلم بانها کلام الکفر نیست و درین هیچ اختلاف نیست و احد در آن که مع لزوم الکفر تکلم کلام الکفر اگر

نیاید شده بود از آن تکلم و لیکن اگر از او بگوید چون باقی و مستر بود او را کافر باید گفت یا نه و برخاسته او نماز باید خواند یا نه و غیره

او حلال گردد یا نه و تحمیل آن خواهد آمد از آن تعالی و نیز کفر و ضلال لازم می آید گفتن کلماتی که از آن لازم میگردد رسیدن حق نمره و تحمیل و بیعت

چون تلف درج و در حال خد و تشکیک این الفاظ را بجهت حق نقض سازند و البته تفصیل در فصل بیت دوم از باب اول گذشت و اگر از آن

الفاظ را بجهت بر ما نیست دهند بلکه بر سبیل عاقل در شایع قرار دارند میگویند پس تکلم بدان مکرره چنانچه مکرره تکلم با الفاظی که بر شایع اهل حق

و فخر در استعمال آنها نفس و نفسی است و دارند چون می خوردن و فریاد می شنیدن و بوی دادن و تعاقب کردن و نظاره خوب و بدان و غیره

بیت

حالت حسود البی صا از شکر بدلی

شرح کتاب اعتبار و غیره و آن نشانی با اتفاق و در بعضی اختلاف بدان اظهار می کند که چون کسی علم عاقل بالغ کلمه
 کفر را بداند و چو در شرط کفر گردد و اگر شرطی از شرط موجود باشد کافر گردد و الا نه اما قائل که کفر از حیث و از حیث غایت اعتبار
 ندارد و هر چه با اجتماع و اما از حیث عاقلیم اعتبار ندارد و عندی یوسف و شافعی از این مسلمین شریک و در شرط و از وقت وقوع
 نشود و زیاده و محال گردد و مانند آن از احکام مسلمین چون نمازخانه و غیره و هو العباد و احکام الدین اما فی الآخرة
 محکم مفوض الی الله یفعل ما یشاء و اما عند بعضی غیره و محمد رضا الصبیحی العاقل مستحب پس در کلمه کفر از روی شرط کفر در دنیا
 و العباد مکتوب که حال اخروی را در دوزخ یا بهشت و مفوض الی الله و در این است و در اول جابین در تحقیق کفر و دنیا
 شرط وقوع کفر حکم کفر نشود و اول آن با رضای الطبع و گویند که اگر با اجبار پس کفر که قلب مطمئن بالا یم یا مومن است
 بالا یم و قال الله الامس کره و قلبه مطمئن بالا یم اما اسلام الکما بالا کره و طلاق المکره و عقاده و اذن سلو و دعو
 و غیر ذلک صحیح در نیست و تحقیق فی التعمیق و لفظ اختیار با طوع و رضا صحیح میگردد چه اختیاری ضافی اگر که شیخ العلامه
 ایوبی شرط مانی آنکه در حالت نقطه رافقه و صحیح گویند در نوم و اعتناء و مکر مباح با اتفاق العلماء و در مکر حرام عند الطوائف
 و اما عندی یوسف در مکر حرام میگوید کافر گردد مکر مباح چون بخون بیخ و اینون برای دو بار طبعی حاکم گشت و در
 تحقیق طبعی گفته بلکه مطلق شریک و اگر گفته و همچنین مکر شریک یا با قهر اگر آن هم مکر مباح و مکر حرام و چنانکه
 بیشتر او بر وجه طریقه توفیق طلاق و اتفاق و شایع نشود در مکر حرام به صحیح با اتفاق مکرزدت که آن عند الطوائف

کتاب تحقیق

مسئله کفر و حق

مباح

۶۲۳
صیغیه در اشتباه و ظاهر حدیث دیگر که در آن از معنی اشتباه کرده در معنی شرط مالتک مدد قصد گویند خطا

و نسیا و عن ابن عباس ان رسول الله قال ان تجا در من رقی الخطا والنسیان وما استسکر سوا علیة وراه ابن ماجه و البیهقی

و خطا به فتحین بالقاف و المجدد است هند صیغ و خطا به خای و سکون طایعیه طیه است اعلم ان چون خواهد که آید گوید

بگفت باید باز نشین قصد رفتن خطا به خطا و آنکه این خبری کند آن کردنی پس بر فراوانی و این قصد صواب کرد

و در ظاهر است و این خبری آید بر زبان گفت باید و خطا از باب افعال هم باین معنی آمده پس خطای معنی می آید

و خطای معنی عامی آمده است که گفتند که ناکردنی بگفته ایمی غیر حاضر عمل بکند و این معنی بر آید اینجا و نسیا فندکر و حفظ است

اگر کسی که گفتار را علم ضبط کرده خطا کرده باشد که خطا در آن باشد پس فراموش کرد و لغو امشی پس کلمات بر زبان راند و در آن

حاصل شد که این کلمات گفت و یا خالی ازین بود که گفت و اگر هم وقت خوردن آب صوم خود را فراموش کرد و مشغول شد در آن

خوردن و در آن معنی است چه کلام در نماز فراموشی و غفلت معنی است و در محو شرح اشتباه و خطا آورده که خطا و نسیا

این است نوع اندیشیدن الحسن الله و وضع عن امتی الخطا و النسیان و ما استسکر سوا علیة وراه ابن ماجه و الحاکم و قال صحیح علی شرطهما

علی شرط الشیخی فی اهل یمن میگویند که اینجا نشاء مقدیر است و الی تجا و در وضع علی امتی حکم الخطا و النسیان و حکم در نوع دینی و آن است

و اخروی و آن است و در بیان رقی العباد رفوع نیست و تقاضی در کلام محلی و نسیا خطا به خطا کرده و چون کلمه خطا یا نسیا بر زبان

راند و تقاضی رفوع است حکم کند و او را بتوبه و تجدید به حاج کند و فی نقاب العتب و کند احکم الله و الطلاق غلظت معنی اگر

و لم یخجأ به صحیح

نحل

کتاب تحقیق بوجوه

حوالہ کتاب

و این دو عقد نخل و اسلام الحائزین ثابت میگردد چون کلمه نخل گفت کارگر نخل را جامع نخل نه باینکه بر چیز خود بگوید کلمه
استحفا و استحفا بدین اسلام دان گفت مرجع فی التعمیق اسلام ملا هندو را میگویند طریقه ایست و عدل و دین میگوید شیوا است
چگونه ثابت در این سلب بر بعضی شعرا و فریق و می آید باینکه اسلام این است و جمیع احکام بر این آنچه قریب می باشد
و مصالح بیشتر از تحقیق باید کرد و نقل الگو کلمه مالا جمیع نقل بر نوعین یکی بطریق اخبار و مرجع از کلام غیره چون گوید قال ابو حمزه
یا محمد کذا یا حضرت یا مادر گرفته بخواند قال ان مع الیهما آخر او قال الله زوجة و ولد کفر در صورت اول کلام و اوستی در این حد
واقع شده بود آخر نقل میکند در صورت ثانی کلام مقدار از برای تعلیم و تعلیم مثل نقل میکند و در صورت اگر گفت قال ابو حمزه پس تو گفتی
یا محمد کذا یا حضرت یا مادر گرفته قال پس گفت ان مع الیهما آخر او شد زوجة و ولدیم یا بنیت چه در این نقل دیگر نقل کلام غیر
بیطریق اخبار یا برای غرض دیگر چنانچه برده کاغذ داشت و بر آن کلمه نخل کلمه بود از زاده بخواند چون قرآن یا میگوید و کلمه کلمه ضبط میکند
پس قول تمام ان مع الیهما آخر او قول تمام ان فی غیر و غیر انبیاء بر زبان میگذرانند و کلمه نخل کلمه نخل و کلمه نخل کلمه نخل
که تمام شد و در این برده خواهد که اگر دست معروف باشد کارگر بدین و اگر از ادب و حیا و قریب بل براه بستان بیفتد یا دارد و کارگر و اگر
گفته است یا در این کارگر و باراد حیا آیات و اخبار که درین دارد کارگر کند انی فتاوی البرهنة تا قاع المهر و العوامة
و کلام اگر شروع در این فیه که در خال خود و این بر بطریق حیا آنچه در کلام شایع و است می آید اگر چه بر او شایع از آن الفاظ
و توقف ندارند و ایراد الفاظ طلاق مرجع و علیا باراد نقل مرجع طلاق و متفق نیست مرجع با علما و در دعا و نیت یا در این الفاظ و طلاق و نیت
ان

اشک طالق یا برادر پیش کرد و در ای طالق یا برادر عقد طلاق و عا کرد در دو واقع شوند و اگر عقد نداشت بیج واقع نشود و اگر صحیح
 عقد در زمینش عقد خالی بود بر قول معتد علیه آنست که بیج واقع نشود و علامت همی در شش در قاعده اول آورده که وقوع طلاق بقضا فقط
 وقتی باشد که پیش خطا کنند و بقول از بر راتی نقل کرده و ابطال نمود چه اگر خواست استغنی گوید بر زبان است طالق گفت قضاء طلاق
 واقع شود یا وجود کند عقد خطا نموده بود بعد صدور الطلاق از بر رفته قسم قسمی و معروضیت بود در آن بقضا و دیان واقع شود چون
 از طالق در وقتی طالق دومی به الطلاق قسمی که بخواهد یا باینها صورت در آن قضاء واقع شود و دیان و قسمی که طالق نقل و صحیح عقد
 باید در آن قضاء واقع شود و دیان اگر مسائل طلاق بجهت شش هزار میکند در بار و نشو و گوید طالق و دیت طلاق ندارد یا برادر
 گفت ثبوت است طالق یا براتی طالق در در گفت این نوشته بر بنخوان و او بر وی خواند واقع شود اصلا و آنچه در دفع القید وارد از قول می
 وقوع الطلاق و لا بد من التعصّب بالخطأ بلخطأ الطلاق عالم بمغض او انبیه صبا بحر اثنی عشر کفیه چه مراد از وقوع قضاء و باین طلاق خطی
 و سایر قضاء واقع نشود و آن خلافست و اگر وقوع دیان مراد او باینکه تعلیم مسائل طلاق از خود او بکار مسائل طلاق بجهت و دیان واقع
 بقول است طالق در وقتی طالق و حال کند واقع می شود و علامت همی گفته که صبا بحر اثنی عشر القید واقع شده و هم برده و مراد شرط وقوع
 طلاق قضاء و یا برادر مستند ادلایه قرطه و نیز علامت همی گفته و لافق بین الطلاق و العا و در متن اشیا گفته اند الانیانی قولم ان العیج
 لا یحتاج الی الیه و قالوا و قال است طالق نایا و اینها طالق من فراق لم یقع دیان و وقوع قضاء و شایع گفته مراد قولم ان العیج لا یحتاج
 نیت الطلاق مظهر اراده المرأة ای ادانها ظاهر اراده المرأة بر هر صورت تکرار مسائل طلاق ظاهر فضا کون مسائل طلاق و در خطار

۶۲۴
 در اینجا چون قرینه صاف ظاهر نیست برضای واقع شود و در شرح در قاعدة الامر بقا مند از بحر اثنی آورده که فرق میان قضا و قدر است
 قضا و قهر ظاهر می شود که در آن حق العبادت در حلقه کفر است نه حق النعماء بر عاصی برده شود و اگر کسی غافلانه اهل
 غافلان در ظاهر کفر است که کار او با و صلح نشده و با و لیکن مراد قائل آن بی شکما و اگر در الا و در خیال معتمد آورده که انکار خدایت
 دینیت با و صلح و اعراض از ظهور کفر است و در انصاف الا حقیقت شرح انشا که چون مشر را وجه نقد موجب بود و وجه واحد مانع کفر بود
 برضی که وجه مانع کفر حاصل شود بحسن ظن بحاکم پس کفری بر عدم کفری فتور داد و مراد قائل هم با و صلح و برضی و الا فتور معنی او را
 جمع نمودند و بخانه خداوند و السلام ندانند و کلام شمر و مسلمین غیر از لایر محمل تا و صلح و محتمل حکایت بخلاف کلام ملاحظه
 بهر دو تشریح عین کفر صحیح و انکار دین محمدی شرط است بر عدم کفری که قائل خود از اهل لایر کلام بود و بخانه کفر و یا از عالمی شود که این
 کفر کفر است و معنی کفر در جاهل در اینجا کفر است و کفری و یا کفری و معنی کفر اندک کفر گردد و علامه می در شرح انشا
 و ظاهر در کتاب آورده و با جهل غرضی با الکفر است و علی علیه السلام و الفیاضی با الجهل بود که الا حقا تا اطلاق البرزخیه فی شرح ملائکه
 الجهل غرضی نه البتة فلا یفوت کلام الکفر جهلا و برضی و الحق میله القول النوری لایوحی الکفر الا آخر ما قال فی البیروالی ثم قول الله
 و یقع واحدة یتضمن بالاطلاق والا حقا فی لایوحی علی کلام الکفر مخطی لا یفوت کانی الخائیه و کذا اذا لفظ بهما غیلام و ان کلام
 مشهور چنین معلوم می شود که الا حقا فی عدم کفری العالم معنی کفر و کلام شرح الا حقا چنین تحقیق که در کفر و احتمال است و کفری عدم الکفر
 و فی الخائیه تا اطلاق التوقف من لایوحی الکفر و بهر علم بطلان کفر و لایوحی الکفر العلم کفر است و علامه می در شرح انشا و ظاهر در قاعدة اولی
 از این

[illegible]

یکایک قائل خود دین اسلام را حق نمیدانند و در شایع بلوغ در کلمه کفر میگویند مثلاً کسی در دنیا دار اسلام نظر اعتقاد میگوید که غدار است

لغویت بی هیچ فائده دینی و اخروی نمیدانند و اعتقاد نیزین شد با این اظهار کفر هر چه است ایمان را همک در مال میداند و باطل می
و کفر را حق میداند و نمی دانند و میگویند دوم آنکه قائل مسلم متفق باشد و در دین اسلام هیچ شک ندارد و مع ذلک کفر را معنیش میداند و اعتقاد

دارد که این کلمه کفر است هر کس که او را کفر در بطریق نزل میگوید یا کفر کرد و بغیر کلمه کفر خدایت داشت و مراد از کلمه ایمان داشتن

معنی آن کلمه که معنی لغوی آن باشد و مراد از اعتقاد ایمان باورد ایراد معنی این کلمه موجب کفر است در صورتی که کورین برود و اعتقاد

و لیکن اول کفر اعتقاد خود میداند و حق می پندارد و خلافتشانی و اگر معنی آن کلمه میداند و لیکن اینچنین نمیدانند که این معنی موجب کفر است

و این حال جهل مردم ملین و شکا بودی و اگر فرق بعد و جهل از مسائل توحید دانسته و صفات اقدس است اگر اذقی بودید که جهل است

زبان نراندید حتی اگر از کلامی خبر رسد که این کلمه کفر است فی الفور یا شوند یا نشانی از اسلام نیست بر هیچ وجهی که کفر است

لغو و بر میگردد و این چون این اعتقاد نمیدانند که این کلمه موجب کفر است پس سماع از علمای و فقهان و محدثان این معذور دارند

اما اهل هوا و بدع و عقلین این معذور نیستند زیرا اهل بدع باید گفت نه اهل کفر اگر کلمه کفر از ایشان صادر میگردد چه حجت است اینی

بر صحبت قرار نگیرد اگر چه نظر اصلی بر این آدم را پاک و نیک است زیرا و لیکن خوبی و شر و رواج و عقیده آن جهل اولاد ایشان باین

تشرع و میگردند و خدا آن اولاد عقیدین چندان و توفیق و رنج میگرد که بحال لب حجج و اسالیب باین بر نیاید که با هوای نفس فی کل وقت

من غریبه و علی سیرت قائلان و کلام حاکم مایل بود علی القدر ای فطره الاسلام فایواه میگرداند او میطرانه او میطران

ن

۵
 ۶۵۰
 بنوعیه که جمیع اشیاء نام الحلقه بل محسوسه من حیثه ای نقصان بقول فطره الله فی فطره الله علیها لا یتبدل الخ
 ذلك الذین الیقین متحقق علی شرح لا یشک فیها و شیخ مثل بر فزاد کثرت ذکر الله اما الله اثبت الله در راه دین پیشوا ایشانند و
 خالص و متصل شده اند در طریق بار و این است بطریق الصایر در خطا و ضایع و افتاده و اوراق خالص و معتبر باید
 نگذازد از این اعتقاد موجب کفر است چه اعتبار دارد در حق اسلام محض است اما در امور عقل را سیطره یکتا اخذ عقاید محکمات
 باید کرد و بر مشایخ ایمان باید آورد و قیود علم اینها بخداوند تعالی باید نمود و خوف نباید کرد که ما بود السلف الصالح و مع ذلك
 چون کسی خوف کرد نسبت صیوات حق و اجتناب نمود بقصد تحقیق راه یقین و در بطلان و ضایع افتاد و معتد در پس متدبر و خالص
 نگذازد چه در حوصله و در معرفت الوجود از بعضی عقل علم به نیک کرد و به تحقیق رسید لا یكلف نفسه الا وسعها اما متعصب غالی
 غیر متعصب در کلمات کثرت یا اجماع چه بر کعبه و ضیاع بر این قاطع و روی و از انقطاع سکون از روی پیروی حق نمید و عبادت
 و در راه باطل میگذارد او کافر است احتلا و این اعتبار از عرفان دنیا و به غیر چون طلبیه یا رعایا شایع خود را جانبداری
 آباء و اجداد خود یا غیر ذلك اما در ضرورت دین اسلام که علماء را در ان مخالفتی افتد چون حدود عالم و حشر عالم و عموم علم الله و تمثیل
 و چون حق در حد و بی پس چهل و خطا و از علماء در ضرورت تصور ندارد و اگر با رعایت و کسری باشد اینک المیزان در البوعالی و بنیاد
 و البوعالی را ای ارجحست قول ایشان بقدم عالم و نفی حشر الارواح و نفی علم الحشر علی الله مع وضوح بر این قاطع و در حلاوی
 و اگر تصور کرد کفر در انکشاف و این انکشاف تصور نموده بلکه تصور کرد بر حدود عالم و عموم علم الله و حشر عالم و امید دارند آنها را

المعبر فی الحكم بالکفر العلم بعدم
 الايمان لا عدم العلم بالايمان شیخ
 عبد الحکیم علی المظفر
 من ابواب الاول

تاویل کرده بر عقیده خود در این شرح معانی نفیته خیالی غریبه نوشته تا در این کمال انکار چه از خود را بدین افاض کردن از

جهت تبعه حیدر حکما و ملا و تاویل کردن لغوی را بر حسب معنی و جانبداری مذهب فلسفی و این تاویل در حقیقت انکار و تمسک به علم است

که شیخین کنند و در کفر شیخین نمیکنند در فصل چهارم از احوال گذشت و میرین دیاس کفر علما مجتهدین و شیخین احایم مردم را

بر علما و اعیان مملکت و کافه فروریادین بر عوام تو شیده میگرداند تا آنکه فروریادین بطور عوام چون نظریات نیست علما و اعیان فروریادین با عیال عوام محکم است

و معالطه بنحو لطیف یا عیسای علی محل استیفا و خطایس از عوام کلمه صفا شود که موجب کفر و الکافرت ریاست و اور از ارزان قیمت کافران

هر چه در حق می گویند خداوند را
 با صدگان و از عید کند این یک کفر است
 اعتقاد را نیست و در کفر و حکم باید کرد
 زیرا که کفر از هر طریقی است
 بنده خود هیچ مسلمانی آن
 اگر یافته شود و عدل کفر از وی
 اگر ضعیف باشد از وی اگر
 اگر او را شود از او بگوید
 اگر او عقد نکاح احتضا
 و السلام

لاکھ احمد من اہل القیۃ لا یجوز ما دخل فیہ یعنی تکلف کردہ نشود کہ از اہل قبلہ یا کما جری از داخل کردہ اور از اہل قبلہ و علما

يَوْمَ دَسَّسَ لَقْدَهُ وَهِيَ كَلِمَةُ الشَّهَادَةِ اِي مَا ادخلني الاسلام سُبُوْحَةَ الشَّهَادَةِ يَا رَحْمَتُ لَقْدَهُ وَحَاصِلُ مَا ذَكَرْتُ فِي الْقَدَمِ فِي الْقَدَمِ مِنَ الْقَدَمِ الْكُفْرِ بِرَحْمَةِ

لا اذك وعلما هو كفته والصحيح ان الجملة عن في باب الكفر وان كانت عامة على الكفر ودر باب حمل كفته والحمل عن في الكفر او يعني

وزیر گفت و فی شرح النبی ان جابر اريد انما قتها في كفاة فحيث بها الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فاجابته ان الله فاست الى السماء فقال

استحقاقها و آنها مسلمه دین در بیان حمید از فتاوی خزانة الامک آموخه که در درسا امام محمد حسن شیرازی زنی را گفته که بگو و نصرا را حتی

بشما و در روز قیامت خدا را خبر کرد گفت چه کار این فرزندان حق اند و حق تو نمانده خود را عذر کنید بچندین حسرت پسیدند احکم

این چیت مسکه کافر است با نیکلام چه جایه النون ازیر العلم کنید تا بخشن گوید دیگر بداند چه در آرد در آرد

استند و اولی باشد و در
احصای اوضاع اینجی
محمود شاه

فصل
در تکیه بر کمالات
عزیز و ولور و در تضعیف
نیتار

توضیف و ملائمت نیز درین اسکا که بعد از آنکه ^{۴۵۳} آیه است در حق بشمار اید و است که خود خود جاریه بالا مذکور شد یعنی گونه آورده

و مع ذلك مذنب انظر الى درصفتها حمل خطا منعتي و عدم اتنا و ايل كمن ينكر شيئا و لو ان برزخا من الاكثام و صفته انه في كتاب الرحمن على الشورى

گویند نسبت از تو ای انور و کل انوار کبریا و لا تعلم کیف هو الا عاين ان تعلم که کوزه که حقیقت عارفانه است ای انور نسبتی با ویرا و انوار

التأويل في كتاب الجوهرة الحاوية في علومهم في قبيلهم في حاشية عند التبعاء العترة وأيضاً تأويله وما يعلم تأويله إلا الله والذين آمنوا

سبحني رائد در قوتها او قسم من في الشما و در قوتها الا ان ياتيهم سدي غلظ من النعام و در قوتها عليه السلام نزل ريتا بيا در قوتها الى الشما الدنيا

کلیه حقین بقی ثلث الیل الآخر و در امتثال این امر هیچ محذور و غیر مکرره و عکس از این علم ندارد و بدو استغفار و توبه و تفسیر فی الجمله

البقرة در شکوة در باب اول الخلق ذکر الانبیاء در حدیث طویل این عبارت را البقره فی حدیث محمد بن یونس لوزنکم دلیم بحمد الاله العظیم علیکم قرآن و

الادب والاخره الطاهر والبا هو لكل شئ عليم رواه احمد والترمذي وقال الترمذي قرأه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم قال صلى الله عليه وآله وسلم ان الله اراد ان يعطى على علم الله وقد تم على

فی کل محله هو علی النبی کما و نصف فی کتابه و علاء حموی در شرح اشعار کتابیه آورده که لازم آید برین مندرج جمیع و انکلی این قابل تمسینه

بجسب لازم المذهب پس مجید و در حاشیای تفسیرهای آورده که مجید و در آفاق حیو از اهل الحديث و الفاظ کثیر از ذوق وی تنفیذ مکرر از اندیشه

از آن فرزند محب که از ایشان برای تهدید و تحریف بهوین ذکر کرده آنرا اعتبار نیست در اینجا یکی از این هم گفته است صبح العاصی

در روز اربعه محرم بهیچ رسیده از کلمات آنرا از آن جمیع نوعی تا مایل صحیح اگر مردان تا مایل بود فخر گردد و بعضی کلمات را دیگر تا مایل بمیدان ملک است و بعضی

جس کو غمخوار و اگر شایط مکرورہ مقولہ تھو کہ کا تار آمد و اتلا لایا نام می آید اگر کاکو نو میا و کا تار آمد و چو در رسید می آید اندک عی آرائی و الاطاف
موجود

ن
مجموع اینها اعلامی کرده قول ما را گفته اگر تفصیل داد حق تعالی را ششین او مبتدع و علامه گوید که محکم است برای او زنی بود پس
فصلی عند الله که محبوبه او در این محکم است اگر هر افضلی دادند آنرا دوست و سردار او دوستی قطعی نیست و نه محبت و محبت علی را از محبت
ششین تفصیل علی است و آن بدست بر روی اعتقاد انقیاد ششین مع زیاد محکم است را باطل نیست تا نقص لازم می آید و محکم است برای او زنی
میدو چون قرابت خاص دارد و غیر ذلك پس زیادتی این نوع محبت موجب تفصیل نیست اگر کسی از اولاد علی بود او را برای جدیت خود دوست
مید و یا کسی را که احسان می نمود یا معیونی را باور رسیده او را بیشتر دوست میدارد و تفصیل نیست چه در میان این نوع محبت و اعتقاد انقیاد لازم نیست
چنانچه در حق تعالی را زیاد محبت دارد مع اعتقاد انقیاد ششین برین وجه بر وجه اول خدا را معبود گفته اند از تقوی بعضی محققین و کلام

شرح المصنف الاطلاع على التقييد في رواية المسلمين عباديكر در صحيح وشرام الكثر الكفر بخلافه وان ريت اللهم اني اعوذ بك من ان اترك شيئا
شيئا وانا اعلم واستغفر لما لا اعلم به وان يقدر ربي قد استوفى امره او ادركه شئ من ذلك فاعلم ان الله في القضاة المستبينة ما تطلع الاكابر في منتهج الحماض والواد
اعلموا اني قد غلبت قلوبكم على قول صلوات الله عليكم الا اولئك على ما يريهم من جوار الشكر وكما به قلبه يا رسول الله قال تقول ثلث مرات اللهم اني اعوذ بك من ان
اترك شيئا وانا اعلم واستغفر لما لا اعلم به وضع الشكر قبل ان تقول لولا ان الله لم يزل يذكركم في كل يوم حتى ياتيهم من ربهم فاعلموا ان الله في القضاة المستبينة ما تطلع الاكابر في منتهج الحماض والواد
اعلموا اني قد غلبت قلوبكم على قول صلوات الله عليكم الا اولئك على ما يريهم من جوار الشكر وكما به قلبه يا رسول الله قال تقول ثلث مرات اللهم اني اعوذ بك من ان
اترك شيئا وانا اعلم واستغفر لما لا اعلم به وضع الشكر قبل ان تقول لولا ان الله لم يزل يذكركم في كل يوم حتى ياتيهم من ربهم فاعلموا ان الله في القضاة المستبينة ما تطلع الاكابر في منتهج الحماض والواد

تقدیر و اسلمت قبول شہدان لا الہ الا ایزہ صلی اللہ علیہ وسلم و تبرأت من کل دین سوا دین الاسلام
و تبرأت من کل شرک و کفر و ذنب و اسلمت و تطوع الکفر بقول شہدان لا الہ الا اللہ الی آخرہ و باید دانست کہ چون کہ عند الفقہاء تحریر
کہ کلماتی غیر علم و غیر اعتقاد و غیر محال و غیر شرط در توبہ رجوع بقصد از توبہ کفر یا الی غیر العادة کلمہ سہما

[illegible]

و علمای ما میگویند که وجود شرط بر وجود دلالت میدارد و لیکن عدم شرط بر عدم دلالت ندارد و علمای ما میگویند که دلالت بر وجود شرط و عدم دلالت بر عدم شرط

این دلالت اعتباری در امور انضمامی شرط نام نهاده اند و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است

طولانی که در الحقیقه الموصوفه است و این که در فحاح و حاح و غیره است و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است

و بعضی علمای ما در این باب میگویند که این شرطی که در فحاح و حاح و غیره است و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است

خفیه لازم می آید که با اسلام جدید هر معامی که در فحاح و حاح و غیره است و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است

جدید و چون اسلام کافر اصلی باشد و چون اسلام کافر معاصی است و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است

بر هر کس که این شرطی که در فحاح و حاح و غیره است و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است

میگوید و چون این شرطی که در فحاح و حاح و غیره است و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است

اگر این شرطی که در فحاح و حاح و غیره است و این طولی که در فحاح و حاح و غیره است

قنای نورانی و منصف در کتب معتبره اخذ کردم و در کتب معتبره اخذ کردم و در کتب معتبره اخذ کردم

باین که در کتب معتبره اخذ کردم و در کتب معتبره اخذ کردم و در کتب معتبره اخذ کردم

در کتب معتبره اخذ کردم و در کتب معتبره اخذ کردم و در کتب معتبره اخذ کردم

در آن آمدن خبری در کتاب معتبره اخذ کردم و در کتب معتبره اخذ کردم و در کتب معتبره اخذ کردم

بوی که آن گناه بیت که این فکر را در راه فکرش گاه خود محض گناه بودنی که در فکر وانی کل شیء و لا تسکروا
 فی امر و تفکروا فی الآء الله و لا تسکروا فی ذات و تحقیق شد در فصل بیت دوم از باب اول گذشت و آلاء و بعد بجزه اولی
 جمع الی بجزه و فتح البعد لام مقصوره و الف مقصوره معنی نعمت و هر شیء اسمی و آراء و احصاء آلاء الله برای استخفاف و تحقیق
 در فصل آخر از باب چهارم گذشت یعنی قول تفکروا فی آلاء الله و تفکروا فی کل شیء من الارضیات و السموات و ابوابی مسائل
 فکر در فصل آمده خواهد آمد از آلاء الله و نیز در کلمه معنی فکر و القاطع و بجزه آمده قال الله و لقد نزلنا القرآن للذکر من
 بیان اهل الصواب که شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکوٰه آورده که ذکر مذکور را بر یاد کردن حق بنما و تعارف زبان و تعلیم اهل قبول
 فهم که مکتوبه ذکر مذکور را یاد کردن زبان و بر سر اصل خطا و غیره که مکتوبه ذکر مذکور است یعنی ای قدرت در صحاح و قاموس
 ذکر مذکور است پس علم در فعل قلت و در لفظ نیز آلاء آمده پس ذکر مذکور است یا در میان فعل زبان و فعل دل یا از فعل دل اعظم
 داده و بر ذریع و بر ذریع مکتوبه و گفته که آنچه در حدیث شریف وارد غیر الذکر الخفی همان فکر مروج است چنانچه امام لاری
 در شرح صحیح مسلم نوشته که در حق آنکه در غلط و جلاقی و در جزو و ملکوت وی و در آیهات و در زمین و سماوات و در این
 حاصل طاعت است و در حق و کلام او و در بیان و شیخ محض کلامش آنکه ذکر مذکور را یاد کردن بدان بر اندیشه و بر یاد کردن زبان شامل
 باشد لفظی نه مابین معنی که لا ینفی مع یداد ایزم و فکر معنی خود بحال یا چه میارین و آن منافات نیست در کشف اللغات که ذکر
 یکبار یاد کردن و یاد آوردن پس عبارت آنچه در قراح وارد نموده قول عبدالحق و آنچه در حدیث قدسی وارد از ازاد زنی عبدی نفر

ذکر فی نفسی قول اول شش از ذکر بسم و بر قول عبدالحی شش از ذکر بسم و بر قول ثانی از ذکر و انعمی التي بر قول اول
 کلام مقدار ای از ذکر و انعمی بالعزیز فی الامنی تکلموا بها و بر قول ثانی از ذکر و انعمی تکلموا بها و بر قول ثانی از ذکر
 قلبی و ذکر حق هر طاعتی بالا جماع و اخلا در انضیبت که کلام افضل در نزاع در الفاظ که کلام قطعی که کلام معنی موضوع
 و ذکر زبانی تحقیق آن ذکر است که در آن مذکور حق نیجا و تعالی بود بطریق توصیف چون خواندن اسم الله تعالی و تمجید تسبیح و
 تمجید تحسین و یا بطریق مناجات چون استغفار و ادعیه و التماس و حوائج و صلوة بر نبی صلعم و یا قی از هزار زیاده و عبادت تعالی در تحقیق
 ذکر اسم معانی چون تلاوت قرآن چون قاری از آن محل تلاوت کند که تمجید آن معانی که مذکور شد در ذکر اسم بیاد چون ابر و خوف
 و بی از تمجید تعالی و تعالی و ذکر انقضای عقیده عبادت و نهضت چه مذکور را باها درین ادکات شجاعتی میباشد اگر باشد تعالی باشد
 نه احسان و لیس گاهی بر ادکات عبادت و انقضای تعالی از روی نبی تحقیق و در احادیث و روایاتی این طریق
 تحقیق و طریق عموم منجا در استعداده و حد صحیحین آن است ملائکه بطور فنی الطرق ملتزم الی الله الاخره و ان الله
 سید انضواء الاخره در ذکر الله تحقیق تفریح از دیافه و احادیث که در اوام ذکر الله دارد شده چون من بعد لم یکن
 یزید علیه من بره و اشکان در ذکر الله بطریق عموم منجا دارد شده و غیرتک در استادی بجهت ذکر الله را طاعت کرده مانده
 گفته که اگر در چشمم و دادن ذکر است و وقایع از تن و شد در فصل ذکر و انضیبت که بر چهار طریق مذکور شد در این باب
 فصل شده خواهد آمد در کتاب خلا آن گویا میسر و ذکر فی حق بر دو وجه یکی سرخا پی خود نشود و آن افضل از هر دو
 مجموع

پرتان کیمیا پس سوز در آید سرت ^{۶۶۱} ^{۶۶۱} قال غوث العالی شیخ محمد بن عبد القادر جیلانی قدس سره بیت امان حال
 لا یسقی قلبهم لایحیا ربهم ولا یارب ^{۶۶۲} ^{۶۶۲} و چون شد مسلم خرج معاویه علی حلقه فی المسجد فقال یا اهلکم ههنا و هذا
 شد طویل روی آخره ان رسول الله صلی الله علیه و آله خرج علی حلقه من امشیا فقال یا اهلکم ههنا قالوا احبنا منک و الله نحمده علی ما هدانا
 للسلام و من علینا قال آتیا اهلکم الا ذلک قالوا الله ما احبنا الا ذلک قال انی لم استحلکم تنموا و لکنه اتانی خبر من
 فابین الی عروجل یا بنی کم الملائکه قوله الله بعد دهره استفهام بر سر نه کما اقره و نه کما لکنته و حرور زمان همت
 محذو شده اهل الله بوده و چون شد سرتی اذ امرتم بر یا اهل الجنة فارتموا قالوا و ما فی الجنة قال حلوا لکن و چون شد
 مسلم لا یقعدکم نذر و ان لا یقعدکم الملائکه و غشیتهم الرحمة و زلت علیکم السکینة و ذکر اسم غنیمه و ان احاد در سکه است
 و فی الزلوفان قال الله صلی الله علیه و آله یفزع عن المؤمن النوائف یجس من محار السوء و احاد از سبب اسباب اندر تنج علی خوفه
 که امام مالک اجتماع مردم را بر هر چه مذکور می نماید در اینجا از جمعی و سلف صالح آمده از هر چه مذکور جماعت چون در اینجا و انفا
 در احاد احرام و در بعضی غرض از تقو در عقب صلو غیر ذلک است از هر چه مذکور و موقوف منصف و نوا کرده در دیگران بران موضع
 منوم نمیدارند بلکه از انجا علی بیکرا اجتماع صلی الله علیه و آله و سلم بر در مواضع لطیفه و اماکن طاهره میگردند ظاهر آنست که عدم
 اجتماع بوطن مخصوص بود و خیاچه قواعد صوفیه بران دلالت ندارد بلکه در حوزة آن در شواضع و دیگر اوقات و احاد مذکور
 دلالت میدارند بر حوزة آن علی العموم و الله اعلم اکنون بدانند که در لیس بر انواع و هر چه جابر بعضی انواع تصریح در حد در دو بابت و بعضی را
 شیخ

در حدیث

گفته است که در هر چهارم ایلیب صافی لاینها غور لایم منها تر قون و آن ممکن المذکور فی القلیب المذکور عنده و این مقام
 قنوا المذکور فی المذکور در اینجا اورا هیچ اتفاقی نبود و اگر در آنجا آن بی کز یا بی ملکیت گردد و حیثا علی از مذکور بدید بیت
 در اینجا خالی کنی چه قصد کوی مادیاری بنظر غریبا ممکن چون شوق روی مادیاری درین آینه و حدیث عیا غریب گنجد بعضی از صاحبان
 چون حقی مادیاری و حدیث بعضی المذکور التمی علی المذکور الذی تسمو المخطط تسعین قنفا بر لب محل کرده و گفته که کز یا کزیده بوی شعور دارد و رنگا
 نویسد گمان شعور دارند پس اعمال عظیم و قوت دارند چنانچه سیاق و قوت دارند و این از سیاق بهر تندر معلوم شد بطریق اولی قوت دارند
 و در آنرا قلیب شعور دارند در سیاقین بان شعور دارند لایله المذکور آن کز حقی از غریبی که شد در قنفا و در آنجا و لایب کز
 و عیا غریب است شیخی الدین ابن عربی قدس سره فرموده که بمن اولم در آنجا از قلیب آن کز می شنوند و فید اندک ناطق در قلیب است
 و حال آنکه خود ساکنند و آن فرشتی که حق بنما و حق او را از دوازم ذکر نماید پیرا کرده در قلیب ایشان ساکن میکنند و بعضی بجهت و عاقل مانند ذکر
 در فرشته نایب مذکور این که در تبار وقت این از جمیع مراتب بزرگتر است باشد و اگر عدت میرد در غفلت مانند آن فرشته ناطق بزرگتر است
 که در قلیب خود را خالی از ذکر الله باند و بعضی گویند که حق بنما و حق می شنوند گوش می شنود ساکن در گوش سماع او را در قلیب که بعضی منسوب است
 از جهت از دیدار ایماوی باشد و این نطق بر نطق جوارح و جلود در در وقت تویم تشهد علیهم و دیدیم و در جلیهم عاقلان و کسین و این که است
 من است بر ملک و بعضی از جمیع خود را شنوند و بعضی از جمیع عاقلان و حیوانات و جمادات را شنوند و بعضی از جمیع عاقلان و حیوانات را شنوند و بعضی از جمیع عاقلان و حیوانات را شنوند
 و اما در بعضی از سیاق و آن فرشتی الایلیب که در ساکن از ذکر هیچ کس نشود و ذکر را در کز می شنوند و بعضی از جمیع عاقلان و حیوانات را شنوند و بعضی از جمیع عاقلان و حیوانات را شنوند
 و اما در بعضی از سیاق و آن فرشتی الایلیب که در ساکن از ذکر هیچ کس نشود و ذکر را در کز می شنوند و بعضی از جمیع عاقلان و حیوانات را شنوند و بعضی از جمیع عاقلان و حیوانات را شنوند

یعنی ای بרכת ساد

تجلیه قنفا

زاد

۶۶۷
 از ایشان بقول ملا شمس صفه از صفاته العلو و ذکر الله و ما من شیء الا انما من عند الله من ذکر الله قالوا و لا اله الا الله فی بیان فی بیان حق

نقطع هذه السيرة في العمود الثاني من الفصل الثاني والحق هو الله لا اله الا الله وعلمي بيرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الايمان بضع وسبعون شعبة فافضلها

قوله لا اله الا الله والحمد لله رب العالمين

رواه الزهری و ابن ماجه و در شرحه ام البراء بنی لغته رواه النسائی و الزهری و عن ابی حمید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال یوسف بنی یوسف

سأذكر في أدلة محبته فقال يا موسى قل للارسله فقال يا رب كل عبد يقول هذا انما يريد شيئا محضين فقال يا موسى لو ان السما والارض

عن ابي الاخيرين السبع وضعف في كفة ولله الله في كفة لمالين لا الله الله رواه في شرح النسبة وانه لم يحد في كفه وبقا في كفه

انكر الخا واورده في الحديث من قال لا اله الا الله قد بدت الاربع آلاف ذنب وفي روايه عن الكبار وديكر اخا و در فضل لا اله الا الله

دارد در دست مکتوبست و در وصف العجا که در کتب غیره را ننند که کمال طبع که در قوتها الم شریف فرستد مثلا کمال طبع کثیره طبعه اهلها ثابت

و بعدانی الشما الایه واقع لالاله الله و نه شیخ طیف افق دارند بر آنکه طیف افق خاص مضاعف است که در آن کلمات نیست و در آن کلمات

اعتقاد دارند و مع ذلک حق حکم طائفه را از شما سلبتین این کلام را از شما گرفته اند چنانچه در غرض شیخ سید زکریا آمده که آن سرور حکم

ایرالمؤمنین علی مرتضی را کعبه الله التامین فرمودند و سیدان نبی متنج از احام حسن بهی و قاضی سراج بن دانی و غیره را میرد الکون بدو کنند

محمد رسول الله ﷺ و آله و عقبه و صلوات الله عليهم أجمعين

و تانی بر وی گویم که ای صاحب کلمه تسبیح عبد الغفور و در شرح ام الایمان گفته اند ذکر باید کرد با ناله الله الله بحسب مقتضای حدیث محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گوید که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را غلظت

گفتی و خوار غلام آخر انداختی و تحمل خود را بر ای سلاطین خود از او مجبوریت را از آنوقت و من ایادایت عن الی حکم ان اقبط
 اولیای علی بن موسی خیف الخازن و خط من الصلوة الحسنیة مبارکة اطا فی الزمان فانما فی الدلائل الیه بالاصحاح الحکیم ربه احمد الزیدی
 و این مجتهد شرح احمد دریا اولیای مکتوبه و کلمات و دریا تجرید و دریا عورت خوانده اند از حق الله و من الناس عن الی حکم قال
 زنجیری فی التشرانیش الیه بالاصحاح فی دین او دنیا الا من عهده الله و الله السبع فی توبه الایمان باو مجتهد زنده است علیهم السلام
 دیندار که در جبر و علی شمره و در رانها و خوار لاجم و کفر حق احسان کرده و نیز غلبه و در شطرنج است که کار و دوستی را از غلبه و دریا
 که در شمس که اعیان را از سر و دست و قوی باز و مجبور و غنی از محبت تو و در مجبور چون گوهری عالی یا چون مشک یا یاقوتی پر خنده و شیشه
 و این نقش از دوزن تریت خلد سیر دانا و اهلها هر کردن به عذر پرده و مشک از غنای می شود و پیش و خلد ابو علی الفخیم فاکم لاند و من
 اعم و الاغایا دلاله اند بر کافکار باز در کفر و کفر است که بیوفی و مکرور کورست و در دست ملک علیهم السلام و در الی من جمل الی
 و الله در من قال غزل ایام الله ایامه مری در یاد دانه بند روی تعجبندی را بکن تو که شاد و غمخیز تو شکی کن قشر لفظ از خوش بهی
 لفظ کل ای بی زخمه ای کل کل شمار لفظ را دان چون غنای من گهر دان ای عزیز که غنای را از کجانی در کرد و آسکایه سرتار و حضرت دارچین
 غنای بیشتر آه تریتی بر کس بیشتر تراشیدن کاپر چون از ناز و غنای آه جنون کشید و غنای بی زنده خود در غنای مانده بیوفایه و از بهر آن
 نیز هم خود را از خود بهر آن که چون نود عیاد با دانش حق را در کجای در دلت با داری که غم داری بهر آن در چرا از این نوعی جمع کردی غنای
 کن در شمع چو تابعد من دردم نوی تا بری کردی بران بهر و بهر دم شاد که حق دلت کلمه حکم کلمه فاش تر بار بار گمان

غزل
 خوار و غمزه

بدانکه هر که بر طریق مخصوص از طرق حق و اهل حق گزیند او را این طرق را افضل الطرق گویند این اختلا در تفصیلت نه و در هر دو علم چهار

کما لا یخفی طرق اکثر کلها محمّد و عن السیرة قال قال رسول الله صلعم تعول الله انما عند ظن عبده و انما هو اذا ذکرني فان ذکرني في نفسه ذکرني

تعیس و ان ذکرني في عباد ذکرني في ملا و غیر منهم متفق علی این در مشکوة گفته و در غنیة الطالبین للفقیر ابی الیث السمرقندی و ذکر الخوان در

اشاء حید طویال آورده قال الله اذا ذکرني عبدا في نفسه ذکرني في نفسي و اذا ذکرني و حده ذکرني و حیدی و اذا ذکرني في ملا و ذکرني في ملا

احسنهم و اکرم الکنون بدانکه افضل جمیع الادکار سیرة و الحجة عند الاجماع تکررت در آیات و آلاوه در رباعی ملکه و ملکه و غوا فی حیرة

و از سیرة حید طویال قال الله ان فی خلقی اسماء و الارض و اختلا الی الی و انهم لایا لادوی الالیا الذین نیکرون الله قیاما و قعودا و علی حبهم

و معارف فی خلقی اسماء و الارض الایة و قال الفیاض فی الارض آیات للمؤمنین و فی انفک و قال الفیاض سیرة آیات فی الآفاق و فی انفسهم

و قافیة فیها و ی در توفیر خود مفرده که الله لعل و اعلمنا افضل العباد کما لکما لما قال الی الی حکم لا فیه کما لک لانه المحمود بالعباد المقصود

من خلقی قال الله فاعبروا بالی الی الی و غیر قافیة مفرده و هذا دلیل و ارفع علی شرف علم الاصل و فصل الی الی علم الحکام و ازین قبیل است

تدبر ای العوان و تدکر ان قال الله کما تری انهم الیک منار لیسیروا آیات و لیسیروا اولی الایة و عن جابر بن سمره کان یقول عن حکم

طویل القیمت رواه فی شرح الله ای سبب التکرر و التکرر و الاعتناء و در شمائل ترمذی باز نمیدن الی الی آورده کان یقول عن حکم

مواصل الاحزان دائم الفکرة لیس راقه طویل السکت ای التکوین حدیث و در اشعار و حدیث الی الی سیرة بر و ازین این نقطه الله و ازین

بر این یکن معنی دارد و لفظی ذکر از طویلی غیره و تمام حدیث یزید بن ابی اسود و در حدیث و عن عمر بن الخطاب و عن ابن مسعود قال قال الله

بالهت

غوامض جبروت

مسیر

بالفعل من عبادة متين رواد السبعين في شعب اليمان انما اشد في مشكوة ودر رايها السبعين المتقين الى كرا

يحيى بن ابي بكر بن محمد العاري در مناقب ابي الموداد آورده كان ابو الموداد من عبي الله المتقين وعبادة الله العارف

وكان يقول العكر من قيام ليلة در ذيل جميع العباد ان توفت در خارجاء بتفليد و قيل بذكر بورد در رايها فلين

گفته روى عن النبي صلى الله عليه و آله قال العكر من قيام ليلة در ذيل جميع العباد ان توفت در خارجاء بتفليد و قيل بذكر بورد در رايها فلين

الناس ايمانهم القوي اكثرهم العكر في الدنيا و كنه اهل درع و نياوي حفظ و كنه اهل دل از نظر در مالا معني في المشكوة في آخر

بالحياء و السبعين المهاجرين حبيب قاتل الرسول صلى الله عليه و آله قال الله اني است كل كلام الحكيم القليل و لكن القليل هم و هو

فان كان هم و هو في طاعت جعلت حمله الى و دار اذن لم يسلم رواد الدار و كنه يعق كنه اشد در كرا فصل العكر من قيام

بذكر بورد و هو مكر در نظر خطا و اجاب و خلا ان و ارد و الله اعلم بالحق و انما راد نظر و شها و طرق و كنه در ايت

اين مايد و در فضايه هم در بيان كنه حرم و من مكلف بدوام در ايد ما تومر و ما عيك از و نعتت ميگذرد بران سار

بشتر حرم و نشيما تو ايد خورد و رين عهدين نفس نوبه ناطق اند و در حق تعالين بعباس ارج كه در زني و احمد ران جهان

آورده و ما شني احمد شني لم نذكر الدنيا الا كاعلى ثرة اي حرم و ما اوي احد الا فرانه ولم نذكر الدنيا الا كاعلى ثرة و بعباس

طبي كه در زني طراني و ان شني آورده ليس تجسر اهل الجنة الاعلا شرت هم ولم نذكر الدنيا الا كاعلى ثرة و بعباس ارج

در زني بن و احمد و ابلي الموهلي و ان شني آورده اگر ادر ادر حق يقولوا انه محزون و بعباس موصى كه در زني

حوالو رايها

فصل ۱۱

قال

ابی یحیی بن ابی شیبہ و موثقاً حدیث موقوف^{۶۴۳} آورده ان الذين لا يزال النسيم رطبة من ذكر الله يدخلون الجنة وهم يحسبون
وتمت المسئلة في هذا الموضع ورواه غيره عن عبد الله بن رافع عن الحسن بن النخعي ورواه غيره عن الحسن بن النخعي ورواه غيره عن الحسن بن النخعي
السري في المسئلة عن أبيه^{رض} قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قعد معقدا لم يذكر الله فيه كما عليه من السيرة^{رض} ومن اضطجع مضطجعا
لم يذكر الله فيه كما عليه من السيرة^{رض} ورواه ابو داود ورواه غيره عن ابيها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قعد معقدا لم يذكر الله فيه كما عليه من السيرة
ينعيم الا كان عليه ثرة فان شاعدهم فان شاعدهم رواه الرقعي ورواه غيره عن عبد بن بسر^{رض} ان رجلا قال يا رسول الله ان شئت الاسلام
قد كنت علي فاخبرني بشيئ التثبت به قال لا يزال لك رطبا من ذكر الله رواه الرقعي وابن ماجه ورواه غيره عن ابيها ركب
جسد كسبا وادرسه اند حتى يجد تواثر معي^{رض} رسيده اند پس چنانچه علماء و مشايخ شايخ بران رفته اند كه دوام ذكر الله برنده فضل^{نبي}
و ان نه فكر از ديد در جرات خود در قتي در مدارج قرب الشيا^{رض} از قوت حرمت خواهد خورد چنانچه متوسل^ن چنان در جرات متوسل^ن بنهند
آز و بر نند كاشي^{رض} مانده در مدارج متوسل^ن شد تا بمرجاء علماء رسيد و يعني حال باشد اذنان ايل^ن غنيت يود در جرات متوسل^ن بديك
از متوسل^ن و متوسل^ن بر راس^{رض} كند و ان غافل بوده از ادا حق^{رض} انوس خواهد خورد چه انقدر كه غفلت كند رسيد^ن بران
قدر از در جرات^{رض} كي خواهد شد و انوس و حرمت از ريه^{رض} كي او را پيش خواهد آمد نه از جهت جري ديگر پس دوام ذكر الله فرضي^ن است
و تر او مانع از دخول جنت نيست و موجب عيش^{رض} و تاويل حديث ترمذي است فان شاعدهم^{رض} تبصرا در جرات التوجه و الحق
عليه^{رض} و ان شاعدهم^{رض} تلك النقلة فاعطى هم مزيد السعيا و اعلم^{رض} الدرجات و يدل عليه حديث الصبي^{رض} عن أبيه^{رض} قال اتى اعرابي^{رض}
النبي

الذي حكم تعالى علي علي اذا علمته دخلت الجنة قال تعبد الله ولا تشرك به شيئا وتقيم الصلاة المكتوبة وتؤتي الزكاة المفروضة
وتقوم رمضان قال والدي نفسي لله لا اريد علي شيئا ولا انقص نفسي ما دني قال النبي صلى الله عليه وسلم ان ينظر الي رجل من
الانبياء فينظر اليه فانه يفتق عليه ثمانية اشهر او اربعة اشهر او اثنى عشر شهرا او اربعة اشهر او اثنى عشر شهرا او اربعة اشهر او اثنى عشر شهرا
او اربعة اشهر او اثنى عشر شهرا او اربعة اشهر او اثنى عشر شهرا او اربعة اشهر او اثنى عشر شهرا او اربعة اشهر او اثنى عشر شهرا
نفسا الا وهو موقوف على خطبة ابن ابي عمير قال النبي صلى الله عليه وسلم يا من خطب في خطبة قال سبحان الله ما تقول قلت
نكون عند رسول الله صلى الله عليه وسلم نكرنا بالانوار والجنة كما نراي عين فاذا خرجنا من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم عاصفنا الازواج والاولاد والضيعة اي شغلنا
وخالطونا فنفينا كثر اقال النبي صلى الله عليه وسلم انما اطلقنا انا واليكم حتى دخلنا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله
قال وادارت قلت يا رسول الله لمون عندك نكرنا بالانوار والجنة كما نراي عين فاذا خرجنا من عندك عاصفنا الازواج والاولاد والضيعة
نفسا كثر اقال النبي صلى الله عليه وسلم انما اطلقنا انا واليكم حتى دخلنا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله
عسا شئت فراواه لم اكن ساءد ساءد رجمي فلعنك ربنا برزبان مبارك فوجدنا عندك ساءد ساءد فلو لم نكن مع الحق وناظرة
في انوار الضياء وعش عاصفنا عن تلك كاشة غلة تعلها الدنيا بيت الكروبيات حالي بما يدي سرور وادعاهم رقتا يدي بهر معلوم سرور وادعاهم
يخصو تعبد الله والقرآن عظمى من عبيد وفيه اسيرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم في طريق مكة فمر على جبل يقال له جمدان فبهم
اليهم فقال سرور ايد اجمعان سبق المفردون قالوا وما المفردون يا رسول الله قال الذين لا يذكرون الله كثيرا والذكريات رواه مسلم في تفسير المفردون
جمدان

بيت

اشارة الى قولنا ان الذين سبقتم لهم من الحسن الآيه والاقوال السابقون اليه المليون الآيه والاقوال ومنهم سابق
 بت الآيه وحمل على انها وسعوا في حق حال ان حمل میده حال بل تعقید یاد کردند که بحلی و مجرد و متبل اخلق برای طلب خلقی که از
 بتالی الله بتسبیل الیه تسلوا و غایه کثرة ذکر الله سبحانه و تعالی الخ لا تسب کذا قال الشرحون قال الله يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله الذي
 برسموه مكره واصيلا وقال الفيداء الذين الكثر والذكارات قال القاسمي في تفسيره اي تعاليمهم والتسليم وبعث في ارضهم في
 لوجودهم في دار الله فنهت اندر مرغ درک جزاء ايمان ميگویند ما انک ميگویند که برنده مؤمن در آنکه اربع غافل شود و در آن آن کافر
 در این خون تجو حاکم در دمن شود قال الشيخ باج الدين بن حميد الزمان قدس في رسالته اذ انكنت في وقت عن الحق غافلا
 فانه في الكفر اني نجفقت فان دمت في ذال الحال صبا غفلة نسل عن الاسلام قد نجفقت وقال الاخرييت بر انك غافل اربع
 كبريا في دارهم كافر اما بعد ان كنت اكرين غافلي سوية كدبة در اسلام بر روی گریه در دبه و قالوا كل ما قد عن في صفتك
 قال الشيخ عبد الحق در بار ما و اربعه مشكوة و ميگویند که حق نجا و تاجد گار اربعي خودید کرده و ما خلق الله و الا لا نعبد
 در يك العالم و دهم معلوم در دار دنیا برای در اخرية زندگیا نجسیده الينا من ربنا الآخرة و عقل و فطر عظام خود در
 فاعل محسار اید و در سار کد مابند گار اربعي حجت و قدر جمل فاند رسالته و قد زين لئلا يكون للناس على الله حجة لو ازل
 الآيه تادیه و انما حجت خود کلام حق اختیار کنند و کلام باطل برگزیند فن شاطین و من شاطینکفر دم انهم گوی است
 بی ایمانیت انما یاس اکر در عافیتی حجتی منبدل تو در هیچ شاطینی و ميگویند که مدار انبار بر توید معنی بی ایمانیت است
 خلوت

بیت

بیت

لما یقین ما یرای الم یقین بعد من لدن آدم الی هذه الغایة ما یرسد بامره اذ لا یخلو احد من تعقیق تار موی حق کاشف در تو غیر

زود را درین آیه که علم اداء حقوق او را در نواهی از به ادرسیان چه بر هر چه آید از اداء حقوق او را در نواهی کما ینفعی برین
نیامده و نتواند احدیت بنده نماید که از تعقیق خویش غرض دارد تا خود او را در در سر او را در خویش بکشد و از یکا او را در اینجانب و اینست
در اصل اینست که سر را در معنی مولی مالک نیست در آنکه در تعقیق او را در اینجانب در سر او را در الوهیت او را در بدگاه
اول است که سر را در یکا او را در ملائکه مقربین مقررند و بعد از این حق عبادت و قدر در فی الحقیقه العجز حق علی مایه ج بر فی جمیع
و شاید دوام در آنکه در جگه اند این و جوی خالص بوده بر او خیا جمیع حال را بهی صفا از ارام بود در ارام و در این بر این و در

تا آنکه از یکی دنیا را بر آن محض فرمود که در دین را بر داشته اند پس فرمود که تا آنکه ماری موقود و شهرت و قالی میوه خراز

حسنا الله ربنا السامع العزیز و بعدی مردم اینرا شنید می بیند اند قال الشیخ ابو الحسن السمرقانی ان الخلیف علی عقوبة و حقوق العار انقطاع عن الذل و

فی عهد المعانی و دوام در در و اینها علیهم اهل و ان حله و اهل گویند و اینها هم معلوم است و چون در موی میوه در دکان و حد متین

چرخش متابع جمیع کرده شنید و آمد غار زه نما غاشها را حله و اهل اینی بیخ ارام گردان حمله را نگین می بعدی عهد زاری

نیت از غیا و طف غاشها ستمستان جان عدا و غایب ز عیانها ما میاید را نگرید در باند از بد ز جان با آریا و اهل باقیه است

با حما میاید که بر سر است با وجود آنکه در بار کشته شد لب باشد مردم را شنیدند الا اخر ما قال و رسد اعلم بالصواب فصل دوازدهم

فصل ۱۲

در تو غیر و ادر که از انیت در قطع حجاب است که عبارت از خود شیر وادها شیر و جلیها صفا الیه که آنرا بنف سالک تغیر میکنند و وصف

دستخیزی خلق دارد بلکه در مسائل سکوت حق رساله شریعت است که این درس اهل کلام و تفسیر و در شاغلان و در شاغلین تاریخ باج الدین بن محمد الزمادهری نامی

فرموده که او را در کمال انبیا این اسرار در حقیقت یا در کتب پروردگار خود را و این محب ظاهر اجتماع حدیث و دلان حاضریت و غیره

اینست از اینست غیرتم نیست لغدتم نیست و صف فادرا که بی بدیه الحاصل است در میان انواع دنیا و در حق صفای نیست بلکه این نیست است

مواطنان که در این مقام ایستاده اند و از این که اینست غیر پس مراد از غیر تو اینها و وجود بشر می نمایند و وجود بشریه اول حمایتی از حمایت است

که به مکرر خوانند و شرح وجود بیشتر در عرفانی است که در وجود بیشتر عمارت اقلی قلب که عوام را حبیب و از ذکر حق مانع می آید و آن برادر کوچک است

که تعلق دل بخدا دوم تعلق قری بمیکدوم در یکدوم نیست و چون تعلق دل به خورشید زن و فرزند دوم تعلق وی بمال و زانیان بر

نوع و مواد استی که از خداوند تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و قال انما یا ایها الذین آمنوا لیسکم اموالکم و اولادکم کم عن ذکر الله الذی

وقال انما الحق الذي لا يموت وهو منزهة وتعالى عنكم فكيف ترضى الاموال والاولاد والآية وقال الفياض للشيخ الشافعي رحمه الله

[illegible]

چون از زارگ و ملان زارگ و سوزن زارگ و شنبه زارگ و این نوع محاسن اعظم است و هیچ کس در حدیثه قال الله فاذا وقع في القوم فلا يسألهم لم يمتدوا

[illegible]

الآن اذ قد انقضى دعاء النعمانكم قرأنا معكم فقل ما كنس كنس الوحي القدر الفلك من النيا

[illegible]

مرکز تربیت معلمان و معلمات در این شهر در سال ۱۳۳۵ خ. تاسیس شد.

عبد المطلب القند انفسكم من النار يا فاطمة بنت محمد القدرى لعن من النار فاني لا اسلك لكم من الدنيا غير انكم رحما ساءلها ساءلها

رواه مسلم ودر متفق عليه در هر دو صحیحین باید گفت در الفاظ و در یافتن در آخرش فرموده و یا فاطمة بنت محمد لعن

عاشت من مالي لا افي عنك من الدنيا وانشاء در باب تغییر لفظ المملو و در یافتن مثل این در احادیث و در رساله در میان

خالد

این آیه و احادیث و در حدیث کل سب و نسب یقطع لیسوم الله الاسبی و نسبی الحدیث معافی است چه حاکم و در این و

سوال عدل من الله و فانی خود خواهد بود پس روی عدل نمی آید اما هر چه چیز است که می تواند از عدل آید و در این جهت گفته اند

لا اسلك من الدنيا و لا افي عنك من الدنيا و نسبی و نسب الحدیث معافی است و نسبی الحدیث معافی است

چه مذکور از قولها و از آنچه فی القلوب فلا یسبهم لیسوم الله و نسبی و نسب الحدیث معافی است و نسبی الحدیث معافی است

فما العلم و قد مذکور نیز در معارف العلوم و در حلال الدین السیوطی در در مقهور ذکر کرده حاصل بیلامان گفت معاف است و معاف است

در اینست و علم و علم را اعداد حقیقت چه بود معنی بدنه در دنیا و در آخرت مگر آنکه در دنیا و در آخرت معاف است و معاف است

بیست جام

عشقی تر کنی جانم که درین راه فلان این فلان چیزی نیست به نوع دوم معلول می آید که آیه ای چون رزق و عاید و عاید و عاید

و شکو و تارکیت و مثل ذلک پس هر آینه سالکین چون نظر دارند بر جا بود و خود بینی بود و از احیاء العلم نقل می کنند که قال الترمذی العبد

على الحق من الذي اتبع من الذي لم يكن له عاين ميدان ان لانه او يتبرأ من الله و قد مذکور از آن که مایه می آید و

خود را خود بر میداند و معنی است از آن که مایه می آید و خود را خود بر میداند و معنی است از آن که مایه می آید و

مفرد
الحمد لله الذي جعل
العلم من الدين

ان یتملل الرجال قیاما فلیتبعوا معقده من النار رواه ابو داود و دیگر در این پرچم انواع تعلق تفصیل بسیار در شرح دنیا و آخرت
خواهد آمد ان شاء الله و حاصل آن این است که درین و فرزند و حال حلال دنیا و اولیای هم داشته بودند این دنیا نیست و دنیا نیست که در دنیا

از خداوند ما اگر چه باین و فرزند و حال دل را به بند و در حقوق رسد باز ما در سبب و یا حقوق این غایب نشمارد حق و بی دنیا
بر و مال در حق و معنی فرموده بیت چیست دنیا از خدا غافل بر نیانی قمارش و لغو فرزند را و بر و نوع جا اگر مطلع نظرش و منظورش

بیت

بود شیخ و معلوم و اگر اولوی التماس شود بی تعلق و اگر بکنند و لغو از تواضع مانع نیاید هیچ یک نیست حاصل از آن جا و در این
بیت بلکه در فصل توبه من قرآن و کما بین طایفه و در طبق قلبی که سبب و تکرار و تفرق و در شیخ عبدالحق فی شرح الحديث المذكور

للمکونه پس چه تعلق مذکور ادعا بشود و وجود بشریت در اصطلاح این طایفه و بعضی تعلق بملکین یا تابع و تابع را وجود بشریت گویند و تعلق
بجای را ادعا بشود تا چون ساکن باشد پس در این تعلق که اندک است و تعلق در آن ملک است که در دو تعلق آن از مراتب دل زده شود

بود چه کسی آن را خواهد دانست ده شود ما در تفرقه سببی دل از ترک این تعلق چه تعلق با تامل معنا کرد بیت تعلق بحاجت بیجا اصلی
تعلق بکسی نبوی و اصلی و این پرچم تعلق عبارت از غیرت و اگر در این است که در اولاد دنیا غیر بیجا گشتن این تعلق و غیر این

تعلق است که بیجا و در نا بود از حجاب اشکال پس بگویند و اگر در این است که بیجا جای این است که در هنوز تعلق و در بود از آن حجاب
تعلق است که در نا بود از حجاب اشکال و ظهور است و بیجا پس باید که بیجا بیجا نشود و التماس کند ما آنکه خود را کم کند اگر

بیکویی التماس کند در راه پائی نهی اگر در و تعلق و در این نوع حجاب را تغییر کرده می شود نفی که چه مادام که با خود این حجاب را می بیند
چون

و عشاق الله از محمد بن سبط و بعضی اهل قضاوت از شیخ اخبار و غیره احتیاج میکنند و میگویند و بعضی کلی قضاء خالق کونین است
 و در طلب رضا او باید کرد و اتصال او را در احتیاج از او پس نه مگر از برای حضور رضا او و بذات مقدس او نظر باید است و از کونین
 چشم باید پوشید و از کونین بوی باید پرد چه شرط تمام رضا لغو است و نور تجویز و حق اری الله ان یغیر العباد و او را مبدل از خلق
 یغیر ما یشاء و حکم مایه طلب مولی نباید که اعمال برای آخرت چه این در عشاق لا ایالی او مگر برای حق کند و کونین ملک افعالی است
 چون تو طلب کنی در رضا میسر و خود تو حقان او برای او گردن نهی و کونین را از دل شود برای پیوسته چون بوی پیوسته کونین او را
 من المولی فله کل ولیکن نظیر کونین نهی و چون نظیر کونین شد در از برای غیبت و از زوره و شد من المولی فله کل
 در جهان مدح آن که در کتب کثیر الوصف در شامل محمد اکبر در آورده فی الحدیث القدسی من الکفی نیاینا فکنا له و ما
 و من لم یکتف نیاینا فکنا له و ما و این در حقیقت ترک آخره نیست بلکه محویت محلی است چون پیوسته عاشقی میگوید
 باز گوشتی بر زودش خاکش در شراب است که با یاد مایه شده چون اهل قهر بر و الله شرف شوند هم را مگو کنند و بعد از آن چون
 محبوب شوند در سر آن مانند و هیچ حرف گفت نگویند تا آنکه از غرض باری و زد و بر نماند این که در آن سکر در شود باز بر باطن و خود
 علم است و شود و این حال بعد از محبت و بعد از معاند آن پس ایستادست نهی در در رضا که سبحی المومنین و جملة الحائزین و عشاق
 جملة علی و از بعد از حال سستی در این احوال و قضا و مع ذلك و علی تر لآخره هم نمیکند چه دعوی صفت مدعی و این در این
 تصور در این فانی القضا اند و فانی قضا را صفت شریعت نیمه گویند و کثرت یکی یا را در خروج و بهشت یکی یا را در دنیا و قهری از نوره

طلب رضا را باید

مشقونی چون بیاطن بگری دعوی گنجی آورد دعوی بدین سلفی قناعت ^{۴۸۵} بیک پیشی هم دو کند لایله الحیه از ایشان نیست بلکه از
تقصیر مشرب و لیکن گاهی در میان ایشان بایده که اظهار می کنند چنانچه بزرگی فرموده است که این تقصیر است تا این بدون عیال و اولاد و دوکالت
الناقصین مع وصاله است و در دوکالت و حدیثی فرموده است که اگر اندر عشق باید زندگی که برایش از خردنگی بزرگی بازنگی
بماندگی است و موجود عاشق را از زندگی است به عاشق از آغاز گشته به منبر ارم اسرار فرار غنچه این رجا خود پرده بود تا بزرگ
پر درده بکا پاکار وینا مایر است بطر چشم دل چو مار را بگریخت داین ایستاقه از عشق و تقاطع نموده در جایی فروده بیت پیشین
عرف کرده بود حق که بچهار خاتمه طبق پیشین گفتا خالقان تمام اگر بگویم عزیز تو فاسق نیست خست گریام در نظر در کم خردت از
خونسق مونی شام سلاجوی منب و اندین هر دو در خط بین عاشق کز عشق بر دان خورد قوت حدیدین پیشین نیز در گزشت
در بزرگی فروده بیت مانت و درون اند راه است بپوست هم از اندر چاه است بر ربه عدویه فروده لولم کن الحیه و الحیم موجودین
لبین عبایا و فراتهم زلیف الاجبتین الی و انما خفین و تعالای این تبید لیا و از در پس حاکم کلام هم تعالای و تعالین
ایک دو طائفه طلائع آخره و ترک دنیا اند اما طائفه اول طائفه و بر این هم تعقوا اهل خود دانند و در بر اند تعقوا سعی غیر اهل
خود دانند اما طائفه طلائع اولیای عالم است همین طائفه عشاق الله طلب عشاق و دعا لری در دنیا تعقوا بالذوالا و بالاعمال
دانند و سایر طلائع این است و در احوال است و از آن از زور تعقوا بالتبع لا بالذوالا و بالاعمال اند اسوالت تحقیق فی هذا الباب

موقوفه زلفت فیہ و در زلفت فیہ اقدام اولی الایا و در زلفت و نظائر از کتاب گدیری آورده که از امام اسحق برشته از حال کسی گویند این است
اقدام بعضی اولیای

فاندره
عالمی سوال
جواب

ندارم و از درونج می ترسم و از خدا بی اعتمادم و می ترسم که اگر بگویم می بینم که آنرا ندیدم و

حق را بغیر می دارم و وقتت را در می دارم امام گفت آن مرد امید خداست و امید حق را از خدا می ترسند و از درونج

و از ظلم از خدای نمی ترسد در عذاب و پایی و بلج می خورد و نماز بخانه می گذارد و توبه می گوید و توبه را بغیر می دارد

و مال و در را در دست می دارد اکنون بدانکه طائفه از علما میفرمایند که رسم فقر و ترک ظاهر است از انبساط کردن و برزق تحقیق را قطع

علامه دلالت از ماسوی است از جهت آنکه فی الدالین اختیار کرده اند و بوی زعفران نموده فقر و غنی و بر فقر و این نقطه

در کتب سلوک شایع گشته است و در درویشی نظایب است شهر رسیده و لیکن از مجمع البیاض در مارده عمر آورده قال شیخی فی هاش

النسبه العرفی کذب علی الله صلعم و انما صح العرفی و در شفاء قاضی عیاض نیز العرفی دارد شده و آنچه در ادویه

ست دارد البیاضی انودین من الفقر و از فقر آنجا فقر النفس و آن عدم قیاس فقر صرح به فی رساله جامع البیاض و المعبر عن دل

التحقیق کلام فقر فقر النفس و العنا غنا النفس لا غیره قال ابی سیرة قال قال رسول صلعم للنفس عن کثرة العوض ای الملبس و

لکن العنا غنا النفس متفق علیه قال الشرحون الحوض فقر و الرزق غنا و الطمع فقر و البیاض غنا پسین که سالک کمالی قوت یوم

و ایله و اداء رزق حری دارد فی المسکوة عن زید بن ثابت انه قال ان رسول صلعم کان لا یدخر شیئا لند رواه الرندی

و کما فی بعض سالیها ذخیره سالک برایشها المؤمنین سپردند این ذخیره برای خود توبه و عبادت و انقطاع و اوجیل از در خود

که نقد از و اوج می گوید که فی رساله جامع البیاض و انما صح العرفی و فی طایفه فقره قال سکنه مال رسول صلعم الحوض فرقتا عن بطوننا حرا

فرغ رسول صلعم عن لطفه بحین رداه الرزدي وفي الكرخ سنة ۷۸۴ فرغنا عن لطفنا عن حجر حجر فرغ رسول صلعم عن لطفه عن
 حین قال الطیسی فرغنا من لطفنا عن الاولی مقلوبه وعن الثانية عقیقه معده فرغنا عن لطفنا عن لطفنا عن لطفنا
 ناسبا عن حجر حجر وعن الی امامه رف قال قال رسول صلعم عرض علی ربی لیجول لی بطیما مکة ذهابا فقلت لا یارب ولكن استمع لربا
 واهجر لربا الحید ودر حید دیگر آمده یا عائشة لو شئت لسا مع جبال الذهب وراه فی شرح السنة ودر احادی دیگر که در شمال محمیه
 بموا الیه است ودر آمده که حق بنیاد را فرموده در ایامی تو میخوای که جبال مکة و حججا به از برای تو ذریب و زر و نون و دیاتو کردند و
 جبال آن از تو بخوار گرفت و در با آخری و ترا لطفنا بخوار که در این وقت قبول نکرد در لطف علم و سبیلین ترا لطف که فقره قبل الاغنیاء
 بیان فضل سابع کنند بدخول حب و علی بن ابی طالب ان الله صلعم قال اللهم احین مسکینا و امین مسکینا و احین فی ذره المسکین فقلت
 لم یال رسول قال اتم بدخول الحیة قبل اغنیاءهم باربعین فرغنا ای عامایا عائشة ردی المسکین و لوفیق قریباً آتی المسکین و قریباً
 فان یومک لیم القیاد وراه الرزدي و السیعی فی شوالی وراه ابن حاتم عن ابی حمید الی قول فی ذره المسکین و عن الی ایزه
 قال قال رسول صلعم بدخول فقره الحیة قبل الاغنیاء خمساً عاماً نصف لیم وراه الرزدي و در بعضی احادی مسابقه فقره بدخول حب
 اغنیاء خمساً عاماً و در بعضی باربعین عاماً آمده و لوفیق در میان بدو با یطیحا گفته اند که باربعین عاماً آن فقره مساکین که اندکی
 رغبت بدینا دارند و آنکه رغبت ندارند خمساً سبقتند و دیگر تا دلیل حضرت و انبیا لازم نمی آید که فقره مسکین بر انبیا
 اغنیاء حین داد و در سلیمان علیه السلام و غیرهم و در خلفاء از خلفاء و از ایشان چون عثمان بن عفان و غیره مشکلی بدخول حبت خوانند که در کلام
 قالوا

[illegible]

مال صالح و مال غیر صالح و مال دنیاست نه دنیا و آنچه از دنیا گویند بنظر ظاهر گویند در حقیقت مال صالح عین دین دنیا

و قال فی رزق الولاة و عن عمرو بن العاص و قال ارسل الی رسول الله ص لم اجمع علیک سلاحا و ثيابا کم ایتنی

فایتد و هو متوجه فقال یا عمر و الی ارسلت الیک لا یجوز فی وجه سیکل الله و یفعلک و ارفعک لک رغبة من المال فقلت

یا رسول الله ما کانت یحیی المال و ما کانت الا الله و رسول الله قال نعم یا مال المال الصالح الی الحلال للرجل الصالح و رواه فی شرح

السنه در وی احمد نحوه دینی روایت قال نعم المال الصالح للرجل الصالح و مال صالح آنکه بوجه حلال تحصیل کرده شود و در معروفی شیخی

آن حرف کرده شود و بر وی جرئی شنیع و قبیح مرتب نگردد پس مال حلال که در غیر معروف خرج کرده شود و یا چیزی از قباحت

از وی متولد گردد صالح نیست اگر چه حلال پس مال حلال و و ششم یکی دین دوم دنیا در متشوی معنوی فرموده شیخی مال اگر

بهر دین باشد محتوی نعم مال صالح گفتش رسول و قال فی باب الحوص و الاصل و عن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا

بل لیس العلیف و الخشن و کل الحبش و اما الزهد فی الدنیا فخر الاصل و رواه فی شرح السنه و حبش طعام بی مزه و عن زید بن الحنین

قال سمعت عائدا سیسما الزهد فی الدنیا قال طلب الکعب و قهر الاصل و رواه السیوطی فی شعب الایمان و قال فی باب استجد المال

و عن سفیان الثوری قال کان المال فیما مضی بکرمه و اما الیوم فهو ترس المؤمن و قال الولایه الدنیه لیسر لمتحمل نیام و رواه

الملوک و قال من کان فی یده من هذه فلیصلها فانه زمان ان احتاج کان اول من یدل دینه و قال الحلال لا یحکم

الرفه ای لا یكون کثیر افلا اسراف رواه فی شرح السنه و بیان تزیج و تکرید در فصل علاحد و رواه احمد و قال السنه و فی تفصیل

تقیف

فصل ۱۳۰
تقصید دل بوجه اکنون ترکیه نفس و تحلیله روح شهنواز ترکیه نفس بتفصیل در فصل ششم که در معانی نفس و مجامیده آن در اینها

آنت گذشت اما بحالیه روح عبارت از مجموع تصفیه دل و تزکیه نفس و دوام ذکر است ^{تعالی} و بان دو سبب از دیار

اوست پس راجد تقفیه دل و تریزه نفس و ذکر الله میته القدر روشن جلیگر و در ارد اغنیه سدید گرد و غیب شهاد

شود و اگر باین تقصیر و ترک و اگر رسد تعالی بکمال رسد علی و روح هم بکمال بود و غیب و شهادت یکسان شود و این

مادر و گوید که یافته شده مگر بعضی اطفال از انبیاء و اولاد و نیز میگویند اگر کسی ازین سه مکان بویز بخورد

روح حاصل نمیشود لیکن بشرط تقوی و کوارم تجلی روح از کماشقا و شایسته او سازد و در این راه عبادت و تلاوت

النون يدرك جها صرفت نفس امارت ولواميت وطمهيت وطمهيت بنفوس بني آدم وحي دين جها صرفت

و هم نفس و عقل و شهوت نبود که یکی از اینها صفت معتقد نبود پس در حالت از اینها در اینستوار اماره خوانندگان

النفس الامارة بالهو وروح القدس وازابت لوامه گویند و الا قسم بانیف لوامه و در حال سیر که او بر جان و روح و تقوی

توقیفی رسد و الباقی علم کنند فایده این خبر که و شوقیها و الیها می بیند انهم در این حق یقین و انهم باطل

بیا بطلان حق تعالی را حق دانند و باطل را باطل پس توفیق ما بر عمل مطابق علم حق تعالی رسیده را

خال از تو فنیق علمنا شد لهذا الهام را بخود نسبت کرده فایدهها فحور و قوتها و حور رخا ده شرکت استقامت

فسر از کارگردانان من ز کبیا و قد خاست و سبای نقیضه ایام حق از رقصه غفلت لفظان رگدو

[illegible]

بر خود لوم و ملامت کردن گیرد و آب حرقه ریزد پس البها هم حق انعام خیر و شرف خود را بقا طاعت علی لوم العزور و التعلی بانه
 لهذا بعضی مردم صفت مصلحت را بر صفت لواصیت مقدم دارند که آن مقدم است و آن آنکه از آن است و بعضی مردم فرق نمیکند
 میان هر دو و هر دو را یکی گویند و لیکن تحقیق آنست که چون توفیق رفیع اگر در او ابتدا نمود که کند از معاصی اجمالا و تفصیلا این
 صفت را لواصیت گویند و لوم بغیر این است که بعد از آن قدم در راه زهد و تقوی می نهند و با نفس مجاهده میکنند یا فهم
 و فیض حق بنی و قوال و افعال و خیرات از همه آن معاصی بسوی مناجات طاعت میگردانند آن صفت را مصلحت گویند و بعد از
 ترک نفس چون در مقام رضاء و تسلیم و تقویین ممکن گردد تمت ایضا از پیش و بر خیزد و هر خیزد و شرف از فاعل محض تحقیق
 بیند پس بسبب از مسیحیح گردد و هر قدر دایه داند در این فانیات با بدن در رفتن غنی دارد و نه شادی دارد و چه اوطا
 رضاء حق اگر تسلیم نکند و راضی نشد بعل خالق بر طلب رضاء و نفس نه طایر رضاء حق اینست یعنی رام شدن نفس در کز آن
 بکمال اطمینان بغیر این آرامیدن و رام شدن و توسل گذارشتن و باین صفت نفس را مطمئن گویند یا ویتها النفس
 المطمئنه رجوعی الی ربک راضیه مرضیه راضی بنفس اعاده را انقی گویند لا یصلها الا الاشی الذی کذب و تولى و
 حبس نفس را لوم را ظالم نفس گویند یعنی نفس در سرای پرستی میگوید و لوم نفس را بر او ستیاب را هم می آرد بچهارا که و ملا و عذاب
 میکند و در این عالم میکند نفس خود را معاصی پس نه امیکند بر کردنی خویش در حین حیات عبارت از توبه و اعتراف بتقصیر و اقرار
 در توبه و حبس نفس را تقصیر نامند و تقصیر بمعنی تیار در سیر است پس این نفس من کل الوجود ظالم است و در مقام رضاء و توبه است
 توبه

نموده است بیک در میان هر دو و صاحب نفس مطمئنه را سابق باینکه آید و آن در اقص درجای کمال حال
 الله ان الذين سبقتم لهم من الحسن اولئك عنها مبعودون لا يسمعون صهيلها وهم فيها اشبهت انفسهم خالدون
 لا يخبرهم الفرع الا بالآية و این برهانها بر گردیدگان حق اندر مع لقا و المراتب الكثيرة بينهم قال الله ثم اوتينا
 الکتاب الذين اصطفينا من عبادنا منهم ظالم لنفسه منهم متقصد و منهم سابق بالجزات باذن الله ذلك هو العبد
 الکبیر حق شیخ و ما بر سر قسم تورات کتاب اصطفاء است نموده و عباد خود خوانده و اصطفاء دوم ازین طایفه
 و اما اصطفاء ظالم لنفسه بحکم حدیث شریف الشیخ الذین کن لا ذنب لکم و هرگز شرح این چهار صفت نفسی بر
 اسما آن و اشیا اجمالی نفوس متقصد به صفت چهارگانه کلام و از روانی ذکر و وسیع کافی خواهد بود و باید که روح البنا
 را ملاحظه کند تا بر اصل و فرع آن تمایز تفصیل کمال واقف گردد و توفیق حق نفسانی مستعد نمیکند
 چنانچه دانستی تو در فصل دوم از باب سوم اکنون بدانند در رسائل شیخ عبدالحزین عمرانی و غیره من کتب السوکر
 مذکور است که نفوس باطنیه آدم قبل الاحیاء در آسمانها جا دارند هر نوع با مقامی خاص پر نفوس امارا بدرج نفوس
 لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا
 الا انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا لو انهم لم یخرجوا
 صفا نفسی نتوان کرد و اگر کند عین نقیض بر اما اگر شود الامور نحو انهم کما ورد فی حدیث الصمعی و این قول

اگر هیچ بود پس ویل آن چنین باشد که سلوک بعضی نفوس بذات خود بلا واسطه چنانچه سلوک نفوس مرسلین

صلوات الله علیه جمعین و سلوک بعضی دیگر بتبع و متابعت انبیاء علیهم السلام است ایشان سلوک ذاتی خود از

تمام اصلی نمیتوانند گذشت مگر متابعت انبیاء علیهم السلام و از کلام صاحب مرصاد العباد چنین لایح میگردد و بگذرا

صرح بر فی نفحات السالکین و گفته که کار تابع بجائی میرسد که هر چه از متبوع صادر شده از تابع نیز واقع شود حتی

اگر متبوع شق القکر کرده بود تابع هم توان کرد و برین حکایتی عجیب از مولوی نظام الدین خاموش قدس سره آورده و فرمود

معنوی در ذرات عشق میفرماید شوقی نزد بانی هست پنهان در جهان پیایه تا معنان آسمان بهر سحر از زبان

دیگرت بهر روش را آسمانی دیگر است به نزد بانی چون تو بروی یا پانی در زمان یابی ز گردن آگهی میسر شد

نزد بانی آسمان شوق و ارباب زواری تا لامکان برسد اعلم بالحق و الصواب فصل چهارم در بیان اسفار الهی

فصل ۱۲

و قاء و قاء و خرابات و قرب فرضی و نقلی در وصول در وصال و کمال و اتحاد و یکمیل و جمع و تفرد و آنچه

بوی تعلق دارد که این الفاظ در اصطلاح این طائفه برای کلام معانی موضوع اند بدانکه الطائفة

که چنانچه اسفار اینست سفر الی الله و سفر فی الله و سفر بانه الله و سفر بانه من الله و سفر الی الله است و

آن عبارتست از سیر ساکن از ماسوی الله سوی حق و احدیت یعنی توجه دل از کمال الوفا و ممانعت

بسوء مقام دل که مبداء تجلیات اسماء تعالی است تا از غبار نفس گذر کرده باقی عین که مقام دل است برسد

در اینست

و این سبب سیر الی الله تعالی و چون ساکن به مقام دل رسید علم دشو را و از کل موقوفات مرتفع گردید

الی الله تعالی اتمام شد و بحق و احسان گشت لهذا این مقام را واصل حاصل و وصول گویند و این پسر لفظ

در اصطلاح قومی برین مقام اطلاق گشته است در خدا گم شود حاصل نیست و بش گم شدن گم کن کمال نیست پس

خواجہ بزرگ فرموده است تعلق حجاب است و یا حجاب تعلق بلیس شوی و یا حجاب و اینست قناعت بدیداری و مقام

جمع با اصطلاح قومی و توحید بدیده باشد و اما قناعت از برای آن گویند که قناعت نزد ایشان عبارتست از زوال نشی

از مقام تنزد چون به ماسوی الله تعالی از شعور ساکن به سر زکراسه مرتفع گردد آنرا فانی از آن گویند و جمع از جهت

آن گویند که پیش ازین درش تعلق بود بخاطر پاکانده و اکنون آن خواطر بهر ما بود گشته و قلب بیاد حق مستغرق شده

سفر حلقه کنی از دیر خاطر که دامن تو گرد غبار خاطر و چون اینجا رسید تفرقه رفت و مجمع پیوست و

توحید علی را درجه است چنانچه در فصل بردهیم از باب اول گذشت و توحید علی بگانه کردن دل است از حق اول

درجه است گشتن تعلق ادا است از روی محبت بر محبت حق بسیار و تعالی ما در دل بر محبت حق تعالی نمائند و اینجا

بگانه کردن این عقاید شعور است بحق و از آنکه دیدن آن از حق پس تعلق دل از احوال آن دو قسم است تعلق حق الیقین

و تعلق علمی دشواری و اول از مبادی ثانی سبب و ثانی از مقاصد اول و اینجا گشتن تعلق علمی دشواری مراد و اطلاق

و اصل و وصول هم برین رتبه گشته بر رتبه اول لهذا است خواجہ بزرگ قدس سره هم برین معنی جمله کرده شد و این رتبه را

۱۳۴
 نزد قوی قرب نوافل هم گویند و چون سالک اینجا رسید سیر الی الله اوتمام شد دوم سفر قیامت است و آن عبارتست
 اگر گذشتن سالک از منازل پسوی تمام روح که افق اعلی است و منتهی این سفر حرکت احدیت است و چون این
 سفر منزل رسید شعورش بعد شعور سبب کمال استغراق در مطالعه حقایق و محاسن علی الاطلاق باقی نماند و نداند که را
 فنا و ماسک و جاهل شده چه این ملاطفت هم ماسوی الله پس انرا هم طی باید کرد این تمام ارجح الجمع گویند و فنا
 الفناء و توحید نام که درجه ثالث است از درجا توحید علی گمانه چنانچه میانش در فعلی هم از باب اول گذشت و کمال
 و اتحاد در آثار و صفات و تقویم به اصطلاح قوی گویند اما جمع الجمع از برای آن گویند که در سفر سابق اند
 دل را از تشنگی خواطر جمع کرده بود در این منزل از جمع کردن تجاوز کرده جمع را بلیاس علم پیشوای جمع پیچیده
 پس این جمع الجمع شد و فنا و الفناء ظاهر است و توحید نام از برای آن گویند که توحید گمانه کردن پیشوای دل است بیک
 حق و اینجا پیشوای علم پیشوای بیک که این هم شایسته نیست باقی نمی ماند و لهذا قاضی سید علی مهدی در راسخ زمان و کمال
 آورده که روندگان راه طریقت گفته اند ما وجد الله عز الله و حسین بن منصور در خفا خود فرموده انتریک علماء و حدیث
 الموحدون و این از آن منقول است شیخ الاسلام شیخ عبد الله انصاری ایراد نموده و جاهل کتاب چون موجد توحید میکند نیز
 پدید می آید موجد و توحید و موجد پس شرط توحید آنست که موجد و توحیدش از میان بر خیزد و خبر واحد تحقیق در پیش
 و توحیدش نماند و کمال سالک درین تمام است در چاک کمال گویند این منزل مراد دارند بلیت در خدایم شود و حال آنست
 پس

بیش گم شدن گم کن کمال این است و بیش در چاک اتحاد گویند هم مان معنی گویند نه به معنی که حلولیان و ملائکه
 میگویند تعالی الله عما یصفون و مولوی حسین کاشفی در باب شصتی از شرح خود این بیت آورده بیت
 اتحاد اینجا تا از همیست در حضور نور وحدت پسیتست به دین تمام را خرابات نیز گویند در کمال لغت بیت
 خرابات شدن از خود ربائی است خودی کفر است اگر خود را ربائی است به خراباتی جهانی شمالی است به مقام عاشقان
 لا امانی به خرابات ایشان می جانست به خراباتی آستان لا محاله خراباتیت بعد از بهانه آغازش کسی دیده نه
 غایتش الا آخر ما قال غایت معراج سالک اینجاست لهذا انبعاث از قرب گویند که معتبرست نزد ایشان به قرب
 تا تو بین او ادنی در معنی معنوی فرموده شصتی قرب حق یعنی زیر دلا ارتقا به قرب حق از نفسی رستنیست به
 کارگاه حق در نیستی شبهه غره هستی چه داند نیست چیست به الهی کیف یقیاس بهت رب الناس یا جاناس
 الهی که نگین در قیاسه گفتش تکلیف شد و اسلام نیست عقلت البعوض راست نیست پیشوایان را در
 قرب چون چون نباشد شمارا کی باید عقل تحت این راه را نه اندک قرب در اصطلاح این بردن نوع است قرب الفرائض
 و قرب النوافل پس قرب الفرائض عبارتست از سلب شعورش من کمال الوجه یا سلبه عشق بر ناک یکدیگر بخود شعور دارد
 و در بحث و درین مرتبه قدرت کامله الهی همچون آلی باشد و در باب شصتی گفته اند که ما ربیت از ربیت و
 لکن السدری قال الله علی لسان عبده والحق یطق علی لسان عمر و سبع السدری حمده شاهد این مقام است در کشف

مثنوی سحر ریف

اللغات گفته که این مقام آن باشد که الحقیقه ظاهر والعبد باطن که سالک فاعل و مدبر حق نباشد و بنده با

قوای خود و اعضا و جوارح خود نمونه باشد و این زبده کلام اوست و درین مقام سالک از اختیار و شعور و سلوک فارغ

خارج است

در چه از روی ظاهر از دها در شود آن بمن است و این بیان را در دو کان وحدت تشنوی معنوی در تشریح

نوشته است اینجا باید دید و اما قرب نوافل در اصطلاح این طائفه عبارتست از محویت صفات سالک تحت صفات

گیرانده و جلای این صفات حق مر سالک چون آلتی بود آتش را که گشت سحر و لبره و لسان و دیده باین مقام

و تسبیحات اکابر شایع درین مقام صادر شده اند و در کشف اللغات گفته که این مقامی است که الحقیقه باطن

والعبد ظاهر سالک فاعل مدبر است و این حاصل درین مقام را نیز در تشنوی معنوی خود تر نوشته دیگر میگوید

قرب فرائض را قرب محیی تر گویند و قرب نوافل را قرب مجبوی نیز گویند و اندکی از شرح قرب فرائض و قرب

نوافل در فقه بدیهت ششم در از رکوع و سکر از باب اول نوشته شده است بطور دیگر درین مقام را صفوت

نام گویند چه صفوی ما خود است از صفوت چنانچه دانستی تو در محله او معلوم است که پیش از وصول سالک

این مقام او را صفوی نمیگویند و چون اینجا رسید صفوی نامیده شد پس صفوت نام این باشد چنانچه دانستی تو

در فصل اول از باب نخستین در مقام با اصطلاح قومی هم این مقام است که در حدیث آمده الفقر مود الودع فی الودع

که سواد است و است بر سیاهی عدم اصیلی ازلی که در حدیث ترمذی بلفظ علماء وارد است این کان را بنا قبل

ان

ان یخلق الخلق قال کان فی عماء مافوقه هواء وما تحته هواء واین حدیث بروایت ابی زرین در جامع
 ترمذی وارد شده و عماء عبارت از سواد عدم است پس سالک در مقام از درین باین سیاهی اسودالوجه
 میگردد حق از غیر حق تعالی شعورش بالجلل زایل دفائی شود پس این زوال شعور را از گونین سواد وجه
 تعبیر کردند و تمام شرحش در رساله سواد الوجه روشن تر نوشته است مطالبه اش باید کرد و اندکی در گفتن
 راز و در عشقوی معنوی هم وارد شد است اکنون بدان ای طالب صادق که چون سالک باین مقام رسید میر
 فی اسد او تمام شد و در سفر باید مد آغاز کرد که آنرا نهایت نیست و آن در عبارت و اشارت نمی بخشد
 و از ادراک او نام و عقول مقدس و میر است و لیکن انقدر در بیان می آید که نهایت سفر فی اسد است
 سفر باید مد است چهارم سفر فی اسد است که آنرا میر باید فی اسد گویند و آن مقام تکمیل و تفرقه بعد
 الجمع و بقاء بعد انقضاء و ققاء مطلق است و مقام تکمیل و ارشاد ناقصان این مقام باشد و وجه تسمیه
 وی به تفرقه بعد الجمع این است که سالک در مقام جمع الجمع ماسوی را یا الکلیه از روی تمیز و شعور از دل
 خود کشیده بود و اکنون هم بخود حاضر است و هم بحق و این دوئی شائبه تفرقه است اگر چه فی نفسه کمال است
 بی خلاف و بقاء بعد انقضاء ظاهر است و ققاء مطلق از برای آن گویند که بخودی وی شعوری که سالک
 دست میدهد صفت سالک است نه صفت حق و حق تعالی از وی شعوری منزله است پس چون سالک این

صفت را که بخودی و بشعورست زائل ساخت و بعد از آن که محسوس است بعد از آن که محسوس است بعد از آن که محسوس است

شاید و حاضر و ناظر باشد بقضا مطلق موصوف گشت و دیگر تعصید قضا و بقا و معنی هر دو در تعصیدیت ششم از باب اول

بربط تمام ذکر کرده شد و اعتقاد ملحدین که در معنی قضا و بقا اصطلاح مفروضی که فریب برده اند و بسیار جهل و تعسف و

دران عقیده باطله گمراه کرده اند و بکار نموده اند هم در فصل مذکور ذکر کرده شد و جواب دلیل های ایشان هم در آن فصل

الکون بدارنگ آنچه ذکر کرده شد درین فصل از ارباب اخبار قضا و بقا و القضا و بقا بر اصطلاح مشهور بود اما مولوی علی محمد

جانی قدس الله سره السامی در کتاب لوائح و غیره و مرید وی مولوی حسین واعظ کاشفی در باب لباب شنی معنوی

آورده اند که قضا و القضا و در قضا و مندرج است یعنی چون حاجب قضا و بقا و خود شعور در ادعای قضا باشد از جهت

آنکه صفت قضا و موصوف بدان از ما هو الله اند پس شعور بدان و شهود آن ضایع تر است و در شنی معنوی فرموده

شنوی ای برادر گریه در ازاری تو بهست از آثار شیری تو راه فانی گشته راسی دیگر است زانکه شیری گناه دیگر است

و مولوی جانی فرموده بیت زیر که قضا و خوشتن بخوابی از غرض بهت جوی که کایس تا یکروز خوشتر آگاهی به

کرم زنی را ز زهر فنا گریه پیش برین تقدیر سفر هم سگانه باشد سیر اله و سیرت اله و سیرت اله چنانچه در رسائل نایه

علم سکون یافته می شود پس چون شعور ساکب بیدم شعور ماسوی الله که داشته است بجز برق معنی قضا بود و در حق از ادراک قضا

بازمانده او را فانی گویند و سیر اله او اکنون تمام شده پیش از آن و این مقام را قضا و انجام سفر الهی باده

گفت

نه قبل از آن اگر چه قبل از آن مقام جمع و وحد و تعالی و توحید درجه ثانیه ثابت داشته اند چنانچه اکنون گذشت
 و باقی اصطلاحات چون قرب و اتحاد و حرزایات و غیره بحال است بعد از آن سیر فی السبب که آن غیر متناهی است بعد
 از آن سیر فی السبب که آن مقام تکمیل و ارشاد است پس اسفار را به درین انوار شش مندرج شدند و قضا در یک روز منتهی شد
 و نیز به اصطلاح بعضی و حصول چهار سبب یکی در مقام فناء چنانچه گذشت دوم در مقام فناء الفناء و سیم در مقام بقا و بعد
 الفناء و نیز باید دانست که با اصطلاح قومی تمام تکمیل و ارشاد فناء الفناء و گویند چنانچه بقا و بعد الفناء هم گویند چون
 مقام اتحاد و کمال را فناء میگویند نه فناء الفناء بر مطابقت اصطلاح اول پس مقام ارشاد و تکمیل را فناء الفناء مینامند
 باین معنی که عدم شعور را در نفس خود که عبارت از فناء است هم صفت اوست تا سالک باین صفت موصوفت یابی تا
 فناء این صفت بعد از آن که بقا و شعور است فناء الفناء است پس او را فانی فی الله و باقی بگویند و با اصطلاح قومی
 اسفار را به این سبب اول سیر بالله و آن قطع منازل تعلقات دل است از روی محبت و خواطر دینی درجه اولی است از
 جمع و توحید دوم سیر بالله و آن قطع منازل تعلقات عقل است از روی شعور و آن درجه ثانی است از جمع و توحید سیم
 سیر فی الله و آن قطع منازل روح است و فناء الفناء اینجا است میدهد و این را نهایت نیست و این درجه ثانی است از جمع و
 توحید سیم فناء الفناء و آن رجوع است برای تکمیل از جمع بسوی تفرقه و این اصطلاح لطیف است و بسیار دانست که در جمع و
 تفرقه اصطلاحات بسیار است و شرح آنها از کشف المحجوب باید بحث کرد بسیار مفید است و اول طایفه که در جمع و تفرقه سه بخش ده

باب ۱۳۰
 اصطلاح بسته ستیاریانند و اول طائفه که در تجرید و تفرید و توحید عبارات و محاورات اراد نموده محاسبه می‌شوند و
 اول طائفه که جوهر طریقت را در لباس ملامت پوشیده و مدار طریقه خود بر نشر ملامت نهاده تصایرینانند و اول گرد یکی
 در سر سخن راننده و سر را بر محور جمع داده طیفور می‌انند و اول فرد که محور را بر سر تقفید نموده جبیند یا نند و آن جماعتی
 در فرار صفت و آفات عزت تکلم کرده نور می‌انند و اول زمره که در حقیقت نفس می‌خواهش کرده و طرق ریاضات سلوک
 ساخته سپیدانند و نخستن فرد که در قواعد عالم ولایت سخن راننده و در مراتب ولایت اصطلاح بسته حکیمینانند و
 آنکه اصطلاح فنا و بقا پیدا کرده خزانینانند و اول کسی که در حضور و غیبت عبارات و استعارات بطوریکه حقیقتانند
 و قد سبق الکلم بالتفصیل و الله اعلم بالصواب

و قد تم الجلد الثاني من الكتاب المسمى بـ «تبايع الحيوة الابدية في طريق

الطلاب النقشبندية بر فضل الله و بر رحمة العظیم و به عون

القناح العظیم الهادي الى حراط مستقیم بید

الراجي الى الرحمن **سکین تاج محمد**

تبايع ما زدم محمد الکرام
 ۱۳۲۰ شمسی

بائع از مشتري بها طلبد : كاتب از ناظران دعا طلبد :

المصنفات با هم
 معاليق و تعليقات
 ۱۵-۴-۱۹۹۹
 حلاوت و قسطنطين
 حلاوت و قسطنطين

س. بزرگواران در فای باز داشتند شهید عظمت آخره شهید عظیم خلیل ملائزال شریف و دلیل داشتن دنیا و جانها از لوازم شهید عظمت لایق دنیا

والآخرة ضمان ان رضيت احدهما سقطت الاخرى اگر دنیا عزیز است آخره خوار است و اگر دنیا خوار است آخره عزیز جمیع این دو امر از توفیق

جمع اضداد اما الحسن بن علی و البیون لمواضع اری جمعی از مشایخ در از خود ریاست خود بما ایراسند و بواسطه بعضی نیت تقاضیه احتیاج صورت

این نیا تو ند و ظاهر را غیب نمینماید فی الحقیقت هیچ تعلقی ندارند از هم فارغ و از ادراک و رجال الایمان هم محابره و مایع عن ذکر رسد

تجارة وبيع ايش ترا مانع در خردانيت در عين تعلق باين اموري تعلق اند هفت خواجه نقشبند فرموده اند قدس الله سره الا انك انك

در باب از مناسبتا خیر ایدیم که بنیادهای هر دو دنیا را که در پیش راه فرید و فروخت نمود یک لحظه دل از راجی بنیاد اعلیٰ غافل گشت هر حکومتی که

ملکوتی و نیم نریشیج محمدی حد و ریاضت در بیان آنکه در کار بر طلبت از مجرای اعمال صورتی و عبادت در سبکی نیمی گشت و اعتدال آن۔

حق تعالی از ما دون خود انرا نمی بخشد و خود انرا می ارزد و انرا می فرماید که مرتبه رسیدن بشر المحرمین فریغ البصر علیهم السلام و التسلیم - مدارک

برقایت اگر در غیر اینجای کوه قرار گیرد آب سرد است از مجرد اعمال صوری و عبادت در کمی کمالی نمی نشیند ملائمت قلب الهی است اما سوارش از توکل و احوال

صلواته علی ما یسألون ان ارز نموده برادر کار است دعوی مبتلا قلبی ایشان اعمال صالحه بدین مایل است و محض نیکوکاری

تفصیل روح الیہ میں غیر متصور احوال قلبی الیہ اعمال صالحہ میں محال بسیاری از علمائے اہل وقت مابین ہم دعویٰ ادعا نمیند نمایند که اینها را

عن محمد بن السوم الصدوق عليه الصلوة والسلام عن مكتوبات مثنويه

تبلیغ شرائع است پس در تریج خیرات پس در تریج شرائع است و احیاء حکمی از احکام آن غایب مخصوص در زمانیکه شمار اسلام مقدم
 شده باشد که در راه خدا و از حد فراتر کردن بر آن نیست که شهادت از مسلمانی را در اوج دادن چه درین فعل اقتدا با نبی است
 مخلوقات علیهم السلام و التبع و شرکت بآن الکابر و تعزیرت که کاملترین حشاشان مسلم فرموده و فرج کردن کرده غیر این کار را نیز
 نیست و البیادریان نیز توفیق تمام با نفس شریعت بر خلاف نفس دارند و در اتفاق مانگاه است که نفس مخالفت کند با اتفاق اولی
 را که برای تأیید شریعت باشد در تریج ملت درج علی است و اتفاق چیست باین نیست خرج کردن برابر احکام است در غیر آن نیست اینجا
 کسی را که که طالب علم گرفتار از صوفی و از ستم چون مقدم باشد جواب گویم که او نیز تحقیق سخن را نیافت است طالب علم با وجود گرفتاری
 سبب تحقیق است چه تبلیغ احکام شریعه از او میرسد اگر خود آن متفق نشود و صوفی با وجود دارشکی نفس خود را خلاص ساخته بخلایق
 کاری ندارد شخصیکه که محتاج بود و البته باشد تعزیرت که برین باشد از آن شخصیکه محتاج خوف در داده باشد آری صوفی را که بخود
 قنای و بیاد و برین امر و نبیه عیال گردانید باشد و بدعت خلق خود را از تمام نبوت انصیبی دارد داخل مبلغان شریعت است حکم
 علمای شریعت دارند و الله فضل الله و الله ذو الفقار العظیم

تحریر محمد موسی بن عبد الله خوجیری - و یکید وحدت وجود سر از رقبه ندگی کشیدن عجب انصاف است و از قاعده عقد و در اندیش دور
 نشان آن عدم انقیاد و ناکردن نیست به احکام الهی جاسط و عدم اعتقاد بعبودیت و انحصار است از قیامت و از عذاب و ثواب آن
 اعادنا الله و ایاکم عن اهل وحدت وجود که متعین لا حول الا الله مقصود تشیع و تقلب نشان در دین مشهور محتاج تر شدن نیست

۷۰۹
 ظاهر الامر شخصیکه غلبه الحکایت باید که خود را متکلف بر متابعت اهل حق دارد و علم مخصوص بر چند خلاف و جبران و گفت بعد بمواره
 عقلی و متفکر باشد که حقیقت کار که ما هستیم متکلف گردد و چشم بصیرت او شکفتد تراب اقدام انبیاء و صحبا بعد علیهم السلام در وی نشاند
 چشم حق کار و در این است که تواتر کرد هر چه حق بشارت و تعالی ظاهر و باطن متابعت سنت سینه مصطفوی علی صاحبها الصلوٰه والسلام و التَّحِیَّه
 حق تعالی تعزین اراده بجزایر الهی و الاصلی و علیهم الصلوٰه و السلام محمد رسول الله صلوات الله علیه و آله و آله محسوب رب العالمین بر هر جنبه و دروغ و
 تیرگی ظاهر و باطن و محسوس و معقول و غیره و در کلام مجید مرقوم است انک لعلی خلق عظیم و باطن متمم ظاهر است و مملکت مرقوم و باید که در حق
 تصورند فی الحقیقت باطن که طریقت و حقیقت است و متمم مملکت ظاهر است که شریعت پس از انسب طریقت و حقیقت را اگر در اشیا
 و امور دیگر ظاهر یا باطن در جگند ظاهر شوند و ظاهر سازند معنی بر سر وقت و غلبه حال اگر از ان تمام گذرانند و بصیرت کنند منافات
 بظاهر و باطن نمی شود و آن علوم متفصده و تمام مباح و منقوره را میگرداند

بسم الرحمن الرحيم سلطانكم الله تعالى عليكم وشرح صدوركم وركب انفسكم ووللان حبلكم كما ذلك بل جميع كمال الروح والشر الحقيق والافاض منوط
تحت يد الربيعين علم فعملكم بما عتبة وعبادة خلفاء الراشدين الهاديين المهديين من بعده وانهن نجوم الهدى وشمس الولاية شرف من اعينهم
فقد خذوا نور اعينهم وامن جبل علي في القبة فقد فعل صلاحا لا يحيد اعادة اولى واجتناب الزمك ده اگرچه ترش بماند فكيف كرتي برات
اودر فكر ودر اقبه ودر اقبه بهتر باشد آري اين امور بكن رعاية واجتناب اگر جمع شوند نقد فار نور اعينما ديون خط القادة
ترش تر جزو علم وصلاح واصل تا اين هر جزء متمم كنونند شريفة متمم كنونند چون نيكوت متمم كنونند رضا وحق شما حاصل كنونند كه
فوق

بل او نام و خیالاتی به افعال الطایفه از جمیع آنها گذشته بر مقام رضا و باید رسید که نهایت تمام سلوک و خیریت چه مقصود
 از طاعت و طایقت و حقیقت ماوراء تحذیر اخلاص نیست و مستلزم رضایت سلاطین قلبی و تعالی است و احوالی و اعمال صالحه که بیدین
 تعلقی دارند و شریعت یا بیان آن افرموده هر دو در کار دعوی سلاطین قلبی بیان اعمال صالحه بدین باطل نمی باشد و این نشان
 بدین غیر مصور احوالی بی اعمال صالحه بدین محال بسیاری از ملایان اینوقت بان قسم دعوی احوالی ندانند بخانه احوالی معنی مقصود
 الشیعه بدین علی الصلوة والسلام و التوجه طایفه حقیقه خادم شریعت اند در تکلیف و اولی اخلاص حقیقت که از این امانت هر کسی بزرگ
 اکثر عالم خواب خیال آرا میدهند و بجزو و جزو انکس نمودند از کمالات شریعت چه دارند و حقیقت طایقت و حقیقت چه دارند شریعت را بجز خیال
 ممکنه و حقیقت را فرمودند و نمیدانند که حقیقت بماده جدیدت بر تافته و معرور اند و باحوالی معانی مقصود بدین استیلا و اولی اخلاص حقیقه
 از روی دست بدین این توحید و جودی زده اند و هر از حق بلکه حق میدانند و در دنیا و آخرت از حق و حقیقت بیخبرند و ندانند
 در احکام غیر می نمایند و این مواد خوشوقت و خوش اند و اینان احوال شریعت را اگر اعتراف دارند طفیلی میدانند مقصود اعلی و اولی شریعت
 خیال میکنند حاشا و کلام حاشا و کلام خود باید بشناسند از اعتقاد السوء طایقت و شریعت عین یکدیگر دارند معرور از مخالفت در دنیا و آخرت نیست
 فرق این تفصیل و استدلال کشف هر چه فی الف شریعت در دود ارتقا استیلا و اولی اخلاص حقیقه معانی مقصود بدین استیلا و اولی اخلاص حقیقه
 آنچه لابد و ناچار تصحیح معانی اولی اخلاص حقیقه است و اینها در فرق ما بین دنیا و آخرت بیان اعمال صالحه بموجب احکام مقصود
 بعد از آنکه این احکام از مرائف و سنن و واجبات و مستحبات و محال در لم مکرده و شبهه چون این جناب اعتقادی و علی بنشر اگر

۷۱
 توفیق خداوندی جل شفاست نماید میتوان که با علم حقیقت طیران نماید و محسوس این دو بازو طیران و وصول به ایمان حقیقت محال نیست
 محال نموی که راه صفای نوران زینت جز در پس مصطفی نبینا است شیخ و عالم و ادبایم علی متابعت علی و علی که الصلوة والسلام علامت و صفای
 به حقیقت حق الیقین مطابقت علوم و معارف آن مقام علوم و معارف شرعی و مابقی معانی الهی است دلیل بر عدم وصول به حقیقت الحقائق در خلاق
 که نیست در علم و عقل از هر که واقع شده از قسطنطنیه و اوقات معینی بر یک وقت است و هر وقتی نیست الا در اشعار راه تسلیم نهایی الهیه را به
 حصول نبوت وقت مغلوب نیست حال مقام تابع کمال نشاء پس متحقق شد که خلاف شریعت علامت عدم وصول است به حقیقت
 بخوار
 کاره سه از مکتوبات حضرت ایشان قدس سره

برادریشی که در دنیا میل جاه کرد و رفعت جاه طلبید در جاه افتاد و گوید در دینش از دست داد ای عزیز باید دانست که قیومی
 احوالی نیست از دنیا در عهد و جنیدی است که در دینش در حیل مذاهب حرام است که باطل دنیا میزد و بر ملوک و ملاطین آمد و رفت
 کند سه عشقه تصنیف لعل شهباز

جامع جل الیه حکم فقال یا رسول الله ما علاقه الامان قال حب الله قال ما علاقه حب الله قال حب الله قال ما علاقه حب الله
 قال حب الله قال ما علاقه حب الله قال ما علاقه حب الله قال ما علاقه حب الله قال ما علاقه حب الله قال ما علاقه حب الله
 مرکز القعود و انشأ الموجود و برزده القلب عن محبت المال و الحجاب سه

قال علی بن ابی طالب علیه السلام لا راحة للمؤمنین دون لقاء الله تعالى سه مقصود المؤمنین

سپهکرم الله تعالی و عافاکم فی الدارين بحور سید الثقلین حکم لذت و الم دنیا بر دو قسم جسمی و روحی هر چه جسم را در آن لذت روح را
 از آن الم در چه جسم عالم روح را از آن لذت الدار پس جسم در قفس گیر باشند و درین قفس اگر روح بجهام جسم برل نموده و اگر جسم را
 جسمی شده روح نیز خنم جسم بر کرده بگذشتند لذت نیست و الم او تمام این ترسیدم کمال انعام کریمم رزده انفل ساقین در نشانی

عادت این هزار و بیست و یک روح ازین ارقای محلات شود و لیکن اهل بیعت پائی از آدم است و آدین گشت محرم از تعالی می بود
 اگر در بار سکین رین خوش نیست از وی بچشمی دست از بیماری روح که الم خود لذت می افکند و لذت را الم می نیند در رنگ صفوی که بواسطه
 علاقه صوفی چنین را نیل می باید بر سر قهلا و فکر از این رضی لازم ما دارایم و میباید جسمی خرم و شادان زندگانی نمایند بعد از این این غرضی
 غرض ساختن صدر از آن بجای با حق و چون نیک خط کرده می شود معلوم می آید اگر در دنیا در دالم بهیبت نمی آید بجوی نمی آید و ظلمتها
 از آرد قانع و خود را ایل میگرداند بلی خود در رنگ بلی داری نافع که از الم رضی نماید پس این خود شده در دوتوهای عام از طعام می زند
 و خاص نیست می تواند کرد و جمیع از طعام خوردن بسکوی بخورند و مقصود طعام و حبس طعام می نمایند و حبس طعام را ازین معنی شستنی حاصل
 میگرد و بدین شستنی حبس طعام ظلمتی را که در طعام و در کوبه بواسطه عدم خلوص نیست از الم می باید در در عرض قبول می آید و اگر شود آن جسمانی بود اما
 قاصد طعام شستنی طعام سر بر از طعام و لذت بعد از اتمام قبول از این صورت چه گشتی پس ملاک کار شستنی و آوری است یا باز در زمان
 جوان نیست و غم مشک کاست و معلقه الجمن الا نزل الی بعد و ان فی طبع است و میباید عباد از دلدل و انکسار پس مقصود از خلقت این خودی است
 علی الخصوص پس نان و دیند از آن دین نمی آید در زمان عیش و جوان بودن از فعل دور پس می آید از شوق محبت نشی جایزه بنده و از دانش بار و در

ولا يخفى ان في وجوب السجود في الركوع وان كان رافعا في كل الوجوب هو الواجب هو الرجوع على ما في عالمية توقيت حال اذا لم يكن السجود

في ان السجود في الركوع هو واجب في الركعة الاولى والاربع انتبه ثم في وجوب الفتح في كل سجدة باخر سجدات

ان الواجب في كل سجدة ان يقرأ الحمد لله في الركعة الاولى والاربع انتبه وهذا لان الفتح في كل سجدة باخر سجدات

ان الصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

الصلوة

بقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

والصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

والصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

والصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

والصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

والصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

والصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

والصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

والصلوة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة وان كان في كل ركعة اتمية على الفور وقدره ان لا يتركها في كل ركعة

و باید که در بر دعائی و هم در در اول و آخر وی بگوید تا در شوق قبول افتد و نیز در اول بر دعائی و در وی که بگوید بار
 این الفاظ خوانده شود آن قبول افتد و در دیگر دعائے ماشاء الله تو جها الله ماشاء الله تعالی الله ماشاء الله استغفر
 بالله ماشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله دیگر باید که در در سینه علیه الصلوة والسلام بگوید اگر توفیق یابد که
 بعد از نماز صبح بگوید صل علی سیدنا محمد و آل و سلم چنانچه در رشتن از روز یا نهید یا رگفته شوق هرگز محتاج نکرد و گمان
 وی نمیشود دعایش قبول افتد و در ام سرور باشد در رشتن آن طریقی باید در کارهای نیک توفیق یابد و در وقت بی خود
 علیه السلام و سلم در در پشت جوادان روزی شود دیگر اگر نیت جمیع این اسم یا عدل را بر میت و یک باره مان حلال نمید
 بخورد فوت عزه جل جلاله او را از کافران نگاهدارد و حلالش او را مستحق گردد و دل او را محرم از سر از عیب خود گرداند و در این دعا
 و از کمی قلب او را این سازد و ظلم از باطن او برود و به نجات النفس الفاجیه من شر الدنیا و عذاب الله حق

Maktabah Mujaddidiyah

www.maktabah.org

This book has been digitized by Maktabah Mujaddidiyah (www.maktabah.org).

Maktabah Mujaddidiyah does not hold the copyrights of this book. All the copyrights are held by the copyright holders, as mentioned in the book.

Digitized by Maktabah Mujaddidiyah, 2012

Files hosted at Internet Archive [www.archive.org]

We accept donations solely for the purpose of digitizing valuable and rare Islamic books and making them easily accessible through the Internet. If you like this cause and can afford to donate a little money, you can do so through Paypal. Send the money to ghaffari@maktabah.org, or go to the website and click the Donate link at the top.